خردِ سرپیچ
درفرهنگ ایران

رستم و سهراب

درفش کاویان(ُ گش یا فرّخ)

فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ

َلنبَک یا نخستین«ساقی جهان»

جام جم ، نیروی زاینده بینش درانسان

جام جم ،دو ُمشت زرتشت

بهرام وسیمرغ که اورنگ و گلچهره اند ،

نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3
Kurmali Press- London

خردِ سرپیچ
درفرهنگ ایران

رستم و سهراب
درفش کاویان(ُ گش یا فرّخ)
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ
َلنبَک یا نخستین«ساقی جهان»
جام جم ، نیروی زاینده بینش درانسان
جام جم ،دو ُمشت زرتشت

بهرام وسیمرغ که اورنگ و گلچهره اند ،

نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3

Kurmali Press- London

جُستارهای کتاب

به دو خدای ایران :

اورنگ و گلچهره

یا

بهرام و سیمرغ (خرّم یا فرّخ)

یا

بهروز و صنم (سن = سئنا)

یا

وفا (وَه پا) و مهر

ایرانیان میاندیشیدند که:

نخستین جفت انسان (جم و جما)
از تخمی روئیده است، که پیکر یابی
هماغوشی « اورنگ و گلچهره » میباشد
که دوخدای بزرگ ایران بوده اند

مهرگیاه = مردم گیاه = بهروج الصنم = شطرنج

«اورنگ» کو؟ « گلچهره» کو؟ نقش« وفا و مهر» کو
حالی من اندر عاشقی داو ِ تمامی میزنم
حافظ شیرازی

٥

فرهنگ ایران ،قدرت را مشروط میسازد

داستان رستم و سهراب

استوار بر مفهوم « اندازه » است

مفهوم« اندازه» درفرهنگ ایران، که به معنای « همآهنگی » است، برضد « قدرت » میباشد

مشروطیت،همآهنگ بودن همه نیروهای اجتماع باهمست

«اندازه» ، معنای « همآهنگی یا هارمونی» دارد

خدای ایران ،« بهمن» ، اصل همآهنگی است نه خدای قدرت

فرهنگ ایران،استوار بر ایده « همآهنگی یا اندازه » است

اصل همآهنگی ، استوار بر وجود « کثرت »،

و برضد تمرکز و انحصار قدرت ، در یک جا ودریک شخص ودریک خدای واحد است

مفهوم « کمال» در ادیان ابراهیمی، در تضاد با مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایرانست

«کمال» در ادیان ابراهیمی ، بی اندازگی علم وقدرت .. است

در فرهنگ ایران ، چیزی کاملست ،که همآهنگست

بهمن که اصل اصل انسان و جهانست ،

گوهر اندازه یا همآهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه،همیشه متلازم با مفهوم خاصی از « کمال » است . تا این مفهوم « کمال » در اذهان و روانهای ملتی جانیفتاده ، و ریشه نکرده باشد ، قدرت مطلقه و استبداد هم ، به وجود نمیآید . این مفهوم « کمال »، پیوند با مفهوم « نور» و « اصل نیک بودن نور و بد بودن تاریکی » دارد . اینست که این مفهوم « کمال »، با ادیان نوری(خدای خود را، اصل نور میدانند) ، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی (روشنفکری) میدانند ، ریشه قوی در روانها میدوانند . مفهوم « کمال » در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که « نور فقط از نور است » ، با خود ،اندیشه « بی اندازه بودن » را ، مثبت و متعالی میسازند . نور، خوبست ، پس هرچه نور، بیشتر باشد ، بهتر است . وقتی نور ، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است ، بهترین نور است . بدینسان ، « کمال » ، بی اندازه است . علم کامل ، همه دانی و همه آگاهی و علم جامع و مطلق است . خوبی کامل ، خوبی بی اندازه است . همچنین قدرت کامل ، قدرت مطلق و بی اندازه است . از این اندیشه است که سراسر داستانهای معجزات در این ادیان سر چشمه میگیرد . اِلاهی که قدرت مطلق دارد ، هر کاری که انسانها نمیتوانند بکنند ، او میکند . بدینسان ، قدرت بی اندازه و مطلق ، بهره از « کمال » دارد، و در اذهان و روانها ، جزو کمالات ، مثبت و متعالی شمرده میشود . با پیوند یافتن پدیده قدرت، با این مفهوم از کمال ، خواه ناخواه هر قدرتطلبی وقدرتمندی ، بسوی بی اندازه ساختن قدرت خود ، کشیده میشود.**« مقدس ساختن کمال قدرت، در خدا»** ، **راه را در سیاست، برای رسیدن به قدرت مطلقه بازمیکند** . به همین علت کسانیکه قدرت مطلقه میجویند ، خودرا اینهمانی با این ادیان میدهند . و همیشه پیکار با قدرتهای مطلقه و استبدادی، همراه با پیکار با ادیان نوری و الاهان نوری نیز هست . **هر چه در تصویر خدا ، مقدس ساخته شد ، در اجتماع با آب تطهیر ، پاک ساخته میشود** . اینست که تصویر خدایان یک اجتماع ، برای درک تفکر سیاسی مردم ، فوق العاده اهمیت دارد .

تا تصویر خدا ، در اذهان عوض نشود ، تفکر سیاسی نیز در ژرفایش عوض نمیشود . با چیرگی چنین مفهومی از« کمال» ، هر قدرتی و هر حکومتی ، کمال خود را در « بی اندازه شدن قدرت خود » میداند . باوجود چنین مفهومی از« کمال»، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن ، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود . و « **کمال » ،« تغییر» را به خود نمی پذیرد** . چون تغییر یافتن کمال ، کاستن و ناقص شدن کمالست . اینست که کمال ،میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست ، همیشه ثابت نگاه دارد . این مفهوم از کمال در این ادیان ، علت تغییر نا پذیری و سنگشدگی آنها میگردد . این مفهوم از کمال ، برضد نوآوری و ابداع است. ثبوت و سکون ، ضرورت کمال میگردد . بر این پایه بود که « سکون و ثبوت خورشید در نیمروز » ، که نماد « کمال روشنائی » است ، یک شکل آرمانی « کمال » گردید . درقیامت ، خورشید میان آسمان میایستد . این به معنای کمال روشنیست . همه اعمال در جزئی ترین بخشهایشان، روشن و سنجیده میگردند، و کیفر و پاداش می بینند . کمال علم ، کمال قدرت میگردد . در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز، در میان آسمان ثابت و ساکنست . آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود . **همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد ، اگر بجوید و بپژوهد و اگر بیندیشد ، کمال خود را از دست میدهد** . این ایده آل « کمال » هست که با خود ، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را میآورد . ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا ، مقدس میسازند . خدائی که با قدرت، اینهمانی می یابد و کمال خدا ، کمال قدرت او میشود ، **در چنین خدائی ، اوج فساد ، مقدس ساخته میشود** . هر چیز فاسدی را که میخواهند معتبر سازند ، در آغاز به خدا نسبت میدهند . خدا ، سرچشمه مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست . وقتی خدا ، مقتدر شد ، قدرت بطورکلی ، مقدس ساخته میشود . برای جلوگیری ازمطلق شدن قدرتهای انسانی ، به این فکر میافتند که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند . آنچه برای انسان ، فساد و تباهی میآورد ، برای الله و یهوه ، خوبست . قدرت مطلق برای انسان ، بداست، ولی برای خدا ، خوبست . این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر ، خودرا از ملت جدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند ،و سرچشمه

قدرتش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتش را داشته باشد . این، به **ثنویت حکومت و ملت** میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباهی ، شسته شود،از این رونیاز به«حاکمیت الهی»دارد .**هرکه مقدس شد ، میتواند هرکار زشت و تباه و فاسدی بکند ، وآن قداست ، همه این زشتیها و تباهیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباهیها و زشتیها و فسادها ، « حکمت بالغه الهی » میسازد** . همه تباهیکاریهائی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زدوده شده اند و اسلام ، برغم تباهکاریهاش ، پاک از همه آن تباهکاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخنویس ، سبب میشود که نا آگاهبودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و دراین فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل، برای پاک ساختن خدای مقتدر و « آموزه مقدس » میگردد، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، **عقل** ، **برای آنها، آلت پاکسازی قدرتست**، که از خلق تباهی باز نمیایستد . اینست که عقل در این آموزه ها، فوق العاده رُشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگیرشدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه جا و در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هائیست که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیادِ جنبش های مشروطیت است . متناظربا پیکار با تصویر « الاه مقتدر » ، بازداری شاه یا سلطان، از بی اندازه شدن ،آغاز میگردد، و با آن ، اندیشه تقسیم قوا میآید تا این قدرتها در برابرهم بایستند و ، همدیگر را از مطلقشدن و بی اندازه شدن باز دارند .**«وحدت قدرت »** ، **همیشه روندِ روشن سازیست** . وقتی همه چیزها از یک اندیشه ، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند ، جهان ، روشن است . وقتی همه جهان، تا بع یک اراده هستند ، همه کارها روشن میگردد . اینست که۱- وحدت(توحید) و۲- «روشنی» و ۳-«قدرت» و ۴-« بی اندازگی= مطلق = بی نهایت » ، چهار پدیده جداناپذیر ازهمند .

برای مشروط ساختن قدرت ، باید آنرا« به اندازه» ساخت . **همآهنگی ، موقعیست که قدرتهای متعدد و کثیر ، اندازه پیداکنند** . اینست که مفهوم « **اندازه** » در فرهنگ ایران ، دو معنا دارد ۱- همآهنگی و ۲- طبق سنجه و معیاری بودن . چون کمال در فرهنگ ایران ، **همآهنگی = اندازه** بوده است ، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه که« همآهنگی » است ،بسنجند . چیزی به اندازه است که اندازه (همآهنگ) داشته باشد . خوب دیده میشود که همآهنگی ، جدا ناپذیر از ایده « **کثرت** » است . همآهنگی ، جائی کمال شمرده میشود که کسی نخواهد ، کثرت را از بین ببرد . اینست که **درهمآهنگ شدن ، تمرکز قدرت ، از بین میرود** . البته **در روشنی کامل ، آزادی نیست** . کسیکه همه چیزرا میداند ، عالم به همه چیز است ، آزاد نیست .ازاینگذشته معرفت کامل ، معرفت غیر مشروطست . هر حکومتی که خودرا اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند . استوار بر معرفت غیرمشروط میشود، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت . این حکومت و چنین معرفتی ، حکومت بیداد و معرفت بیداد است .

برای آنکه حکومت و حاکم ، مشروط بشوند، باید بر« معرفت مشروط » استوار باشند . از سوئی ، **هرچه بر دانائی میافزاید ، از آزادی میکاهد . جائی آزادیست که خدا و حکومتش ، همه چیزها را نمیدانند . همآهنگ شدن ، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است ، بلکه نیاز به جستجو و پژوهش با همدیگر در اندیشیدن دارد** . اینست که بجای روشنی مطلق ، اندیشه زایش روشنی از تاریکی ـ جستجو و دیالوگ (همپرسی و هماندیشی) مینشیند . **تا جامعه ای کمال را ، بی اندازه بودن ،وبی اندازه شدن میداند ، پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، ضروریست** . ولی در جامعه ای که « همآهنگی ـ کثرت » ، کمال شمرده میشود ، مشروط بودن ، یک واقعیتِ دوست داشتنی میشود . فرهنگ ایران ، کمال را ، همآهنگی کثرت میدانست، که استوار بر« اندازه داشتن همه خوبیها» بود . یک هنری خوبست که به اندازه باشد . بهمن ، اصل همآهنگی اجتماع بود . **پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، جائی ضروریست که مفهوم کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد** . پیکار برای مشروط ساختن قدرت وحکومت ، جائی ضروریست که عقل و آگاهبود به نام اصل نور ،

کمال شمرده شود . ولی با چیره شدن اندیشه « هماهنگی کثرت به عنوان کمال »، مسئله عوض میشود . پیشنهاد تقسیم قدرتها بوسیله **مونتسکیو** ، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که **مسئله « هماهنگشوی قدرتها »** را اصل مطلوب میسازد . وحدت قدرت در یک شخص ، کمال مطلوب نیست . هماهنگشدن قدرتها در اجتماع ، کمال سیاست میشود .فرهنگ ایران ، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست ، بلکه کمال را ، اندازه شدن میدانست . باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن ، تا وقتیکه قدرت ، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد ، حل شدنی نیست . **این ادیان و فلسفه ها ، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند** . مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه اذهان و روانها ، کمال ، «هماهنگ شدن» باشد . هنگامی قدرت و حکومت از بین میرود و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم ، هماهنگ بشوند . اصل هماهنگ شوی ، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد . اینست که باید در آغاز ، با این سراندیشه بزرگ ایران که « اندازه » است ، بیشتر آشنا بشویم ، تا بشود سیاست (جهان آرائی) را بر شالوده این اندیشه ، عبارت بندی کرد. ما بدون شناخت معنا و مفهوم « اندازه » ، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی ، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی ، بفهمیم

--- اندیشه های سست و نابخردانه درباره---

داستان رستم و سهراب

رستم در بی اندازه شدن در یک آن ، بیمهرو
ناجوانمردونابینا میشود
انسان ، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا ست
که وجودش هماهنگست
بینش و مهرو جوانمردی ،
پیآیند هماهنگی (به اندازه بودن) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف « اندازه » در فرهنگ ایران ، سبب شده است که امروزه ، ژاژخائیهای فراوان در باره داستان « سهراب و رستم » میشود . داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که « رستم پیر » ، « سهراب جوان » را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران براین باور بوده است که « پیر و کهنه و سنّت » ، باید « جوان و نو و بدعت » را بکُشد و از بین ببرد . همیشه باید پیر و کهنه ، برجوان و نو ، با خدعه ، چیره گردد .چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از« نو اندیشان کذائی » جا افتاده است ، دلیل بیخبری کامل آنها از فرهنگ ایران ، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است .
در خود شاهنامه نیز، این داستان ، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها ، روایت و تفسیر شده است . در زمان ساسانیان ، « **زمانه** » ، خدائی شده بود که بدون خرد ، مهروکین میورزید ، و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان ، تصمیم میگرفت . همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی ، از اصل بیخردی ، سرچشمه میگرفت . در واقع ، انسانها ، در رویدادها و اعمال خود ، دیگر منطقی و معنائی نمی یافتند ، و رویدادهای جهان ، بیرون از دسترس خردو خواست آنها شده بود .مردمان ، دیگر رابطه منطقی و بخردانه میان عمل انسان،و پیآیند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند . به عبارت دیگر ، قدرتمندان دینی و سیاسی ، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را ، از شکل دادن به امور ، بریده بودند . و این ناتوانی مردمان و اجتماع، در شکل دهی به وقایع ، در تصویر « خدای زمان » باز تابیده شده بود . مفهوم« حکمت و مصلحت » ، که اِلاه ، با خرد نیکش ، کار بد میکند(میکشد و مکر میکند و عذاب میدهد و گمراه میکمد ...) که بسود غائی مردمانست ، در فرهنگ ایران ، نمیتوانست راه بیابد ، چون این مفهوم، با تصویری که ایرانی از « پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت » ، نا سازگار بود .من این موضوع را بطور گسترده در **کتاب « شکارچی و شکار گریزپایش »** سالها پیش بررسی کرده ام . « شاه » نیز تجسم « زمان »، یعنی خدائی بود که روی بیخردی ، سیاست میراند و حکمرانی میکرد .« فرمان »، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست ، و چه این فرمانها ، دادو چه بیداد باشند ، باید اجراء کردکه به کلی برضد فرهنگ ایران و

مفهومش از خرد و جان بود . شاهان ساسانی ، خود را « زمان » میدانستند . این خدای زمان ، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان ، در فرهنگ اصیل ایران ، فرق داشت . اینها به کلی با مفهوم زرتشت از « شهریور » یعنی « حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان » فرق داشت . در اوستا شهریور، xshathravairya میباشد که مرکب از دو واژه xshathra- vairya است . و خشتره، به معنای حکومت و حاکم است، و وئیزیه به معنای « برای خود برگزیدن + از چیزی خود را متقاعد ساختن » میباشد، و از آنجا که در فرهنگ ایران ، **خویشکاری خرد بهمنی ، برگزیدنست** ، پس **شهریور** که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است ، **به معنای « حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است »** . بزرگترین شاه ساسانی که انوشیروان باشد ، خود را در شاهنامه ، « زمان » میداند، و داستان زیبا و ژرفی در شاهنامه هست که رویارونی این « خدای زمان » در شکل انو شیروان را ، با « خرد » در شکل بزرگمهر، وزیرش نشان میدهد . و این داستان ، نشان میدهد ، که چگونه « خردورزی » در ایران در این دوره، پایمال « بی منطقی و خودکامگی و بیخردی حکومت » میشود . طبق پیشینه فرهنگ سیاسی خود ، مردمان حق به سرپیچی از این شاهان وحکومت ها داشتند . حکومتی که از خرد ، یا بسخنی دقیق تر **حکومتی که در خردهمپرس مردمان، ریشه ندارد ، حکومت بیداد است و باید ازآن، سر پیچی کرد ودر برابرآن ایستاد** . مردمان ایران ، بر همین پایه، از **قباد** سرکشی میکنند، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی درانتقال شاهی از **یزدگرد بزه گر به بهرام گور** ، همچنین از **خسروپرویز**، سرپیچی میکنند . در این رویدادها میتوان بخوبی ، اندیشه های ایرانیان را درباره **حق مقاومت و سرپیچی از حکومت** یافت ، که در متون پهلوی ، زدوده شده اند . این داستان انوشیروان و بزرگمهر ، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد . این « **زمان قدرتمند ولی بیخرد** » که همیشه خرد را میستاید، و به آن معنای واژگونه میدهد ، متناظر با « خرد ناتوان و محکوم مردمان » است ، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی ، لاقید و بی اعتناء شده اند . به اصطلاح آن روزگار ،

زندگی ، بی مزه شده است . هر کاری ، « **بودنی کار** » میشود . انسان ، کاری میکند که پیآیندش ، وارونه اخلاق و مردمی وخرد است ، واو خودرا ناتوان از رویداد این کار ها میداند . خرد، هیچ اثری و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد . همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم ، و روایت ساسانیش ، جایگزین مفهوم اصلی از « زمان » در ایران شده است . « **زمان» در اصل، خدای رام بوده است** که خدای شناخت و موسیقی و شعر ورقص است که « ریتم = کوبه » رویه مشترک این سه چهره او هست .« ورد الزروانی» ، گل خیری است که گل این خدای رام ست . و رام و **ارتا و بهرام** ، نخستین پیدایش **وهومن** هستند، که **اصل خردسامانده وخردهمپرس و خرد خندان** است، و با خرد نوآورش ، جهان را جشنگاه میسازد . مفهوم اصیل فرهنگ ایران از« زمان » ، پیکریابی « خردسامانده و جشن ساز » است، و به کلی با این مفهوم از « زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد ، پخش میکند ، فرق دارد . این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب ، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است .

چنینست کردار چرخ بلند   بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه   ززخم کمندش ، رباید زگاه
چرا مهر باید همی بر جهان   بباید خرامید با همرهان
اگرهست ازین ، چرخ را آگهی   همانا که گشتست مغزش تهی
چنان دان کزین گردش ، آگاه نیست   که چون وچرا سوی او راه نیست

البته با پیدایش همین خدای زمان ، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی چون و چرای انسانها کار میکند، و خرد آن خدا ، از خرد انسانها بریده است، و همگوهر آنها نیست . در حالیکه میدانیم که بهمن یا هومن ، که اصل اصل کیهان و « حکومت = نگهبانی سامان ملت » شمرده میشود ، اصل خرد خندان و شاد و بزمساز است . این شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم ، شیوه ایست که در دوره ساسانی متداول شد ، و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که از موبدان ، سرکوبی میشده است . داستان اصلی چنین بوده است که رستم ، **که جهان پهلوان ایرانست** ، **میخواهد در یک لحظه از زمان، نیرویش « بی اندازه » گردد** ، تا بر سهرابی که او را ،

دشمن خود میانگارد ، چیره گردد. در اثر همین آنی که بی اندازه میشود ، هم بینش خود را از دست میدهد، و پسرخودش را نمیشناسد، و هم مهر خود را از دست میدهد، و هم ناجوانمرد میشود . در فرهنگ ایران ، انسان در گوهرش ، همآهنگ و به اندازه (= اندام) هست، و وقتی در اثر فزونخواهی ، خودرا از اندازه ، خارج ساخت ، فاقد بینش میگردد (اسنا خرداو ، تاریک میشود) و بی مهر میگردد، و در اندیشه ها و اعمالش ، مکر و خدعه میکند و ناجوانمرد میشود . پس **بی مهری و کژ اندیشی و حیله بازی و مکر و ناجوانمردی ، پیآیند مستقیم از دست دادن اندازه یا همآهنگیست .** آشفتگی و تباهکاریهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، پیآیند از دست دادن اندازه است . اجتماع را با وعظ و پند و امر وحکم و نهی و کیفر دادن وتهدید به عذاب کردن ، نمیتوان بهبودی بخشید . بلکه مردمان را باید یاری داد که در درون خود ، همآهنگ یا به اندازه بشوند ، یا «آگاهبودِ اندازه» پیدا کنند . جامعه ، در همپرسی خردهای مردمان ، همآهنگ و به اندازه میشود . **با تمرکز یافتن قدرت فرمان، در دست یک حاکم ویا حکومت ، همآهنگی اجتماعی به هم میخورد . تا حکومت ، نقش « همآهنگسازی و همآهنگشوی اجتماع »** را **بازی میکند ، حکومت داد است**، و به محضی که فراسوی این حالت رفت ، حکومت بیداد و حاکم بیداد میگردد . بیخردی در هر انسانی و در اجتماع ، نتیجه از دست دادن همآهنگی درونی فردی ، و همآهنگی بیرونسوی اجتماعیست، که نیاز به بررسیهای گوناگون دارد .

کسیکه حیله و خدعه میکند و دروغ میگوید ، یا خدائی که برای غالب شدن و قدرت یافتن ، حیله و مکر میکند ، گوهرش بی اندازگی و نا همآهنگیست . **وجود یک قدرت یا حکومت و حاکم یا شاه ، در برابر ملت ، بیان ناهمآهنگی در ملت است** . کسیکه بی اندازه است ، جوانمردی و مهر را نمیشناسد . برغم انباری از معلومات ، بینش ندارد . پر بودن کله از معلومات ، بینش خرد، به مفهوم ایرانی نیست . ورستم درست در این « آن » در زندگی ، خودش را گرفتار بی اندازگی میکند تا بر سهراب چیره گردد . درست این

بخش از شاهنامه را که « محور اصلی داستان » است ، مصصحان شاهنامه در ایران ، غالبا جزو خرافات تهی از معنا ، و یا ملحقات خالی از خرد ، از شاهنامه حذف میکنند . اصل را میاندازند، و جعل را نگاه میدارند ، و بدینسان ، بنام شاهنامه شناس ، فرهنگ اصیل مارا نابود و یا تحریف و مسخ میکنند ، و اینها خود را دوستداران فرهنگ ایران هم میدانند ! این داستان کوچک ، از همه نو اندیشان کذائی (چون در عمرشان یک اندیشه نوهم نیاندیشیده اند ، بلکه مقلد اندیشه های نو ِ باختر هستند) ، که فرهنگ ایران را نوکُش و جوان کُش میدانند ، چون رستم ، سهراب جوان را کشته است ، نادیده گرفته میشود و غلط پنداشته میشود ، چون مفهوم « اندازه » را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، نمی شناسند ، ورد پای آنرا در این داستان نمی یابند .

داستان اینست که رستم ، پس ازشکست خوردن ار سهراب ، وجوانمردی سهراب در نکشتن او ، نزد خدا میرود ، و میگوید که من در آغاز ، نیروی بی اندازه داشتم ، و این بی اندازگی ، مرا از جنبش باز میداشت ، و درآن زمان از تو خواستم که نیروهای مرا به اندازه بکن . اکنون برای رویا روشدن با این پهلوان گمنام ، نیاز به همان نیروی بی اندازه ، در یک نبرد دارم، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذیر ، و این نیروی بی اندازه را در برهه کوتاهی از زمان، به من باز ده .

شنیدم که رستم از آغازکار چنان یافت نیرو ز پروردگار
که گر سنگ را او بسر برشدی همی هر دوپایش بدو درشدی
ازآن روز ، پیوسته رنجور بود دل او ازآن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی برفتن بره بر تواند همی
برآنسان که از پاک یزدان بخواست ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز، آنچنان کار ، پیش آمدش دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید که ای کردگار بدین کار ، این بنده را باش یار
همان زور خواهم که آغاز کار مرا دادی ای پاک پروردگار
بدو باز داد ، آنچنان کش بخواست بیفزود زورتن ، آنکش بکاست

رستم با نبودِ هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو، نمیتواند حرکت کند . دراثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود، و نمیتواند با دوپایش راه برود وبجنبد ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود، تا او به اندازه شود . رستم ، **یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویائی است** . از اینرو ، بهرام ، « بابک» نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است (**بابک = پا بغ**) . و **پا ، معیار اندازه است** ، چون در هماهنگی پاها ، راه میتوان رفت . از اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است. بهرام ، بخشی از بُن های هرانسانیست . پس **داستان رستم و سهراب ، یک مسئله انسانی را بطورکلی طرح میکند** . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که **انسان** ، « **آگاهبود اندازه را درخود دارد** »، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهانست و باید آنرا به آگاهبود خود برساند . در برخورد به گیتی، و درک اینکه « بی اندازگی » انسان را از حرکت باز میدارد ، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازگی را دوست ندارد ، چون او را ازجنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . **انسان ، گوهر اندازگیست** (اصل اصالت انسان و حقوق بشر) . ار آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . هماهنگی اخلاط تن (خون و بلغم و صفراو سودا) ، یا هماهنگی اندامها ، یا هماهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این هماهنگی اخلاط ،« مزاج »خوانده میشود که درغرب نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها، هماهنگ باشند ، نه آنکه درحکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکزشود .« هماهنگی نیروها » ست که بقا و تندرستی اجتماع را میسرمیسازد . در اثر اینکه واژه **کُنستیتوسیون** به فارسی به «قانون اساسی» و« مشروطیت» برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از بین رفته است .

مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان واراده دریک شخص یا هیئت » ، « هماهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها

» بنشیند . و به عبارت بهتر ، « همآهنگی ملت » ، جانشین « حکومت » گردد . « اندیشه همآهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » بنشیند . ودرست فرهنگ ایران ، به اندیشه همآهنگی ، اصالت میدهد، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود واژه « اندام » که به معنای نظم و زیبائست ، در اصل به معنای **« همآهنگی بخشهای آفریده شده » هست** . چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون همآهنگست .این تصویر که« سر» ، سپهبد تن است ، ایده ایست که برضد فرهنگ « همآهنگی » در ایران بود .**در فرهنگ ایران ، هر اندامی وهر بخشی ازتن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان باهم میاندیشید** . تمرکز خرد در سر ، برضد اندیشه همآهنگی بود . ما امروزه «اندام» را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . درحالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، همآهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای (اندام) یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که همآهنگ با اجتماعست . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای آنست که، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه همآهنگی اندام ، برضد اندیشه « حاکمیت سر و خردیست که در سرجمعست » . **در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان همآهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر** . سر ، نقش حکومت و سپهبد تن را بازی نمیکند . تن ، لشگر سر نیست. آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) باهم در انسان، یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ (دی = آسمان) و آرمیتی(زمین) ، آشتی میدهد، و آنها را همآهنگ میسازد (از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیاپی همند ، چون در این سه ماه ، انسان، پیدایش می یابد) . **انسان ، مرکب از چهار نیروی همآهنگ (نریوسنگ = همبغ = انباز) ، یعنی وجودی هماهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماندهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتشی پیدایش یافت** .

از اینرو بود که این سپهبدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود، نام شاه و خشتره را دادند . در ارتش بود که مرکز تصمیم گیری، و سلسله مراتب در اجرای امر بود . ایده « همآهنگی = اندازه » ، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را ازعمل باز میداشت . این بود که قدرتمندان از همان آغاز برضد فرهنگ ایران بر خاستند .
در فرهنگ ایران ، به همین علت خدایان در همآهنگی باهم میافریدند (نریوسنگ= همبغی) ونیروی آفرینندگی ، پخش و پراکنده بود . رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها، در بندهشن باقیمانده است . به همین علت نیز در گاتا ، اهورامزدا ، همیشه با همکاری و هماندیشی ، کار میکند . **در بندهشن ، اهورامزدا در همکاری با امشاسپندانش جهان را میآفریند . این ایده همآهنگی ، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شحص ، رد میکند** . بدینسان ، نه تنها برضد اندیشهِ « واسطه و رسول و پیامبرو برگزیدگی » است ، بلکه برضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست . چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران ، حاکمیت را در ایران غصب کرد ، نیاز به بررسی جداگانه دارد . به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران ، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و طبعا ضد شاهی باقی ماند . اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا همآهنگی باشد ، خوب شناخت .
رستم که در همه عمرش به اندازه است ، ناگهان در وضعی قرار میگیرد که بی اندازگی را ضرورت «هنگام »میشناسد . در این هنگام که رقیب پر زوری با او روبرو میشود ، راه چاره را در « بی اندازه شدن » می یابد . فرهنگ ایران ، بی اندازه شدن در هروضعی را ، نامطلوب میداند، ولو برای غلبه و قدرت یافتن ، ضروری باشد . **برهم خوردن همآهنگی یا خارج شدن از اندازه، ولو هم « در یک آن » باشد ، فاجعه آور است** .
این بی اندازه شدن در یک آن ، سبب میشود که رستم در دشمن ، دوستش را نشناسد . سهراب را هرچند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگد ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست ، تا مهر خود را به او ابراز دارد . ولی اگر رستم، همان « چشم خورشید گونه بینش » را که در هفتخوان یافته بود بکار میبرد ،

میتوانست، د رزیر پوسته تاریک دشمنی ، دوستی نهفته را ببیند . بی اندازگی ، آن چشم را کور کرده بود . چنانچه همین بی اندازگی ، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود . در اثر بی اندازه شدن ، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حیله و مکر میکند که برضد فرهنگ ایرانست . **بی اندازه شدن ، ولو در یک آن کوتاه ، فاجعه بار است ، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این همآهنگی و اندازه نباشد .**

فرهنگ ایران چون همآهنگی (اندازه) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرائی میدانست ، آنرا سنجه و معیار (اندازه) هر کاری میدانست . اینست که اندازه ، هر دو معنارا یکجا باهم دارد . **همآهنگی ، همیشه ، سنجه (اندازه) هر کاریست** . کردار و گفتار و اندیشه، باید همآهنگ باشد ، تا نیک باشد . یک کردار بخودی خود ، نیک نیست ، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد . همآهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد . این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است .«پا» در این داستان ، درست با این دو مفهوم « اندازه » کار دارد . هم دوپای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شترو خرگوش (دام) نشان همآهنگیست و هم پای انسان ، سنجه و معیار اندازه گیریست . پا هنوز درفارسی و کردی ، دارای معانی ۱- اندازه ۲- حریف در قمار یا دارنده بهره (یک پا شریک) و ۳- برابر و۴- پایه ودرجه (پا به پا) ... را دارد . پا درفارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست . ولی پا که در ایرانی باستان ودرا وستا و درکردی« پی » خوانده میشود ، همان واژه « **پاده** » است که به معنای « **چوبدستی که چوپانان در دست میگیرند** » میباشد، واین چوبدستی ها از « نی » بوده اند . ونی ، اساسا مانند گز ، سنجه اندازه گیری بوده است و دربندهشن به این معنا بکاربرده میشود . در اوستا و بندهش دیده میشود که « باد » ، پا دارد ، به عبارت دیگر ، باد ، حرکت میکند و میجنبد، و خود واژه « باد » نیز همان « پاد = پاده » بوده است . در واقع آنها باد را با « نوا و دم نای » همگوهر میدانسته اند . خواه نا خواه در نوای نای ، ریتم هم هست(گره های نی ، نماد ریتمست) و از اینگذشته از نیهای بزرگ ، جام و هاون ، یعنی پیمانه میساخته اند . در تخت جمشید، درنقش برجسته ای ، که داریوش

نشسته است ، دیده میشود که دریک دستش همین چوبدستی ، یعنی نی هست ، و در دست دیگرش ، نیلوفراست . نی ، اینهمانی با رام و سیمرغ (نای به = ارتا) و بهرام داشت و نیلوفز اینهمانی با آناهیت ، خدای رودها و آبهای جاری داشت . به عبارت دیگر ، داریوش ، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام وبهرام میداد (که هرسه خدای اندازه اند) و دست دیگرش را اینهمانی با آناهیتا میداد. این تصاویر در آن روزگار، معانی ژرف برای مردمان داشت . رد پای اینها در واژه « پادشاه » باقیمانده است که دراصل پاته خشه بوده است . و دراصل این واژه به معنای « زن نی نواز » یا « زن نی دار » است . علت هم اینست که « **نیییدن » یعنی نی نواختن، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است** . این« نای به» یا « وای به» است که با کشش نوای نی ، همه را همآهنگ میسازد . از این رو به شاهان، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند . خشه مانند خشتره ، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است . ولی دراوستا ، خشتری به معنای زن است . رهبری کردن ، نییدن است . پس شاه ، باید نائی باشد . واساسا شاه که شاخ بوده است به معنای نی است . بنا براین نی ، تصویریست از سنجه و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی همآهنگی و ساماندهی . پس اندازه ، به معنای آن بوده است که سنجه همه کارها ، همآهنگیست . اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهانی با پا میدهند . چون اندازه که در ایرانی باستان « هم تاچیه » میباشد ، به معنای « هم+ تاز » است . پسوند « تاچیه » به معنای با هم تاختن و با هم دویدن است . اندازه ، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد . « **اندازه = هم تاچیه = همتازی** » سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است . ازسوئی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همدیگر است . طبعا هر تعادلی ، سبب میشود که بخشهای گوناگون، همدیگر را محدود و مشروط سازند . حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد، یک کونستیتوسیون (مزاج ، اندام)است . یکی ، حاکم نیست و دیگران ، محکوم و فرمانبر . بلکه همه ، ایجاد حاکمیت میکنند، وهمه با همپرسی خردهایشان ، فرمانی میدهند که خود میتوانند بکار بندند . فرمان

را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد ، و از اینگذشته در اجراء فرمان ، استقلال خود و آزادی خودرا می بیند ، چون این خود اوست که در دادن این فرمان ، انباز بوده است .
از سوی دیگر ، برآیند دیگر اندازه ، سنجه و معیار مقایسه بودن آنست، و از سوی دیگر ، این تعادل و همآهنگی ، امکان جنبش و پویش و بالش را فراهم میآورد . تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند ، بلکه تعادلیست پویا و پیشرو . و این اندیشه ها در تصاویری که بکار میبرده اند ، بخوبی آشکار است : ۱- پاهای انسان ۲- چهاردست و پا ۳- گردونه با دواسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب ۳- یوغ شخم بادوگاو.
با حرکت دو پا ، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها ، مقدار و وپهنای زمین را معین میساخته اند . یا از سر انگشت میانین یکدست تا سرانگشتن میانین دست دیگر ، را واحد اندازه میدانستند . یا از سرانگشت تا آرنج را ، یا یک بدست (وجب) را معیار اندازه گیری میدانستند . و آنرا « آرَش » میخواندند . همچنین با نی و گز اندازه میگرفتند، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد ، به معنای آنست که شهریاری او « اندازه مند = با هارمونی و همآهنگی » است ، برطبق اندازه = برطبق ارتا هست . او ارتا خشتره است . ولی افزوده براین، معنای بنیادی اندازه ، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشهای گوناگون ، بر بنیاد هماندیشی و همکاری و هم جنبی و انبازی است . این واژه « انبازی » در فرهنگ ایران ، باراسلامی ندارد . در اسلام ، انبازی ، شریک بودنست . الله در خلق کردن ، در تصمیم گرفتن ، شریک ندارد . شرک ، بزرگترین گناه است . در حالیکه آفرینش درفرهنگ ایران ، همبغی است . همین واژه است که امروزه « انبازی » شده است . **جهان و اجتماع در همبغی در انبازی ، در همآهنگی نخستین ، در اندازه ، آفریده میشود .**
بُن آفرینندگی جهان و انسان ، اندازه است ، انبازی است . دراجتماع ، یک نفر با اراده اش ، حکومت ورهبری نمیکند . بلکه این همآهنگی مردمان دراجتماعست که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود . انبازی = همبغی = اندازه ، سرچشمه ساماندهی اجتماعست . انبازی یا همبغی که همان نریوسنگ و بهمن میباشند، به معنای آنست که خدایان ، هماندیشی و همکاری میکنند ،و از این همفکری و همکاری و همآهنگی

يا اندازه ، جهان و انسان ، پيدايش مى يابد . **همآهنگى يا اندازه ، بُن كيهان و انسانست** . در اين فرهنگ، خدا ، به معناى يهوه و پدر آسمانى و الله نيست كه جهان وانسان را با «اراده خودش، به تنهائى» از هيچ، خلق كند . **الله يا يهوه ، خودشان ، با هيچ چيزى همآهنگ نيستند** ، و براى فرهنگ ايران ، اين پديده درست ، سرچشمه همه ناهمآهنگيهاست . بغ ، همبغى است . بايستى خوب دراين مسئله دقت كرد تا تفاوت فرهنگ ايران را از اديان ابراهيمى دريافت . «انبازى» كه در اين اديان، شرك و مطرود است ، در فرهنگ ايران ، اصل اندازه و همآهنگيست، كه جهان و انسان از آن پيدايش مى يابد . فطرت انسانها ، اندازه است . اينست كه ضرورت به وجود حجّت الهى نيست . **اندازه در بُن انسانست، كه بايد گام به گام پيدايش يابد، و نياز به آن نيست كه الهى ، امر و نهى بكند و رسول بفرستد و كتاب بنويسد** . آفرينش در فرهنگ ايران ، در اثر « اندازه = همآهنگى » است .

خدايان باهم انبازميشوند ، يعنى «همبغ» ميشوند ، هم انديش و همپرس و همگفتار (هم واژه) و همكار ميشوند، و اين همآهنگى خدايان ، بُن و تخميست كه انسان از آن ميرويد . **همپرسى (ديالوگ) در فرهنگ ايران ، جانشين « اراده و مشيت و امر» در اديان ابراهيمى ميگردد** .

الاه سامى ، در اثر قدرت بى اندازه اى كه دارد ، در اثر علم و كمال بى اندازه اى كه دارد ، جهان و انسان را آنسان كه ميخواهد و اراده ميكند ، خلق ميكند . بنياد خلقت ، وجود قدرت بى اندازه و علم بى اندازه و كمال بى اندازه است، كه همه برضد فرهنگ ايرانست . ايرانى ، خدا را « تخم يا مينو يا هسته » جهان ميدانست . از هسته ، هستى ميرويد . طبعا خداى بى اندازه ، به پيدايش انسانهاى بى اندازه كشيده ميشد . اگر در بُن انسان كه خداست ، بى اندازگى و ناهمآهنگى باشد ، انسانها همه، هميشه ناهمآهنگ خواهند بود . فرهنگ ايران كه بى اندازگى را ، نا همآهنگى و سبب آشفتگى و سترونى و درهمريختگى ميدانست، نميتوانست به وجود خدا انتقال بدهد .در فرهنگ ايران ، چون خدايان اندازه اند ، يا بسخنى ديگر چون با يكديگر همآهنگند ، ميتوانند جهان و انسان را بيافرينند . **آفرينش ، در فرهنگ ايران ، از اصل هارمونى سرچشمه ميگيرد ، نه از اصل قدرت** . همين اصل، به اجتماع و سياست (جهان آرائى) و

حکومت انتقال داده میشود . آنها به هارمونی ، همیه میگفتند .
درخودِ واژه « همه »، این برآیند« همآهنگی» هست . « همه »، توده ای از مواد بریده ازهم نیست که روی هم انباشته شده اند . واژه هم = اَمَ ، ویژگی گوهری « وهومن» بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند، که فقط بیان یکی از پیآیندهای همآهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند (آ مَ) است که همآهنگ است ، و درآن جامعه، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعا این اصطلاح (هم = آ مَ ، در کردی هاو ، هه ف) ، با پیشوند واژه ها شدن ، منش خودرا به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همبغی ، همزوری ، هم خوانی (گردیک سفره جمع شدن) و اندام ، همه بیان این همآهنگی هستند . در **فرهنگ ایران ، کمال ، همین همآهنگی = اندازه یک کثرت بود ، نه بی اندازگی قدرت** یابی اندازگی خوبی دریک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید، بر بدبینی صرف نسبت به کثرت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند همآهنگ بشوند . کثرت اراده ها ، جنگ و ستیز و نا آشتی و دشمنیست .
در فرهنگ ایران ، درست همآهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرائی و همکاری و هماندیشی وهمگفتاری خدایان که بُن انسانهایند ، قرار دارد . در ادیان ابراهیمی، شریک بودن ، کار بدیست . در فرهنگ ایران ، به انبازشدن و همکارشدن و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . **در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، همآهنگی خردهاست که توانائی آفریدن دارد . وبرای همآهنگ شدن ، باید محدود و کرانه مند و مشروط شد** .دو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند همآهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، الاه ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، همآهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف جهت دارد. کمال در این ادیان ، بی نهایت و بیکرانه و بی اندازه است .
قدرت الله و یهوه و پدرآسمانی ، بی نهایت است . بی کرانه است ، بی حد است . پس او نمیتواند با کسی و نیرونی ، همآهنگ بشود ، همبغ بشود ، انباز بشود .او شریک ندارد ، چون گوهرش فاقد هارمونیست . این مفهوم

« کمال» ، برضد همآهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست . نامحدود ، نمیتواند محدود بشود تا همآهنگ بشود . بجای رابطه « همآهنگی » ، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشیند . نامحدود ، بر محدود ، حکومت میکند . محدود ، تابع و مطیع و عبدِ نامحدود است . کمال بر نقص، حکومت میکند . الله کامل، بر انسان ناقص حکومت میکند . حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند . حکومت باید استوار بر « حکمت بالغ و دین کامل الله » باشد، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد . ولی فرهنگ ایران ، حکومت را تراوش همآهنگی نیروها و گروهها و اقوام و طبقات ... و انسانها میداند، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد .انسان ، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی، بر انسان دیگر حکومت کند . خرد و بینش را پیآیند همپرسی همه بخشهای اجتماع میداند . **این اجتماع است که در همپرسی خردها ، به خود فرمان میدهد** . اینست که فرهنگ ایران ، بر پایه همآهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی (نریوسنگ) بنا شده است ، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست . **همپرسی ،اولویت بر اراده گرائی دارد** . در بُن انسان ، در طبیعت انسان ، خدایان باهم گردآمده اند و همآهنگ شده اند ، و ۱- جان و ۲- روان ۳- فروهر و ۴- بوی او شده اند . اینها باهم همزور که شدند ، یعنی همآهنگ که شدند ، انسان ، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده .... میشود . **همه بخشهای متفاوت وجود انسان ، بخشهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم همآهنگ شده اند . به همین علت وجود انسان ،« اندام » نامیده میشود** .

همان دوپای رستم ، یا دوپای هر انسانی ، یکی، ازآن بهرام و یکی، از آن « رام » است . رستم ، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست . از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکنند . **نام بهرام ، «پادار» است و نام دیگرش ، « پابغ »است که امروزه به شکل « بابک » در آمده است** . بهرام و رام یا بهرام و ارتا ، باهم همآهنگند و ازاین رو هردو باهم اصل جنبش و واصل اندازه اند . این دو ، بُن هر انسانی هستند و بدینسان ، فطرت یا طبیعت انسان رااز همآهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت . در رام

پشت میتواند دید که اندروای ، پا دارد . و بهرام ، در آغاز تحول به باد = اندروای می یابد . بهرام و ارتا باهم (شابابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک) اندازه اند . از اینرو خدایان همآفرین ، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند . اندازه که در ایران باستان « هم تاچیه = هم تازی » نوشته میشود ، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است .چون واژه تاختن در پهلوی از ریشه اوستائی است که به معنی دویدن است . این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها ، تصویری بود که سپس به « گردونه با دوچرخ » انتقال داده شد ، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند . یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند .
آفرینش جهان ، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند . یکی از این اسبها ، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل ،همان بهرام بوده است .رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است . تصویر بهرام ، در اذهان ، در تحولات بعدی ، دو راستای گوناگون می یابد . از یکسو بهرام ، شکل خونریزپیدا میکند ، که در نام مرّیخ رد پای این تصویر باقی مانده است . از سوی دیگر ، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد . چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای « **بهرام عشق** » را یافت . این بود که زرتشت در باره « انگره» ، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است، و در « انگره » خشم وزدار کامگی میدیده است . ولی مردم ایران ، اینهمانی بهرام را با خشم و زدارکامگی نپذیرفتند، و این نقش را به« میتراس» واگذار کردند . موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را « تنها آفریننده » سازند ، مجبور بودند که داستان « آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شابابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه ...» حذف و محو سازند ، و اندازه و همآهنگی خودجوش را، که سراندیشه ای تراویده از این تصویر بود ، به عنوان بُن آفرینش ، حذف کنند ، تا آفرینش را بشیوه ای به « فرمان یا خواست اهورامزدا » برگردانند . روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه، سپنتا مینو یا خرّم یا فرّخ بود + روز دوم ماه ، وهومینو بود . انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو ، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشدند که زمان و جهان و انسان ازآن پیدایش می یافت

. **زرتشتیها ، نام روزنخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب ، این سه تای یکتا را ازهم گسستند،** و با تغییر نام روز سی ام به « انیران » ، سه مینو ، کنار هم نبودند که به چشم بیفتند . درظاهر، جانشین ساختن « یک خدا » بجای « سه خدا» بود ، ولی در باطن، مسئله جانشین ساختن « ایده قدرت » بجای « ایده همآهنگی » بود . **در سه مینو ، بُن ساماندهی اجتماع ، همآهنگی و همپرسی و همااندیشی شمرده میشد ، در یک خدا ، بُن ساماندهی اجتماع ،یک خواست (اراده و قدرت) شمرده میشود** . این همآهنگی در بُن همه انسانها هست، وباید آنرا پرورد و پدیدار و بسیج ساخت . و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست ، این همآهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند .

برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورامزدا ، خدای واحد بسازند، فرهنگ ایران برضد چنین اندیشه ای بود، و طبعا موبدان دراین راستا ، موفقیتی که میخواستند نداشتند . مسئله ، یک مسئله ایزدشناسی (تئولوژی) نبود ، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود . چون در **فرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانهاست . آنچه ، گوهر خدا شمرده میشود ، گوهر همه انسانهاست** . گوهر انسان ، چهارنیرو داشت که« چهار پر» او شمرده میشد . **هر انسانی ، با همآهنگی این چهارپر ، میتوانست معراج بینشی داشته باشد** . هر انسانی به معراج میرفت . در اجتماع ، **حکومت ،« شکلی» بود که همآهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت** . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و درخودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در یکجا کار نداشت . این فرهنگ را به آسانی نمیشد از بین برد . **در همه سرودهای گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در همآهنگی با خدایانی که سپس به آنان نام امشاسپندان داده اند ، کار میکند** . آفریدن ، همآفرینی= همبغی= انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این همآهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره ۴۳ و ۴۴ باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را، با دست خودش بکُشد . موبدان ،

دراثر اندیشه قداست جان، که بنیاد فرهنگ زنخدائی بود ، نمیتوانستند قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند، تا اورا بنام غالب وقادر بستایند . همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگماشتند که خودشان ، خدایان خودرا بکُشند .

چنانچه همیشه خود اهریمن را بدان میگماشتند که تباهکاران را که پیروان و آفریدگان اهریمن بودند ، شکنجه و عذاب بدهد ! آنها، کارهائی طبق میل و خواست اهریمن کرده بودند ، آنگاه خود اهریمن ، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد ، کیفر میداد و شکنجه میکرد ! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخسازی فرهنگ ایران ببرد . در زامیاد یشت ، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا snaavidhaka میکشد . اوست که میگوید « اگر گرشاسپ دلیر مرا نکشد ، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگرمینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو – سپند مینو و انگرمینو – گردونه مرا بکشند . گرشاسپ دلیر اورا بکشت و جانش را بگرفت و نیروی زندگانی اش را نابود کرد » .سناویدک ، نه انگرمینورا از دوزخ بیرون میآورد، و نه سپند مینورا از گرزمان ، بلکه انگرامینو و سپند مینو ، همان بهرام وارتا هستند، و اینها دو نیرو = دو اسب = دوگاو بودند که با هم آهنگی باهم (یوغ = یوگا = جفت = سیم = ...) جهان را میآفریدند . همین اندیشه در باره رام در رام یشت ، پاره ۴۳ میآید که رام درشکل اندروای میگوید « براستی اندروای نام من است . از آن روی براستی اندروای نام من است که من هردو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو را – میرانم . جوینده نام من است . ازآن روی جوینده نام من است که من به هردو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرامینو – میرسم ...» . سناویدکا کیست ؟ این نام مرکب ازسه بخش است sna—vi--dhaka . سنا=sna، بنا بر یوستی به معنای « پی » است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است . ولی ارتا واهیشت ، رگ و پی باهمست. یعنی جمع ارتا و بهرامست . و « وی vi » همان وای، و اندروای است که رام باشد . «وای به» یا «نای به» ، خرّم یا ارتا است . و داکا=dhaka ، به معنای مادر است . پس سناویدکا ،

بهرام + رام + مادر است که به معنای « ارتا، مادربهرام و رام » است .
این اندیشه که از رام یشت آورده شد ، درست با سخنی که در آغاز همین یشت میآید در تناقض است . درست اهورامزدا ، از اندروای زبردست میخواهد که : » مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را درهم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم » . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، از « خدا، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگرمینو و سپند مینوست ، میخواهد تا برعکس گوهرش ، او را یاری بدهد که بر انگره مینو ، غلبه کند . الهیات زرتشتی ، دیگر در اندیشه همآهنگ سازی اضداد نیست ، بلکه یک ضد ، درفکر نابود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است . او میخواهد یکی را بردیگری چیره سازد، و دیگری را درهم شکند . بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان اقشارو طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین میرود . و بجایش اندیشه « سلسله مراتب اجتماعی » می نشیند که هرلایه ای ، بر لایه دیگر ، غلبه و برتری دارد . **ازآنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید برشالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد ، این وحدت ملت ، فقط با شیوه « همآهنگشوی مذاهب (سنی و شیعه و ...) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس (زن و مرد) و احزاب سیاسی، حل میگردد ، نه بر پایه قیادت (هِگِمونی) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب (شیعه) و یک جنس (مرد)** . قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایدئولوژی، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران ، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است . هنوز وحدت ملت ، مسئله داغ سیاسی ایرانست . قیادت مذهبی شیعه ، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد، و در آینده و اکنون، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است .درست این اندیشه همآهنگشوی ، در فرهنگ ایران، بُن آفرینش جهان، و بُن (طبیعت) انسان، و بُن اجتماع و سیاست (جهان آرائی) شمرده میشده است . موبدان زرتشتی ، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل همآهنگی بکنند . از این رو « اصل همآهنگی سپند مینو و انگره مینو » را که بُن آفرینندگی بوده

است بهم زده اند . اندروای (رام = زنخدای هنرهای موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت) ، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در همآهنگسازی ، آشتی بدهد . ولی الهیات زرتشتی کوشید که بُن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را، نبرد همیشگی اهریمن با سپنتا مینو سازد . این اندیشه، بکلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد . این اندیشه ، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتی ناپذیر، کاست . مثلا در بندهشن بخش چهارم درباره اندروای میآید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هردو آفرینش رقیب را تحمل میکند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهریمن .... » . در اینجا ، در اندروای ، سپند مینو و انگره مینو ، فقط همدیگر را تحمل میکنند . الهیات زرتشتی ، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و اهریمن تبدیل کرده بود . طبعا درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد . هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران ، آن بود که جهان ، جشنگاه است ، در هرچیزی نیز این هارمونی یا همآهنگی یا « همیه » یا « اندام » ، یا « اندازه » بود . اکنون دیگر ، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی دوند ، بلکه برضد هم میتازند . از این پس ، نبرد، میان نیروهای جهانست . **جهان ، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید ، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد . مفهوم دارالحرب و دارالسلا م ، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است** .

در فرهنگ ایران ، درست **رنگین کمان (سَن وَر = زهدان سیمرغ) و دُم طاووس و رنگارنگی (نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است) ، پیکر یابی ایده « همآهنگی » است** . درحالیکه در الهیات زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان ، رنگهای دیوی هستند، و فراموش میکنند که رنگین کمان ، از مردم ،« کمان بهمن» خوانده میشود که خدای همآهنگی بوده است . از آنجا که رستم و زال ، سیمرغی، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشدند ، رنگین کمان ، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشد . از این رو غرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقانیت به حکومت اردشیر بابکان است ، دارای دُم طاووس است . سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است ، هنوز حقانیت خود را میان مردم ، از سیمرغ میگیرد . به عبارت دیگر ، اکثریت مردم ایران ، خرّمدین بوده اند ، و

اگر چنانچه زرتشتی بودند ، این حقانیت را از اهورامزدا میگرفت . و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این غرم نی،زنشان اندیشه همآهنگیست که نریوسنگ خوانده میشود . چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده میشود که سرش ، سر یک انسان و سر یک پارسی است، و تنش ، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاهداشته است . **ایرانیها ، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری** ، از « **دین** » ، **مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند** . این ادیان ، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد میکنند . طبق این ادیان ، هرکسی میتواند فقط یک دین را بپذیرد ، چون حقیقت ، انحصاریست . و این اندیشه ، بُن همه تعصبات وجنگهاو برضد تفاهم اصیل و دیالوگست . وارونه این اندیشه ، ایرانیها ، از هر دینی ، بخشی را که می پسندیدند ، می پذیرفتند و با هم میآمیختند . در همین نقش هخامنشیان دیده میشود که هخامنشیان از دین میترائی ، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی پذیرفتند . از این رو سر این شیر ، سر یک انسانست . در نقشهای میترائی در اروپا ، سر میترا(= ساتورن) را سر شیردرنده میکنند، که آتش سوزان از دهانتش بیرون افشانده مبشود . هخامنشیها فقط تن این شیر را می پذیرفتند، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدارکامگیست . و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درندگیش هست ، پیوسته به نیلوفر است گه در بندهشن ، گل آناهیت است . یعنی چنگال شیرهم، متعهد به مفهوم « قداست جان » در آئین آناهیتاست . مثلا رستم ، پوست ببر بیان که بیور باشد، و جانور رودسارهاست میپوشد ، و بالاخره ، بالهای شیر ، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست . همین تصویر « نریوسنگی » ، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترائی + آناهیتی + و مزدائی را نشان میدهد ، چون سرش ، همان سر فروهررا در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب « سیمرغ و اهورامزدا » است . این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد همآهنگی میکردند ، نریوسنگ خوانده میشدند . در سانسکریت نیز به یکی از چهره های « ویشنو » که ترکیب صورت « مرد و شیر » است ، نرسیمهnarsimha یا نرسنگه گفته میشود . در این ترکیب است که ویشنو ، میتواند جهان را از چنگال ظلم و ستم « هرن کیشب » برهاند نریوسنگ ، به شکل « نرسی » سبک شده است .

نریو سنگ که اصل هارمونی (nairyo sangha نریوسنگ= همبغ = اصل همآفرینی خدایان، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر همآهنگی) باشد ، در فرهنگ ایران ، اصل حکومت آرمانی شمرده میشد . واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت ، وحی خدائی شمرده میشد . به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، همآهنگ سازی اجتماع بود . رد پای این اندیشه بزرگ ، در بندهشن بخش یازدهم ، پاره ۱۷۷ باقی مانده است « ایزد نریوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام ،او فرستد . با آن کیان و یلان ، به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . درباره تخمه کیان گوید که آن را بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند . نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند » . این نرسی ،که به همه مردمان پیغام ایزدان را میفرستد درست این همان بهمن است . این نرسی ، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست، که آنهارا باهم همآهنگ میسازد، که در واقع همان بهمن است.

زندگی ، بر شالوه همآهنگی این نیروها قرار داده شده است . باربد ، لحن

روز دوم را که روز بهمن است ،« آئین جمشید» خواند . به عبارت دیگر ، بهمن ، آئین جمشید ، یاآئین هر انسانیست ، چون جمشید بُن هر انسانیست و جمشید روئیده از **مهرگیاه** یا **بهروج و الصنم** (بهروز و سیمرغ) است. از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی (نریوسنگ) گوهر انسانست . در بندهشن ، نرسی پسر ویونگهان

wiwianghan خوانده میشود . ازسوئی جمشید دراوستا نیز فرزند همین

ویونگهان است . پس نرسی ، برادر جمشید است . ولی در واقع ، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است . صفت جمشید ، جمشید زیبا است . و این صفت از آنجا سرچشمه میگیرد که نریوسنگ در اثر همآهنگیش ، « پیکر زیبائی » بود . در فرهنگ ایران ، هارمونی یا همآهنگی ، گوهر و بنیاد زیبائی شناخته میشد . در اثر اینکه موبدان زرتشتی ، جمشید را از نخستین انسان بودن ، انداختند ، خواه ناخواه ، صفت نرسی= از جمشید و حکومت ،جداساخته شد . این بود که نرسی ، از ریشه اش در اصل

هارمونی نهادی انسان = جمشید ، بریده شد . این زیبائی هم، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، زشت و خوار شمرده شد .چنانکه تئودور برخونی theodor barkhoni داستانی میآورد که هرمزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و اورا برهنه در پس اهریمن قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل دراو بندند و اورا از اهریمن بخواهند .

در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresafyazd-naresahyazd خودرا چون جوانی برهنه و زیبا به دیوان مینماید . ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ...) با زیبائی برهنه ، دچار دردسر میشوند، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبنده به گیتی و شهوات، رد و طرد میکنند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، زیبائی ، صفت انسان ، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشد . این نریوسنگ یا نرسنک در فرهنگ ایران ، اصل همآهنگی و همآوازی و همخوانی و همدستانی و همکامی (شاد بودن همه باهم) بوده است . **و از این هارمونی بوده است که زیبائی ، پدید میآمده است . از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم ، زیبائی انسان و انسان زیبا (جمشید) پیدایش می یافته است** . واژه « اندام » درست بیان همین همآهنگی و زیبائیست . همآهنگی ، سرچشمه زیبائی و نظم بوده است . در فرهنگ ایران ، همآهنگی ، اصل متضاد با « سلسله مراتب قدرت » است . قدرت ، با ایجاد سلسله مراتب ، به ایده « حاکمیت + تابعیت » شکل میدهد . قدرت برای تنفیذ حکم و اراده خود ، نیاز به سلسله مراتب دارد، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت ، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود . اینست که « همآهنگی » در گوهرش ، متضاد با « اصل قدرت » است . هرچه در جامعه، همآهنگی بیفزاید ، قدرت و حکومت میکاهد . و وارونه این ، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خودرا مطلق سازد ، ریشه همآهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی همآهنگی باز میدارد . در جامعه ای که مردمان از همآهنگشوی، نازا شدند ، حکومت ، جبار و مستبد مطلق میشود . در فرهنگ ایران ، هر چیزی باید در بُن باشد ، تا در همه باشد . اینست که همآهنگی ، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها، انسان میروید . همآهنگی را الاهی ، خارج از خود، خلق نمیکند ،

بلکه از خود خدا میروید . وقتی ، گوهر خدا ، همآهنگیست ، در بُن و گوهر همه انسانها ، همآهنگی هست . بدینسان **خدا ، اصل همآهنگیست ، نه مرکز قدرت** . این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش ، همآهنگی را خلق بکند . چنین سخنی در فرهنگ ایران ، سخنی غلط و پوچ است ، چون **همآهنگی ، درست برضد قدرت است** .در همآهنگی ، همه اجزاء و بخشها، باهم متناسب اند . همه اجزاء ، با اندازه و طبعا نسبی اند، نه مطلق . همه اجزاء ، کرانه مند هستند . تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند همآهنگ شوند . از سوئی ، در همآهنگی ، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم، که هرگز نمیکاهد ، بلکه پیوستن این کثرت ، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان ، همآهنگی پیدایش می یابد . در همآهنگی ، مسئله برتری جوئی یک بحش برسایر بخشها در میان نیست . **همآهنگی برضد تمرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است** . همآهنگی ، حل و ذوب فردیت ها در یک کل نیست ، بلکه بقای فردیت در کل است . این مفهوم زیبائی و همآهنگی از موسیقی آمده است . علت هم اینست که مفهوم« نییدن» که نواختن نی باشد، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است . یا در اوستا جمشید ، سریره خوانده میشود .« سری » و سریره ، به معنای زیباست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است، که نام دیگر آن ، سَن وَر است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . جمشید فرزند سیمرغست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است، و سیمرغ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای همآهنگی رنگهاست . طبعا جمشید ، فرزند رنگین کمان(بهمن) یا فرزند همآهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کیخسرو است . غار کیخسرو نیز، به معنای « زهدان سیمرغ » هست . چون خسرو ، دراصل « هوسرو » است که همان « نای به یا شاخ به » باشد، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانشناسانست که از فرهنگ زنخدائی ایران بیخبرند . این همآهنگی و زیبائی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و

فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . **حکومت استوار براصل همآهنگیست . موسیقی و زیبائی ، منش حکومت را میسازند** . ضدیت با موسیقی (سرود) و زیبائی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر زشت و خوار سازی ، ریشه درقدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش همآهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنهارا باهم تار و پود میکند ، برضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .

درفرهنگ ایران ، حق به سرپیچی و ایستادگی در برابر حکومت بیداد وقدرت بطورکلی، ازچه سرچشمه میگیرد ؟

خرد انسان، سرچشمهِ سرپیچی

خردِ سرپیچ وراستِ ایرانی، و عقلِ تابع و مزّورِ اسلامی

الله مقتدر ، و عقل مزّور انسان

جهان قدرت ، جهان تزویر وریا است

بهمن و خردِ راست

خرد انسان ، جهان را میآراید

چرا« عقل» ، حیله گراست، و« خرد» ، راست است ؟

چرا امرونهی اسلام ، مردم را مزوّرو ریاکار میسازد ؟

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب   چون نیک بنگری ، همه تزویر میکنند

با آمدن اسلام ، ایرانیان، همه مزّور و ریاکارشدند

موبدان زرتشتی ، معنای اصلی« وهومن یا بهمن» راهزاره ها سرکوب کرده اند و تاریک ساخته اند واز اصالت انداخته اند . از اینرو ، فرق میان فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی، وهمچنین بافرهنگ یونان ، بکلی محو و نامشخص و پریشان شده است ، و این سبب شده است که ما ، فرهنگ سیاسی خود را نمی شناسیم .

تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی (یهودیت + مسیحیت + اسلام) و همچنین با فرهنگ یونان ، اینست که در اینها ، در آغاز ، بُن انسان از اِلاه

، سرپیچی میکند، و برضد امر یا خواست او، که بیان قدرت اوست، عمل میکند ، و این بزرگترین جرم و گناه او شناخته میشود ، و بخاطر این گناه ، کیفرداده میشود و دچار عذاب یا تبعید میگردد .
در حالیکه در فرهنگ ایران ، انسانها ، دانه ها و تخمهای درختی هستند که خود خدا ، تخم آن درخت است . خدا ، در مغز هر دانه وهر تخمی ، یا شیره هر میوه ای ازاین درخت، هست، که همان انسانها باشند . خدا و انسان ، همگوهرو هم اصل هستند . **دربُن انسان ، خرد سامانده خدا هست . میان خدا و انسان ، پارگی و شکافتگی نیست .و به هم پیوسته اند** .ولی قدرت، در جائیست که دوبخش ِازهم جدا و بریده باشند . یک بخش، که میداند، و یک بخش که نمیداند . کسی قدرت دارد و امر میکند که میداند، و به کسی امر میکند و قدرت میورزد که نمیداند و نمیتواند به دانائی برسد .
معنای « **فرمان** » در فرهنگ اصیل ایران ، با مفهوم « امرو حُکم » در اسلام، فرق دارد . معنای « فرمان » که در اصل « پرمه + مان » میباشد، به معنای « نخستین پیدایش مینو یا تخم » است که معنائی در راستای « وهومن » دارد . **فرمان ، نخستین تابش از بُن کیهان در انسانست** .
«وهو» یا «ِبه » نیز در اصل ، به معنای « اصل پیدایش جهان و زمان » بوده است . سه مینوکه **انگرا مینو** + **سپنتا مینو** + **وهومینو** باشند ، هرسه «**به** »، یعنی اصل و بُن و قطب هستی ، بوده اند .
انگرامینو ،«**روزبه**» بوده است ، سپنتامینو ، **اشه به** (اشم وهو= اشبه = عشبه =گل یاس) بوده است . این واژه«به »، امروزه به مفهوم اخلاقی « نیک » کاسته شده است .ولی اندیشهِ به ، یا گفتاربه ، یا کردار به ، اندیشه نیک و گفتارنیک و کردار نیک نیست ، بلکه اندیشه و گفتار و کرداریست که مایه و بُن و آغازگر و قطب اندیشه ها و گفتارها و کردارهاست . « **بهدین** »، به معنای دین و بینشی نیست که« دین خوب » است ، **بلکه به معنای « دین مایه ای و بنیادی »، یا بینشی است جوشیده از بُن هستی ومیباشد ، که اصل نوآوری و ابتکار است** . « پرمه » نیزکه پیشوند « فرمان « است ، چنین معنائی دارد . فرمان ، نخستین پیدایش مینو یا تخم نهفته، یا بهمن است .فرمان ، نخستین بینش برخاسته از ژرفای کیهانی انسانست . و این نشان میدهد که فرمان ، بتدریج از تاریکی درون انسان ، پدیدار میشود.

« سروش» این فرمان را از ژرفای وجودانسان میزایاند . فرق سروش با جبرئیل و رو ح القدس ، اینست که جبرئیل و روح القدس ، ویژه پیلم آوری به برگزیدگانی مانند محمد و عیسی هستند ، در حالیکه **سروش** ، **بهمن را از درون« هر انسانی» میزایاند** .

فرمان در فرهنگ ایران ، امر و نهی الهی در ادیان ابراهیمی نبوده است . **بهمن که« اصل ضدخشم» ، و بُن انسان است ، خواه نا خواه ، در برابر هر « نهی و امری » که همیشه بیانِ « تحمیل اراده مقتدری » است ، سرپیچی میکند** . ولو این مقتدر، یهوه و پدرآسمانی و الله باشد . امر ونهی مقتدر، میخواهد مارا نظم بدهد، ولی **خرد بهمنی ما** ، **بخودی خودش** ، **خرد سامان دهنده هست** ، خودش میتواند قانون و نظام بیافریند . و هر نهی و امری ، تجاوزبه نیروی ساماندهی این خرد انسانی است . پس هر نهی و امری ، میخواهد ، توانائی ساماندهی را از خرد انسانی بزداید . **وخردما، حق گوهری به سرکشی دارد** . اینکه الاه در این ادیان ، تحریم میکند که آدم از « میوه درخت » یا ازخوشه گندم بخورد ، تنها یک امرخشک و خالی نیست . هسته و تخم میوه درخت و یا دانه های گندم (**لَگ = گندم** ، ریشه واژه آگاه ، **اربِ = جو** ، ریشه واژه عَرف ، عرفان و معرفت ، دانه ، ریشه دانائی ، «**است**» که هسته باشد ، ریشه **استونتن** به معنای نگاه کردن ، در کردی هه ست = حس شده است که اندام دانائیست....) نماد بُن روشنی و بینش هستند . درعربی ،« حنطه» ، به گندم گفته میشود، که معرب واژه « انده و هنده » ایرانی است که به معنای دانه و تخم است . چنانچه به شبدر « حنده قوقا » گفته میشود که « انده کوکا » باشد، و به معنای « تخم ماه » است ، چون قوقا که معرب کوکا (برهان قاطع)است ، به معنای ماه میباشد . وماه ، در فرهنگ ایران ، اصل روشنی است . همین« اند» ، پیشوند **نام دیگر بهمن است، که اندیمان و هندیمان باشد که به معنای ،« تخم درون تخم» میباشد** .

طبعا تخم درون تخم ، اندرونی ترین بخش تخم است (خود واژه اندرون دارای همین پیشوند – اند - هست) و محرمترین و صمیمی ترین بخش است . از اینروست که **الهیات** زرتشتی ، بهمن را محرمترین وجود با اهورامزدا میداند . اندرون ، ازآن « بهمن » است

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست ؟

که من خموشم و ،او درفغان و در غوغاست (حافظ)
توهرگوهرکه می بینی ، بجو دُری دگر دروی
که هر ذره همی گوید که در باطن ، دفین دارم
ترا هرگوهری گوید مشو قانع بحسن من
که از شمع ضمیراست آن که نوری در جبین دارم (مولوی)

این اندیشه مولوی ، یکراست به بهمن که « مینوی مینو » است بازمیگردد . **بهمن (مینوی مینو یا تخم تخم ...) اصل آبستنی هرچیزی درجهان و اصل آبستنی هر انسانی است** . به همین علت ، عدد « دو ۲ » ازان بهمنست . بهمن ، دوگیان ، دوجان است . دو گیان یا دوجان در کردی، هنوز به معنای « آبستن » است . به عبارت ما هرانسانی و هرجانی ، اصل آفرینندگی خود را درخودش دارد . هرکسی برای آنکه انسان نوینی بشود ، باید خودی که بدان آبستن است ، بزاید . همین اندیشه است که در اشعارمولوی منعکس شده است

کیست که از دمدمه روح قدس
حامله چون مریم آبست نیست

بهمن ، بُن کیهان ، و بُن خردی که همه کیهان را سامان میدهد ، در وجود هر فردی هست . به سخنی دیگر، **هر انسانی ، حامله به خرد سامانده و جشن ساز کیهانی است . خرد بهمنی ، کلیت جهانی دارد . در هر اندیشه و تجربه ا یک کلیت جهانی هست** . تجربه فرد انسان وقتی به این خرد بهمنی در بُنش رسید ، یک معرفت کلی و عمومی میشود . **در هرفردی ، خردِ جهانی هست** . از این روست که در اندیشه های خرد ایرانی ، مرزی میان موءمن به یک دین ، و کافربه آن دین نیست .

بهمن ، «اخلاقی» پدید میآورد که فراسوی کفر و دین یا ادیان است، چون کفر، دینیست که به آن ایمان ندارند . ما امروزه نیاز به این خرد بهمنی داریم ، چون امروزه ، اخلاق (ارزشهای اخلاقی) باید خود را از زندان دین آزاد سازد . **ارزشهای اخلاقی در اسلام در خود ، دوگانگی دارد ، چون اخلاق درون گروه موءمنان ، با اخلاق موءمنان با کفار، فرق دارد و حتا متضاد است** . ایمان ، دارالسلامست و کفر، دارالحربست . خرد بهمنی ایران ، چنین پارگی و شکافتگی را در اخلاق و حقوق نمیشناخت . در غرب ، فلاسفه، سده ها کوشیدند که اخلاق را از اسارت در تنگنای دین

، آزاد سازند . در ایران نیز عرفا و شعرای بزرگ ما، همین کار را کرده اند . **ارزشهای اخلاقی در اشعار حافظ ، مانند فضیلت ها و تقواها اسلامی در قرآن ، پای بند تقسیم بندیهای موءمن و کافر و ملحد و مرتد و مشرک نیست . این «اخلاق آزادشده از تنگنای دین اسلام» ، فرهنگ سیاسی ملت ایرانست که باید به آن ارج نهاده شود .**

نزدیکترین چیز به هر انسانی ، محرمترین و صمیمی ترین هر چیزی به هر انسانی ، همین بهمن است ، از این رو نام او که« اندیمان» باشد ، درست به معنای صمیمی و محرم بکار برده میشود .

بهرجائی که باشی ، پیش او باش که از نزدیک بودن ، مهر زاید

این بهمنست که اصل ضد خشم دربُن کیهان و در بُن انسانست . این بهمنست که از ژرفای وجود در هرانسانی ؛هردمی فریاد بر میآورد که :

هرچیز که اندیشی از جنگ ، ازآن دورم

هرچیز که اندیشی از مهر، من آنستم

این به کلی با ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . **بهمن** ، «**اصل میان» در هر انسانی ، و اصل میان ، در میان انسانها ، و اصل میان ، میان اندیشه ها و عقاید و مکاتب و مذاهب گوناگون وفرهنگهای متضاد است .**

«میان» ، در فرهنگ ایران ، حلقه واسطه ، واسطه ای جدا از دو طرف ، نیست . **میان ، مایه ایست که دو ضد را طوری باهم میآمیزد، که خودش ازمیان آندو، محو میگردد** . در فرهنگ ایران ، میان حق و خلق ، واسطه ای که همیشه واسطه بماند ، نیست . چنین مفهومی از واسطه، برضد مفهوم بهمن است . **میان** ،« **مایه تخمیر کننده دوچیز» به یک چیز است .**

در فرهنگ ایران ، سه بخش «حق و امر و خلق»» یا الله و رسول وانسان نیست . این سبب شده است که بسیاری پنداشته اند که فرهنگ ایران ، بر پایه ثنویت نهاده شده است ، چون اصل سوم ، همیشه پنهان و گمست . **اسلام و یهودیت ، بر پایه ثنویت قرار دارند ، چون حق و خلق ، دو گوهر مجزا از همند** . در فرهنگ ایران ، بهمن که میان خوانده میشود ، چون « مایه » است ، در روند آمیختن ، محو میگردد . این الهیات زرتشتی بود که ثنویت را در تاریخ ایران ، خلق کرد، وخود ، در ورطه آن فرو افتاد .

در فرهنگ ایران ، درمیان هر انسان وهرجانی ، بُن خرد سامانده و بزمونه (اصل بزم و همپرسی) و ارکه هست .

این اندیشه ، تصویر « خدای واحد را که اصل خلقت همه چیزهاست » رد و نفی میکند . از این رو موبدان زرتشتی ، مجبور بودند با زدودن این ویژگیها از بهمن ، راه را برای « اهورامزدا » بازکنند . یکی از نامهای بهمن ،« **بزمونه**» ، یعنی اصل بزم و جشن و همپرسی است . به عبارت دیگر ، **هرانسانی فطرت بزمساز و جشن سازو دیالوگی دارد** . میان همه جانها ، این سرچشمه بزم آفرینی ، این خرد رقصنده و خندان هست که نیروی آفرینندگی دارد .

نور خدائیست که ذرات را رقص کنان بی سر وبی پا خوشست
رقص درین نور خرد کن کزاو تخت ثری تا بثریا خوشست

این اصل بزم و خرد که بهمن باشد، و هرجانی آبستن بدانست ، همه جهان را به رقص میآورد . در کردی ، رخس که معربش رقص است ، هم به معنای رقصیدن و وشتن است، و هم به معنای « تکوین یافتن » است . هرجانی رقصان از اصلش ، پیدایش می یابد . **هرچیزی، رقصان ، زاده و پیدا میشود** . جدا کردن خنده و شادی و جشن، از خرد سامانده در فرهنگ ایران ، غیر ممکن است . این دو چهره بهم پیوسته، بهمن است . **بهمن ، خردخندان و شاد است** . این اندیشه ، مولوی را گام به گام همراهی میکند

هر روز پری زادی از سوی سراپرده
مارا و حریفان را در چرخ درآورده
هر روز برون آید ساغر بکف و گوید
والله که بنگذارم در شهر یک افسرده

این اندیشه ها که در این تصاویر نهفته اند ، به کلی برضد اصول و مبادی همه ادیان ابراهیمیست . یکی آنکه ، « اصل آفرینندگی» را در هر ذره ای و هرجانی ، پخش میکند . دوم اینکه فطرت و طبیعت هر جانی را، رقص و خوشی در زندگی در این گیتی میداند ، دیگر آنکه همپرسی را بنیاد ساماندهی اجتماع میکند، و قانون و حق و عدالت ازآن میتراود .

بهمن که اندرونی ترین بخش هر انسانیست ، اصل ضد خشم، و خردسامانده و اصل همپرسی واصل بزم است . خرد بهمنی با هرکه آمیخت ، خندان میشود . خواه ناخواه ، این اصل ضد خشم که ضدقدرت و تجاوزخواهی و فشار و تحمیل ... باشد ، برضد هر پرخاش و تجاوز و

زورو فشاری، اعتراض و ایستادگی و سرپیچی میکند ، ولو بقول حافظ ، انسان در ظاهر ، خسته وخاموش هم باشد .
ازاین رو، امر یهوه، به اینکه آدم حق ندارد از میوه درخت معرفت بخورد ، برای آنست که این خوردن از درخت ، پیشتر ، به معنای آن بوده است که، انسان خودش سرچشمه شناخت و دانائی میشود. در تورات ، انسان با خوردن از این درخت به معرفت خوب وبد میرسد . « مار » که اورا اغوا به خوردن میکند (شیطان به معنای مار است ، خوارزمی) ، دراصل همان « ماراسفند ، مرسفند و مار شئنا یا مارسئنا » بوده است که همان « خرّم یا سیمرغ » باشد ،و در الهیات زرتشتی مارشئنا زشت ساخته شده است . در اوستا واژه « مر » که در واژه های آمار و شماره باقیمانده است ، به معنای بیاد آوردن و شناختن است .
در مرزبان نامه داستانی از **ماری جوانمرد** میآید که دراصل پیکر یابی همین خداست . دراین داستان دیده میشود که مار میتواند در تاریکی زمان ، زمان دور را ببیند . و میتواند روءیای فراموش شده را بیاد آورد، و تعبیر آینده آنرا بکند و فوق الالعاده جوانمرد است . به بیمارستان ، دراصل ، مارستان میگفته اند ، چون انسان مریض ؛ در آنجا ، پوست مرض و خستگیش را میاندازد و از سر زنده میشود.
« مار » در الهیات زرتشتی ، چون جانور تاریکیست ، برابر با اهریمن ساخته شد که درعربی نیز شیطان ، به معنای مار است . ولی پیش ازاهریمنی ساختن تاریکی ، مار، از جمله جانورانی شمرده میشد که میتواند در تاریکی ببیند، مانند خفاش (شب پره) و جغد . این جانوران ، درست بواسطه همین توانائی بینش در تاریکی ، دارای ارج بسیار بودند . چنانکه **جغد** ، **مرغ حکمت و خرد** ، **مرغ بهمن بود** . یا خفاش ، برابر با سیمرغ نهاده میشد . از اینرو **ایرانیان** ، **کبوتری را که به عیسی فرود میآید و نماد روح القدس است** ، **همین خفاش میدانند**، و خفاش را از این رو ،« مرغ عیسی» میخوانند . ویژگی دیگرمار که بسیار اهمیت داشت ، پوست انداختنش بود که نشان ، نوزائی و فرشگرد بود . آنها با چشم دیگری به جانوران مینگریستند که ما . این جانوران که درگذشته، نماد ارزشهای عالی و مردمی بوده اند ، سپس زشت و خوار و شوم ساخته شده اند . اکنون نوبت آنست که ما با دید دیگری به جانوران بنگریم .

به هرحال مار، که نماد بینش در تاریکی ، وبینش از دور بود که اصل دین حقیقی شمرده میشد ، دراین داستان، آدم را اغوا به سرپیچی از امر یهوه میکند، ولی در واقع ، انسان را به بینش خودجوش از انسان ، راهبری میکند . اِلاه تازه (یهوه یا پدرآسمانی یاوالله) نمیخواهد که انسان ، خودش سرچشمه بینش و معیارخوب وبد باشد، و این الاه ،درست رویاوری خدای پیشین (خرّم = سیمرغ = ماراسفند = مر شئنا) میایستد که میخواهد ، بینش مستقیم از خود انسان بجوشد . زشت کردن مار ، زشت و تباه کردن چنین معرفتی نیز هست .
در فرهنگ ایران ، انسان، خودش تخم سیمرغ (مر+ تخم) است، و خدا ، آب یا شیره کل هستی ، از این تخم، جذب میگردد . این را ایرانیان « همپرسی » مینامیدند . همپرسی ، آمیزش خدا با انسان بود، وآگاهی او ، پیآیند این همپرسی خدا با انسان بود . **خدا ، واسطه و رسول و مظهرو.... نمیشناخت . خدا با همه انسانها همپرسی میکرد، و از این همپرسی ، بهمن پدیدارمیشد که اصل خردسامانده است . هیچگاه نباید ، واژه « خدا » را جانشین واژه « الله » ساخت . اینها دوچیز متضاد باهمند.** خدا ، الله و یهوه و پدرآسمانی نیست . خدا در فرهنگ ایران ، مانند یهوه و الله ، مرکز قدرت نیست که همه چیزهارا بداند، و انسان هیچ نداند، و خدا اورا جاهل بگذارد، تا همیشه براو قدرت بورزد .
این جهل همیشگی انسانست که دوام قدرت و حاکمیت یهوه و الله را تضمین میکند . در این ادیان ،انسان ، در بینش و دانش ، اصالت ندارد . انسان ، از خودش چیزی نمیداند و نمیتواند بداند . ولی طبق فرهنگ ایران ، انسان ، خودش سرچشمه فرمان (پرمه + مان)، و سرچشمه بینش و دارای خردسامانده یا « مینوی خرد » است، که نیاز به نهی و امر قدرت خارجی ندارد که اصل دانائی است . « مینوی خرد » به معنای خرد آسمانی یا بهشتی نیست . بلکه به معنای « بُن و اصل وتخم خرد » است . مینو ، تخمیست که در زمین میروید و آسمان و بهشت میشود .
در تورات ، انسان در برابر یک « قدرت مقدس » است که برای رسیدن به معرفت ، سرپیچی میکند . ولی اصالت معرفت و اصالت خردسامانده درانسان ، برضد « تحمیل اراده از هر قدرتی و حکومتی » است . در قرآن ، آدم ، اصلا علاقه به خوردن از درخت معرفت ندارد ، بلکه به

اندیشه خوردن از درخت خُلد است، تا دربهشت، با حوریان، بلم وشلم همخوابی کند . بدینسان در قرآن ، انسان ، فطرتا جاهل وبی معرفت است . این مهم نیست که سازندگان اسلامهای راستین، با زورتاویل، چه را از جملات بریده بریده از قرآن استخراج میکنند . این مهمست که قرآن، بدون این زور زدنها ، مستقیم از خود میتراود .

درفرهنگ ایران ، انسان خودش ، « تخم سیمرغ » است . این معنای مستقیم نام انسانست که « مردم = مر+ تخم » باشد . خدا به شکل آب ، که شیره و روغن هستی باشد، دراو جذب میشود . اساسا واژه روغن و روشن ، یک واژه اند ، ورد پایش هنوز در کردی باقیمانده است . رون و روهن ، هم روغن و هم روشن است . ازروغن است ، که روشنی پدید میآید . چشم ، پیه است . از این رو هست که سرچشمه روشنی ، یعنی نگاه است . اینست که درکردی ، واژه های نگاه کردن از همین واژه روغن ساخته شده است . خود واژه « رون » دارای معانی ۱- روغن ۲- آشکار ۳- روشن ۴- شفاف ۵- کنایه از شادمان . روناکی ، روشنائیست . رونین ، نگاه کردن است . رونکا چاف ، دید چشمست . در فرهنگ اصیل ایران ، آب و روغن و شیره (آبکیها)، سرچشمه روشنائیست .

از این رو **نام دیگر سیمرغ** ،« **آوه» بود** که امروزه در پسوندهای سهراب و رودابه و سودابه و مهراب (محراب) و **خرابه** (خر+ آوه ، واژه خرابات از این سرچشمه میگیرد) و خرافه و باقیمانده است . دراینجا که پیوند نور با آب (خرابات ، خور+ آوه) چشمگیرشده است ، معنای شعر حافظ ، برجستگی ویژه پیدا میکند :

در خرابات مغان ، نور خدا می بینم

ای عجب بین که چه نوری زکجا میبینم

و در همین راستاست که در خرابات مغان، محصول طاعات دینی(سجاده) و صوفیگری(خرقه) خودرا همه یکجا، با کمال رغبت ، دور میاندازد :

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

« حاصل خرقه و سجاده » روان دربازم

اینها نکته گوئی شاعرانه ، برای فرورفتن درحال نیست ، اینها خیزش ، برضد ارزشهای ضد فرهنگ ایرانست . دراین تصاویر ، چه اندیشه های مردمی و متعالی ، پیدایش یافته است !

گفته شد که **در فرهنگ ایران ، انسان ، تخمست ، و خدا ، آب و شیره و روغن کیهانست** . این آب یا شیره یا روغن (روده وَه دایتی) درتخم انسان جذب میشود ، وآگاهی و بینش و دانائی ، رویش از این آمیختگی خدا و انسان باهمند . **این آمیخته شدن خدا با انسان را ، ایرانیان« دیالوگ خدا و انسان»، یا «همپرسی» مینامیدند** . بخوبی دیده میشود که خدا ، مانند یهوه والله ، مرکز قدرت نیست .« خدا» با دانائی انحصاریش ، مرکز قدرت نیست . خدا ، معلم بینش و شریعت و دین، نیست ، بلکه آب و روغن و شیره (اشه = حقیقت و عشق) هستی است که تخم انسان، ازآن آبیاری میشود، و هنگامی خدا را درخود جذب کرد، وخدا ، تبدیل به شیره و روغن خودش شد ، میروید، و اصل خرد و شادی و همپرسی، که بهمن باشد ، پیدایش می یابد . خدا ، با جاهل نگاهداشتن انسان ، نمیخواهد بر انسان ، حکومت کند، و براو ، قدرت بورزد . خدا نمیخواهد جهل و صغارت را ابدی سازد، تا دولم قدرتش را تضمین کند . این را حجت الله بر روی زمین نمیداند . در فرهنگ ایران ، نیازی به وجود همیشگی حجت الهی بر روی زمین نیست . دراینجا ، حاکمیت الهی و تابعیت و اطاعت انسان و تسلیم شدن به مشیت الله ، معنائی ندارد .
انسان ، در فرهنگ ایران ، نمیتواند مسلمان (تسلیم الله مقتدر) باشد . از آمیخته شدن خدا با انسان ایرانی ، مینوی خرد ، یا خرد سامانده در انسان پیدایش می یابد، که خودش سنجه هرکاریست .**« دین» در فرهنگ ایرانی ، یک آموزه و شریعت و مجموعه احکام یا محتویات یک کتاب مقدس، یا تقلید از یک رهبر دینی نیست ، بلکه دین ، خود « چشم » انسانست که نام دیگرش « خرد » است** . تسلیم شدگی به یک آموزه یا شریعت ، طبیعت و فطرت انسان نیست که ارتداد ازآن ، حق وجود را از انسان بگیرد . تا حکم «ارتداد» دراسلام هست، که بر پایه این «اندیشه فطری بودن دین اسلام» نهاده شده است ، همه خیلبافیهای سازندگان اسلامهای راستین ، برای «آزادی» ، جز خواب و خیال واهی و پوچ نیست . این در فرهنگ ایران ، « ارزش » نیست ، این یک « ضد ارزش » هست . این برضد فرهنگ مردمی و برضد مفهوم خرد ایرانیست .
امروزه این ضد ارزشها ، ارزشهای اسلامی نامیده میشوند . **الله که اصل قدرت و قدرت پرستی است ، اصل همه ارزشها میشود . هرکاری و**

اندیشه و گفتاری، که اصل قدرت را تائیدکند ، ارزشمند است . تزویر و ریا و کشتار و ترور و شکنجه و استبداد و ... که قدرت الله را تائید کنند ، همه کارهای ثوابند . و آنچه اصل قدرت به آن قادر نیست ، اینست که نمیتواند مهر داشته باشد . حتا ، پرستش قدرت خودرا ، مهر میشمارد .
اسلام با تعیین و تثبیت فطرت اسلامی انسان ، آزادی اندیشیدن را در همان فطرت انسان ، از انسان ، سلب میکند . همین تئوری فطرت اسلامی انسان، حق به مجبورکردن و تحقیرکردن اقلیت های دینی میدهد ، همین تئوری، حق به بازداشتن مردم از اندیشیدن افکاری میدهد که با اسلام سازگارنیست ، همین تئوری، حق میدهد که هرکسی را که پشت به اسلام کرد و دین دیگری پذیرفت، بکشند . این اوج آزادی کُشی و اوج نابودسازی آزادی وجدانست . ودرست« بهمن» ، که در فرهنگ ایران ، بُن انسان شمرده میشود ، در برابر این فطرت اسلامی ایستاده است . نام دیگر بهمن ، اکومن و اکوان است که به معنای « اصل چون وچرا و شک ورزیست . **خرد ی که اصل کیهان واصل انسانست ، اصل چون و چرا و شک هم هست. گوهر خرد ، چون و چراست** . آزادی در فرهنگ ایران چنین ریشه ای دارد . بهمن ، خرد برگزیننده است ، نه یک دین یا آموزه یا سنجه برگزیده شده از الله یا یهوه .« خرد» در اصل ،« خره تاو» است . خره ایست که میتابد، و میزاید، و بهم می بافد و گرم میکند و باهم میگدازد . این خره ، چیست ؟ نخستین پیدایش بهمن ، خره هست که « بهرام و ارتا و رام» باهم باشد .
ارتا ورام ، دوچهره اصل مادینه جهانند . بهرام ، اصل نرینه جهانست . ولی هردو ، پیدایش بهمن هستند . بهرام و ارتا و بهمن ، سه تا یکتای جهانند . اکنون پیوند **این دو باهم ، پیکر یابی « اصل عشق در گیتی »** است . از این اصل عشقست که جهان و انسان پیدایش می یابد . این بود که در واقع ، مهر یا عشق ، نخستین پیدایش بهمن بود، که « دیدنی ولی ناگرفتنی » بود . از این رو فطرت انسان ، عشق یا مهربود .
عرفای ایران که از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند ، آمدند، و با جعل احادیث و با فشار تاءویلات و جعل هفتاد بطن، در زیر ظاهرکلمات قرانی ، این اندیشه فطرت انسان را تغییر دادند . عشق را جانشین ایمان ساختند. عشق را از سر فطرت انسان ساختند .عشق را جانشین تسلیم شدن به الله و

عبودیت مطلق گذاشتند . این عرفا ، نخستین سازندگان اسلام های راستین بودند . آنها کوشیدند که فرهنگ ایران را، بشیوه ای، در این تئوری فطرت اسلامی جاسازی کنند . آنها کوشیدند که اندیشه فطرت را در اسلام که نابودسازنده همه آزادیها و اساس ارتداد، و حق شرع به کشتن کسانیست که از « اسلام تحمیلی و اجباری » برای رسیدن به آزادی خود برمیگردند ، تغییر بدهند . آنها کوشیدند که تصویر انسان را دراسلام یا در اذهان مردم ،از نو تغییر بدهند . این یک پیکار بزرگ بود .

مرتد در دید اسلام کسی بود که این « میثاق ساختگی و جعلی در فطرت » را شکسته بود . **گذاشتن عشق بجای ایمان درفطرت ، یکی از بزرگترین قیامهای فرهنگ ایران بر ضد اسلام بوده است . یکی از شاهکارهای حافظ و عطارو مولوی ، همین کاراست . این فرهنگ ایرانست . این شاهکار شعرا و عرفا، باید پایه قانون اساسی قرار بگیرد . هزارسال آنها برای« فرهنگی فراسوی دین و کفر» ، یعنی « فراسوی ادیان و مذاهب » ایستاده اند . آنها ارزشهای انسانی را که فراسوی همه ادیان ، اعتبار دارد ، برافراشتند و بنیاد حقوق بشر را برای ما گذاشتند** . عشق ، فرهنگ فراسوی کفر و دین در فرهنگ ایران بود . این بدون برو برگشت ، برضد اسلام بود . با اقرارهای اجباری و مصلحت آمیز به قرآن و مصطفی و ...، مانند بسم الله اجباری امروزه ، یا حتا با کاربرد برخی از اصطلاحات اسلامی ، نمیتوان حافظ و عطارومولوی را یکپارچه مسلمان بشمارآورد . برای رسیدن به آزادی در جامعه های اسلامی ، باید « تصویر انسان» در قانون اساسی ، تصویر آدم و حوا نباشد .در فرهنگ ایران ، انسان ،نه فطرتا ، مسلمان است ، نه یهودیست ، نه مسیحی ، نه بودائی ..... .

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو
کبرو ناز و حاجب و دربان دراین درگاه نیست

از این روانسان ،« **آزادی وجدان**» دارد که هر عقیده و فلسفه و دینی را که میخواهد بپذیرد، و هر دینی و عقیده و فلسفه ای را که دارد میتواند رها کند . مسئله بنیادی « آزادی وجدان » است . **با « آزادی گزینش دین »، هنوز « اصالت انسان » پذیرفته نشده است** . آزادی وجدان ، بیان اصالت انسانست . با آزادی وجدان ، انسان ، حق دارد خودش بنیاد گذار عقیده و

مسلک و مذهب خود باشد، جهان بینی خودش را داشته باشد . **ما پیش از آنکه «جامعه اسلامی» باشیم ، «جامعه ایرانی» هستیم . اینست که حکومت و جامعه ایرانی ، باید نخست بر ارزشهای فرهنگ ایران گذاشته شده بود . آنقدر اسلام یا هر دین یا ایدئولوژی یا فلسفه دیگر، پذیرفته میشود که از الک این ارزشهای مردمیِ متعالی ، بگذرد.**

در جامعه ایران ، انسان ، خودش، سرچشمه فرمان (پرمه + مان) سرچشمه بینش ، و خودش دارای « خردسامانده » است، که نیازی به امر ونهی از قدرتی خارجی ندارد . اصالت معرفت در انسان، که دراین تصویر ، پیکر یافته است، و اینهمانی یافتن خدا با انسان ، برضد « تحمیل اراده هر قدرتی و هر حکومتی » است . **اصالت معرفت انسان ، ایجاب «اصالت خواست» میکند ، و نمیتواند تحمیل و تنفیذ اراده دیگری را برخود تاب بیاورد . در فرهنگ ایران ، فطرت انسان ، اطاعت و تسلیم شدن محض ، به اراده الله نیست ، بلکه بُن انسان ، بهمن است** . بُن هر انسانی ، بهمن است که در عین حال ، اصل آفریننده کل کیهان وخرد سامانده کل کیهانست . بهمن ، همیشه نهفته ، همیشه گم ، همیشه در سراپرده است، و نخستین تابش و شکلش ، همان « خره = خور » است که بهرام و رام و ارتا باشند . این واژه ، سپس به معنای « خر= جانورچارپائی که نزد ما نماد حماقت هم شده است » بکار گرفته شده است، و در متون پهلوی زرتشتیان ، در بندهشن ،« خر سه پا» شده است . حتا در اسلام به شکل « خر دجال » درآمده است . همان واژه « **دجال** » که « دُژ + آل » است . معنای « خر » را روشن میکند . آل ، همان سیمرغ ، خدائیست که هر کودکی را در زایمان بجهان میآورد . **آل یا سیمرغ ، ماما یا دایه جهانیانست** . این خدا را « دُژ » (دشمن) و خر احمق و کشنده زنان برسر زاد ساختند . آری قلم در دست دشمن است . در کردی به درخت سپیدار که درخت اسپندار هم خوانده میشود ،« خور » گفته میشود که همین واژه « خر » میباشد . از همان واژه « اسپندار » میتوان دید که خور، درخت سپنتا و سپنا است . سپندار= سپنا + دار = درخت سپنتا . وسپنتا ، به معنای « سه + پند » است که « سه سرچشمه = سه اصل = سه زهدان » باشد . همانسان « خرد » که « خره + تاو » باشد ، تابش و زایش این« بُن کیهانی یعنی وهومن» است که همه چیزها را

سامان میدهد . ویژگیهای گوهری این خرد ، ساماندهی ، برگزیدن ، همپرسی و جشن و بزم سازی و هماهنگسازیست . این **مینوی خرد، خردیست که اجتماع را نظم و ترتیب میدهد ، و به عبارت دیگر، اصل اجتماعساز و قانونساز و حکومتساز است** .آنچه در ادیان ابراهیمی، از کتاب مقدسشان سرچشمه میگیرد ، در فرهنگ ایران ، از این« خرد بهمنی انسان» سرچشمه میگیرد .« خرد بهمنی انسان » ، جانشین « کتاب مقدس و شریعت و احکام » میگردد . بنابراین هرقدرتی و حکومتی که بخواهد این اختیارات و اقتدارات را ازانسان سلب کند ، برضد فطرت بهمنی و خرد گوهری انسان برخاسته است . بنا براین سرپیچی انسان ، در برابر هرقدرتی و هر حکومتی ، که بخواهد حکم و اراده و علم خود را به او تنفیذ و تحمیل کند ، نه تنها جایز و محق است ، بلکه این سرپیچی ، واکنش طبیعی خرد بهمنی انسان است . اینست که **ایرانی، بنا برفرهنگ زائیده از خودش ، حق دارد در برابر یهوه و پدرآسمانی و الله ، سرپیچی کند ، چون این الاهان ، وجودشان برضد گوهرو خرد بهمنی انسانست** .

هرچه برضد گوهر بهمنی انسان باشد ، به انسان حق میدهد که ازآن سرپیچی کند . هرچه برضد خرد بهمنی انسان است ، مردود است . اینست که ایرانی حق دارد در برابر یهوه و پدرآسمانی و الله ، سرپیچی کند ، چون برضد گوهر بهمنی او هستند . این خرد و خواست بهمنی اوست که اولویت دارد.ازاین رو ، کاربرد واژه « نافرمانی » غلطست ، چون « فرمان » دراصل ، معنای مثبتی دارد، و « خواستِ زاده از خردِ بهمنی انسان » است ، و هیچ ربطی به امر و نهی و قدغن کردن و مکلف ساختن و واجب ساختن ... از قدرتی فراسوی خردبهمنی ندارد . امر ونهی هر قدرتی (ولو خود را الهی بداند) برضد گوهر و فطرت انسانست، که خودش سرچشمه بینشی است که با آن میتواند خوب را از بد تمییز بدهد، و طبق آن ارزشهای خوب ، قانون و سامان (حکومت)، بسازد . چنین نهی ها و امرهائی ، نه تنها ایجاد اکراه میکند ، بلکه انسان را از اندیشیدن درباره اخلاق و قانون و حکومت و اجتماع، باز میدارد، و از آزمودن اندیشه هایش دور میدارد، و بدینسان اصالت انسان را در انسان از بین میبرد . در این ادیان، ما انسانهائی داریم که بی اصالتند . **خلیفه الله شدن ، فورمول**

سلب اصالت از انسانست . هیچ خلیفه ای از خودش و به خودش نیست .معنای خلیفه ، از دیگری بودن و به دیگری بودن است .

وجود بهمن در میان انسان ، بیان آنست که انسان از خودش و به خودش هست . این توهین بزرگ به ایرانیست که خلیفه الله باشد . این یکی از علل ناخود آگاه در ایرانیان بود که هیچکدام حاضر نشدند ، خود را خلیفه سازند. برای آنکه خلیفه الله بشود ، باید خرد کیهانی را که دربُن او و مایه وجود اوست (میان = مایه) انکار کند ، باید خط بطلان روی فرهنگ خود بکشد .بهمن (ارکمن= مینوی ارکه) که مینوی خرد و خردسامانده و اصل ضد خشم (ضدهیبت، و وحشت انگیزی) است در دژ (= ارک) نهفته است . بهمن در سراپرده وجود انسان ، نهفته است . این دژ یا ارک بهمن را که خرد بنیادی کیهانی در هرانسانیست ، نمیتوان با زوروزری و تهدید و انذار و امر ونهی و فشارو خونخواری و خشونت و پرخاش ، گشود . بنا براین، فرهنگ ایرانی موضع دیگری در برابر مسئله سرپیچی میگیرد . انسان در فرهنگ ایرانی با اصالت بهمنی که دارد ، حق دارد در برابر هر قدرتی که امر و نهی میکند و تهدید و انذار میکند ، که با شکنجه و عذاب میآزارد ، سرپیچی کند . انسان ایرانی ، الاه مقتدر را نمی پذیرد . ویژگی «خدا» ، در فرهنگ ایران ، قدرت بی نهایتش نیست ، بلکه مهرش به هر جانی (بدون تفاوت ایمان ونژاد و طبقه و جنس و ...) است . انسان ایرانی نه تنها خدای مقتدر و خشمگین را نمیپذیرد ، بلکه از او سرپیچی میکند . فرهنگ ایران ، براین پایه بنا شده است که انسان را که خشت بنای جامعه است نمیتوان با خشم (با زور و تهدید و تحمیل و پرخاشگری و هیبت) تغییر داد . تحول دادن انسان ، منقلب کردن انسان ، تولد تازه انسان ، فقط با گشودن انسان ، یا با گشودن همان « دژبهمنش » ممکن است . اینست که حافظ به شریعتمداران که با تعزیر و تحدید و احتساب و ... میخواهند مردمان را پابند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل دراین خیال که اکسیر میکنند

قدرت ، هرچه هم بزرگ و هرچه هم مقدس باشد ، نمیتواند « انسان نو» بیافریند، و انسان را در ژرفایش ، منقلب سازد . فشارقدرت و وحشت انگیزی قدرت ، فقط انسان ها را مزّور و زرنگ و ریاکارمیسازد . به

همین علت، با تحمیل اسلام بر ایرانیان در چند سده با شمشیر برّان، و ارتداد مکرر ایرانیان و شکنجه گری وحشیانه این آزادگان که نام کثیف مرتد ان برآنها گذاشته میشد،« راستی» در ایران ، نابود ساخته شد ، و تزویر و ریاکاری ، ملازم زهد و اطاعت اسلامی جانشینش شد . **مسئله ایران ، گزینش این شکل یا آن شکل حکومتی نیست ، مسئله بنیادی ایران ، بازگشت به « راستی » است** . راستی ، آزادی برای آشکار ساختن گوهر خود است ، و تا شریعت اسلام ، حاکمست ، گوهر ایرانی ، سرکوفته و نهفته و افسرده و خزیده در تنگنای درون، باقی میماند .

انسان ایرانی ، حق دارد در برابر هر آموزه و دین و شریعتی که اورا با امر ونهی مکلف میسازد، و میخواهد حقیقت منحصر به فرد جهان را به او بیاموزاند ، سر پیچی کند . **در فرهنگ ایران** ، « **قدرت مقدس یا حکومت مقدس » نیست** . در فرهنگ ایران ، خشم مقدس نیست . هیچ حکومتی ولو خود را **الهی** هم بداند ، مقدس نیست و انسان باید از هرحکومتی ، که زاده از « خرد بهمنی انسانها در همپرسی » نیست ، سرپیچی کند . نماد قدرت در فرهنگ ایران ، میتراس بود که موبدان زرتشتی اورا « میترا » مینامند، و نام او در شاهنامه « ضحاک » است . واژه « خشم » در فرهنگ ایران ، به قدرت سهمناک و پرخاشگرگفته میشد که برای رسیدن به قدرتش ، هر مهری را پایمال میکند، و هرجانی را میآزارد، و باصطلاح خودش ، هر جانی و هر عاطفه ای را برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت ،« قربانی »میکند . هرگونه خونخواری و سفاکی و سختدلی و شکنجه گری در این راه ، نه تنها روا ، بلکه مقدس است . ضحاک برای رسیدن به قدرت، حاضر به کشتن پدرش میشود . ابراهیم برای تاءمین قدرت جهانی در ذرّیتش ، حاضراست پسرش را قربانی کند . برای رسیدن به قدرت ، نخست ، قدرت،« **الهی** ساخته میشود»، و سپس هر گونه سفاکی و خونریزی و پرخاشگری و تجاوز ، از همان اِلاه ، مقدس ساخته میشود . **فرهنگ ایران ، هیچ کسی و هیچ قدرتی و هیچ کتابی را مقدس نمیشمرد . برای ایرانی ، فقط ،« جان انسانها» مقدس بود .**

ایرانی ، با تصویری که از انسان داشت ، میخواست جامعه را، بر پایه همپرسی خردسامانده که در هرانسانیست ، سامان بدهد . ولی با ضحاک یا میتراس ، اندیشه دیگری برای نظم دادن جامعه ، پیدایش یافت . جهان

بینی ضحاکی، براین اندیشه استوار بود که درمردم ، «خرد سامانده بهمنی» نیست . این خشم یا هیبت است که مردمان را سامان میدهد و منظم میسازد . این خشم سهمناکست که مردمان را میترساند که از حدودی که مشخص شده ، فراتر نروند و اگر گامی فراترنهند، پیمان با « الاه خشم » را شکسته اند، و دچارشکنجه و عذاب خواهند شد . این اندیشه حکومتی که درخود ایران ، برضد فرهنگ بهمنی اش پدیدارشد ، به ارث به یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی رسید . برعکس ِ الله و یهوه که باوردارند انسان را، مانند جهان، میتوان با اراده و قدرت تصرف کرد و تغییر داد و از نو خلق کرد ، بهمن ، میخواهد انسان را بخنداند ، به شگفتن بیانگیزد ، بزایاند . انسان ، هنگامی از نو آفریده میشود که انسان ، خودش را بزایاند .انسان نوین ، باید از انسان کهن ، زائیده بشود . خرد بنیادی که میخنداند، که شادی میآورد، که جشن میسازد ، انسان را نو میکند . بهمن در هیچ انسانی ، درب خود را به زور و پرخاش و ترس وهیبت قدرت، نمیگشاید، و هیچ قدرتی نمیتواند این ژرفای بهمنی انسان را تسخیر کند و تغییر بدهد . این ژرفای بهمنی است که آتش فروز، یعنی مبدع و نوآور و نوکننده است . بهمن ، اصل آبستنی هر انسانی به خود نوینش ، به خود برترش ، به خود مردمیش هست . این ویژگی گوهری بهمن برضد چیست ؟ این ژرفای بهمنی ، در حینی که در برابر هیچ قدرتی (ولو از الله و الاهی دیگر باشد) تسلیم نمیشود ، به روی همه اندیشه هائی و فرهنگهائی که تجاوز طلب نیستند ، باز و گشوده است . بهمن در هرانسانی ، از همپرسی (دیالوگ) ، از آمیختگی ، پیدایش می یابد .

همپرسی یا دیالوگ ، براساس نفی رابطه قدرت (حاکمیت – تابعیت) و خشونت و ترس و وحشت ، بنا شده است . از این رو در فرهنگ ایران، بجای رابطه « قدرت الله و تابعیت انسان» ،« همپرسی خدا و انسان» را میگذارد . این همپرسی ، تخمیست که همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی ، ازآن میروید . میان خدا و انسان ، صمیمیت ودوستی و آمیختگیست . خدا ، محرم و ندیم انسانست .« دل» که در هزوارش ،« ریم من» است به معنای « مینوی نی » است که سیمرغ باشد، و «جگر»که درمیان انسان و سرچشمه خون در انسان شمرده میشد ، بهمنست، که خونش را به همه تن میفرستد . اینها در فرهنگ ایران ،تشبیهات شاعرانه نبودند . اینها در

فرهنگ ایران ، واقعیات محسوس و ملموس بودند . از تخمی که جمشید وخدادرآن ، باهم آمیخته بودند ، جهان انسانیت به وجود میآمد .« رابطه همپرسی» ، در اجتماع و سیاست و دین ، جانشین رابطه « حاکمیت و تابعیت » که اصل قدرتست میگردد . خدا ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . خدا ، شریعتی و آموزه ای و نهی و امری نمیآورد که انسان ، تابع و مطیع آن باشد . از این رو ، ایرانی حق دارد که برضد هر حکومتی قیام کند که بنام حق یا حقیقت، میخواهد بر انسانها قدرت بورزد . از تخم خدا ، جهان میروید . **خدا ، جهان را خلق نمیکند تا اورا عبادت کنند . خدا ، معبود نیست، و یک جهان ، عبد نمیخواهد . خدا ، میخواهد بشکوفد و جهان بشود** . خدا ، دوست میدارد که در جهان ، پیدایش یابد و در جهان ، زاده بشود ، روئیده بشود ، بجوشد . اینست که فرهنگ ایران ، برضد هرگونه قدرتیست ، بویژه که از الاهی با قدرت مطلق، سرچشمه گرفته باشد .

قانون اساسی ، باید بر بنیاد

«تصویرانسان درفرهنگ ایران» نوشته شود

گفتاری کوتاه ،

در باره ِ« فطرتِ انسان در فرهنگ ایران»

بهرام و سه زنخدای هنر در شاهنامه
« ۱-فرانک ۲- شنبلید ۳- ماه آفرید »
بهرام ، اصل جنبش و جستجو
سه زنخدا،خدایان شعر و موسیقی و رقص

گوهر انسان ، پیوند بهرام،

با فرانک و شنبلید و ماه آفرید است

به عبارتی دیگر، گوهر یا فطرت انسان، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زنخدا ، بیان تصویر انسان در فرهنگ ایرانست)

قوانین و نظام یک اجتماع، تراوش« تصویرانسان»

در اذهان مردم آن اجتماعست

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، دریکجا فروماند و سنگواره شد ، نیاز به« تغییر» دارد . اینست که میانگارد که ، تغییر، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی خود ، خوب نیست، و چه بسا تغییرات، که بدتر از بد است

. چنین جامعه ای میانگارد که اگر اوضاع ، تغییر بکند ، بخودی خود ، خوب خواهد شد . **خوب شدن تغییر، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد،** که هرچه جز آنست نپذیرد، و به تغییر، با خواست برخاسته از خردش ، راستا و سو بدهد . **تغییر، خوب نیست . تغییر خوب دادن ، خوبست** .

ولی چنین جامعه ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست ، تغییر که بیابد ، تغییر به خودی خودش ، خوبی میخواهد، و بسوی خوبی کشیده میشود . و پس از اینکه دید ، با تغییر وضع، جامعه ، بدتر از وضع بد پیشین شده است ، آنگاه از هر تغییری بطورکلی میترسد ، واز ترس تغییر ، میکوشد که بسرعت به عقب، به همان وضعِ بدِ پیشین، باز گردد ، چون ازاین پس ، از تغییر بطورکلی، میهراسد . ولی ، **تغییربه خودی خودش ، خوب نیست ، بلکه « تغییر خوب ، خوب است »** .

جامعه نباید فقط تغییر کند ، بلکه باید « تغییر خوب » بکند وتغییر خوب به خود بدهد . و **هیچگاه نمیشود به عقب بازگشت ، چون اینهم، یک تغییر تازه است** . بازگشت به وضع پیشین ، یک تغییر است ، نه یک بازگشت . اینهم مانند هر تغییر دیگری ، یک آزمایشِ خطرناکست . **بازگشت به عقب هم ، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دادن** . در هر دوصورت ، باید به فکر « تغییر دادن خوب » بود . این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییرخوب ، میتواند راستا به هر تغییری بدهد . نباید گذاشت که تغییر ، مارا ببرد ، بلکه باید ، سو، به تغییر داد . ازاینرو بهتر آنست که فهمید که « **تغییر خوب » چیست،** و چگونه میتوان به خود و جامعه خود ، تغییر خوب داد . **هیچ انقلابی ، بخودی خودش، خوب نیست ، بلکه انقلاب خوب ، خوبست** .

آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثرآن تغییر ، بیشتر« خودش » بشود . هر انسانی و ملتی ،« بیش از تاریخش» هست . رسالت هر کسی و هر ملتی ، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ ، کوشیده است که به خودش ، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی ، ناخشنود مانده است ، چون در خود ،احساس غنای بیشتری میکرده است . **پیشرفت و انقلاب ایران ، آنست که ایرانی ، خودش بشود** .ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد ، و **این ازنو، به خود، شکل دادن** ،

«فرهنگ» است . فرهنگ ، هنر ازنو آفریدن خود ، یا به سخنی دیگر، هنر از نو به خود شکل دادن است . فرهنگ ، نیروی آفریننده خود، ازنو است . برای اینکه هر ملتی بتواند ازنو، به خود شکل بدهد ، در فرهنگش ، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد ، و این گوهر یا طبیعت انسان را ،« بُن آفریننده اجتماع» و« مایه تخمیرکننده اجتماع » میداند .
خودِ انسان و خودِ ملت ، آن تصویریست که «خود، میجوید، تا آن بشود » .
یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند . انسان و جامعه ، در جستجوی « خود » ، خود میشود . این **نیروی شکل دهی ، به آنچه در ژرفایش بی شکلست ، ولی میخواهد شکل بیابد ، فرهنگ آن ملت است** . این تصویر انسان ، تاریخ گذشته نیست ، بلکه یک« اصلِ از نو آفرینی» است . اندیشیدن در باره « گوهر یا طبیعت خود » ، اندیشیدن درباره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است .
« خودشدن »، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست ، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست . هزاره ها ایرانی ، «بهمن= وهومن» را ، فطرت اصلی هر انسانی میدانست . هنگامی ، این« بهمن نهفته و گمنام»، از درون انسان و از ژرفای ملت ، پیدایش یابد ، ایرانی ، خودش شده است، و ملت ایران ، خودش شده است . **ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوای یهودیت و مسیحیت و اسلام بشود ، او نمیخواست ، مانند پرومتئوس یونانی بشود ،او نمیخواست مانند فاوست آلمانی بشود . او میخواست که بهمن، از ژرفای او پدیدارشود .**
بهمن که هم، اصل بزم و جشن است (بزمونه ، نام بهمنست) و هم اصلِ « خرد سامانده »، یعنی خردِ قانونساز و حکومتساز ، بُن هر انسانیست . بهمن که « مینوی مینو » یا تخم تخم همه جانها ، یا اصل اصل همه زندگی بود ، اصل وبُن انسان و اجتماع هم بود . ما که میخواهیم تغییر خوب بیابیم ، و نمیخواهیم تقلید از آدم و حوا، یا تقلید از پرومتئوس، یا تقلید از فاوستFaust بکنیم ، خوبست در باره این « بهمن » بیندیشیم، که فرهنگ ایران برآن استوار است .تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، بکلی با تصویر اصیل بهمن ، فرق دارد . **فرهنگ ایران ، غیر از الهیات زرتشتی است** . این بهمن که اصل اصل جانان بود ، دربُن هر انسانی، و آمیخته با

هرانسانی، و آفریننده هر انسانی بود . از این رو ، همه انسانها باهم برابر بودند، و همه باهم همگوهر بودند .
این بود که از دید ایرانی ، **اصل ِ سراسر نا برابریها ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی ، نا برابری الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، با مخلوقات ،و بالاخره با انسان است** . درفرهنگ ایران، این نابرابری الله با انسان ، تخم یا بُن همه نابرابریها ست . **در فرهنگ ایران ، خدا با انسان ، برابر است . همه انسانها ، باهم برابرند ، چون خدا با انسان برابر است . آفریننده ، برابر با آفریده است** .
هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی ، با یستی از ریشه وبُنی ، پیدایش یافته باشد . انسان ، در فرهنگ ایران ، مخلوق اراده خدا، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست ، بلکه « روئیده از خدا » است . **خدا ، تخم درخت انسان است** . هرچه در بزر و در تخم و بُن هست ، درگسترشش، در تنه و شاخ و برگ و بار نیز هست . « مردم » که « انسان » باشد ، مرکب ازدو بخش « مر+ تخم » است، که به معنای « تخم سیمرغ » است . این واژه در الهیات زرتشتی به شکل « مرت + تخم » درآمد که به معنای « تخم مُردنی » است .ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمیمرد ، ونماد نوزائی همیشگیست ، تخم است ، و **چون انسان ، از خود بود ، یعنی اصالت داشت** ، **«مردم» نامیده میشد** .و از خود ، بود ، پس، تخم بود . و خودِ « تخم » ، اصل روشنی بود ، به عبارت دیگر، **خود انسان ، اصل و سرچشمه بینش (معرفت) بود** . بهمن در هر انسانی، تبدیل به « اسناخرد، یا خره، یا مینوی خرد » میشد ، واین« **خره» در تابیدن** ،« **خرد» میشد**، که دراصل ، « **خره تاو** » خوانده میشده است . وخرد در هر انسانی ، اصل روشنی و بینش در انسان بود .این بود که جفت نخستین انسان، که در فرهنگ اصیل ایران ، جم و جما باشند ، از « **مردم گیاه** » میروئیدند . «مردم گیاه» که « **گیا مرتن** » باشد ، همان واژه ایست که تبدیل به « **کیومرث** » شده است . کیومرث ، نام نخستین انسان نبوده است .
این از جعلیات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان ، جا افتاده است . مردم گیاه را ، مهر گیاه یا **بهروج الصنم** یا «**شطرنج**» نیز مینامیده اند . گیامرتن که مردم گیاه باشد ، مهر «بهرام به سیمرغ »، بوده است . **از مهر بهرام و سیمرغ به هم، که تخم همه**

جهان و انسانهاست ، همه جهان و انسانها ، « میرونیدند » . **شطرنج ، بیان « نخستین عشقبازی = بُن عشقبازی و مهر » در جهان آفرینش بوده است** . از این نخستین بازی عشق ، سپس « بازی جنگ » ساخته اند .در فرهنگ ایران ، **جهان و انسان ، پیدایش عشق هستند، نه مخلوق امر برخاسته از قدرت** . فطرت انسان ، عشق خدایانست . همین اندیشه بود که سپس در عرفان ، شکل نوینی به خود گرفت . خدا در « **آینه**» ، زیبائی خودرا می بیند، و به آن عشق میورزد، و ازاین عشق ، جهان پیدایش می یابد. **آینه ، در بندهشن ، همان « دین » است، که« دی» یا سیمرغ باشد** .
ودر هادخت نسک میدانیم که این زنخدا که نامش« دین» است ، همچند زیباترین زیبایان است که هرکسی عاشق او میشود . وخدا ، همان بهرام است که عاشق زیبائی سیمرغ میشود .عرفان ، همان اندیشه فرهنگ ایران را، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعتِ اسلام نگردد .
نام دیگر این گیاه، که بُنش بهرام و سیمرغ و ساقه وبرگش، جم و جما بوده اند ، «**مهر گیاه**» بوده است . نام دیگر این گیاه، بهروج الصنم بوده است که« **بهروز و صنم**» باشد . بهروز یا« روزبه» ، نام دیگر « بهرام » است، و صنم ، همان « سن » و « سئنا » و « سیمرغ » است . البته نامهای آندو، به شکل «**اورنگ**» و« **گلشاه یا گلچهره**»، و « وفا » و « مهر» نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرغند . سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث ، یک شخص واحد ساخته است .
به هر حال ، در این فرهنگ ، **انسان ، تنه و شاخ و برگی بود که از تخمی میروئید که درآن خدایان، باهم آمیخته بودند** . انسان ، روئیده از مهر خدایان به هم یا « اصل عشق » بود . در برگ و بارانسان، همان شیره روانست که از ریشه خدایان میآید . در فرهنگ ایران ، نابرابری میان خدا و انسان ، نبود . همه انسانها ، تخم و دانه های این درخت بودند، و همه، همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند .
از این رو ایرانی در برابر خدائی که گوهرش را جدا از انسان میدانست، و میخواست بر انسان ، حکومت کند و براو قدرت بورزد ، سرکشی میکرد ، چون چنین خدائی ، برضد فطرتش بود، برضد خدائی بود که بُن هستی و آمیخته با هستی اش بود . پیکاربا چنین الهی که میخواست براو حاکم باشد ، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود . **هیچکسی و قدرتی بنام**

خدا، حق نداشت بر انسان حکومت کند . انسان ایرانی ، برضد « حاکمیت الهی » بود . ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا ، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود .الله و یهوه ، میخواهند حاکم بر انسان باشند . **در فرهنگ ایران، حاکمیت الهی ، برترین بیداد بود** . چون خدا و انسان باهم برابرند ، پس هیچ قدرتی ، حق حاکمیت بر انسان را ندارد .
ایرانیان با چنین تصویریکه از رابطه انسان با خدا داشتند ، یکراست به نتایجی میرسیدند که برای ما رسیدن به آن اندیشه ها، فوق العاده دشوار و پیچیده است . از آنجا که نا برابری میان خدا و انسان نبود ، **انسان ، همان اصالت خدا را داشت** . در حالیکه با نابرابری و ناهمگوهری الله با انسان ، الله دارای اصالت میشود، و انسان ، به کلی اصالت را از دست میدهد . اصالت ، از الله، به انسان روان نمیشود ، بلکه همه متمرکز در الله میماند، و انسان ، فاقد اصالت است .
اصالت ، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییرشکل دادن حکومت وقانون است . خواه نا خواه ، برای دادن اصالت به انسان ، بلافاصله مسئله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید . از سوئی ، همه انسانها باهم برابرند ، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و... دارند ، بلکه چون همه بدون استثناء ، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند ، و همه دارای همان سرشت و گوهر خدایند، و این همان **ارجمندی انسان** استhuman dignity که هیچ قدرتی حق ندارد، گزندی به آن وارد آورد . از همین تصویر ،میتوان دید که همه بخشهای انسان ، بخشهای خدایانند . بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرازینی به معنای ادیان ابراهیمی وجود ندارد . آسمان که سیمرغست (**کرمائیل**) با زمین که آرمیتی(**ارمائیل**) است ، باهم یک تخمند .
ولی از دیدگاه ایرانی ، نابرابری میان الله و انسان ، به نابرابری در درون ِخود انسان ، با زتابیده میشود. **روح و جسم در این ادیان ، بازتاب همان نابرابری خالق با مخلوق است** . روح باید حاکم برجسم باشد . در ذهن ما مفهوم غلطی از «روحانی » جا افتاده است . **ما می انگاریم که روحانی ، از قدرت نفرت دارد . کار روح ، اسلسا قدرت راندن برجسم است** .
روحانی ، کارش را حکومت کردن برمردمان میداند ، چون مردمان در

برابر او ، همان رابطه جسم به روح را دارند . روح ، ماءمور الله قدرتمند ، در وجود خود انسان است، و از « امرالله » خلق شده است . پس گوهرش ، همان « امر » یا قدرت است .

اینست که در این ادیان ، شخصیت یا فردیت ، با همان « اراده » مشخص میشود . گوهر انسان ، « اراده » است درحالیکه <u>گوهر انسان در فرهنگ ایران ، همپرسی و همآهنگی خدایان و مهرمیان خدایانست</u> . در اسلام ، « آدم» ، بُن انسانهاست . و درکمرآدم ، تخم همه انسانها موجود ند . و انسانها در همین حالت تخمگی ، با الله عهد و میثاق می بندند، که همیشه تسلیم امر،،یعنی اراده ِ الله باشند. آنها در همان بُن(فطرت) ، اراده میکنند ،و با اراده فطریشان ، این تابعیت را می پذیرند . بزبان فلسفی ، شخصیت و تمامیت انسان ، در اراده اش معین میگردد، و او در آغاز آغازها ، اراده به قبول این « تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقتدر » میکند . اینست که هر انسانی ، در فطرتش ، مسلمان است، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد، و تغییر دین یا فکر بدهد ، نقض میثاق (دروج پیمان) کرده است، ومرتد است و کیفرش ، مرگ است .

آزادی عقیده و دین و فکر ، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است ، به کلی محو و طرد شده است . انسان ، دربُن ،اراده کرده است که دیگرتغییر اراده ندهد . انسان ، فقط در همان « آن »، با آزادی که داشته ، نفی آزادیش را برای همیشه میکند . انسان در نخستین آزادی که در بُن داشته است ، این آزادی را برای همیشه از خود ، سلب کرده است . بدینسان ، اراده در انسان ، امتیازو برتری بر سایر کششها و نیروهای درون انسان دارد . و این نا برابری اراده ، با سایر کششهای وجود انسان ، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد . خوب دیده میشود که الله یا یهوه ، که در اراده اش ، فردیت و وحدت خودرا نشان میدهد ، در انسان نیز باز تابیده میشود . فردیت و شخصیت انسان نیز، در همان اراده اش نمودار و آشکار میگردد . « ایمان » به الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش ، باالله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد . بستن این پیمان ارادی را ، «ایمان » میخوانند ، و درست در فرهنگ ایران ، عشق و همپرسی و همآهنگی خدایانست که فطرت انسانست .

در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش ، **جدا جدا** ، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد . به عبارت دیگر ، **در بستن این میثاق ، « فرد » میشود** . پیمان بستن با دست(دست راست به دیگری دادن ، نشان عهد بستن بوده است . دست راست ، یمین است که همریشه ایمانست) ، نشان فرد شدن است . واژه « فرد » عربی ، ریشه ایرانی دارد، و این ریشه ، سرشت « فردیت » را نشان میدهد . درکردی ، هنوز این رد پا باقی مانده است . در کردی ، « په ر تین » ، از هم دررفتن و پاره پاره شدن است . « په ر ته وازه » به معنای آواره وویلان است . پرت ، کلوخک است . په رت ، واژگون و اشتباه کار است (فرهنگ شرفکندی) . واژه part پارت انگلیسی ، از همین ریشه است . فرد ، کسی است که پاره شده است . کلوخکی بریده از تپه شده است . با بریده شدن ، آواره و ویلان شده است و در اثر همین پاره شدن ، واژگونه و اشتباه کار شده است، و از این پس میتوان اورا مانند تیری ا به هر سوئی ، پرتاب کرد . انسان، با « شخص شدن در اثر اراده » از کل اجتماع ، پاره کرده میشود . اینست که در پهلوی ، paarak به معنای « قطعه » است . **داستان شاهنامه در باره اینکه « دین » ، پارچه ایست که چهارسو دارد، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند، و آنرا از هم پاره سازند ، ولی برغم تلاش آنها ، این پارچه ، پاره ناشدنیست ، بیان گوهر ادیان نوریست**. از دید فرهنگ ایران ، همه آنها برضد « مهرفطری انسانها هستند » ، و در واقع هرچهار، برضد «دین » هستند . اینست که شریعت اسلام چون خودرا از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیکری جداساخت، و آنها را ناپاک دانست ، خلفا ، برای « غیر ساختن و جداساختن یهودیان » به آنها امر کردند که « پاره زرد » برجامه اشان بدوزند، و به عربی این قطعه پارچه را « غیار » میخواندند . یک انسان ، چون یهودیست ،« غیر » ساخته میشود، و ازکل اجتماع ، پاره ساخته میشود . یک انسان ، چون مشرکست ، چون الله را قبول ندارد ، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده ، مرتد است ، پس اورا باید از جامعه پاره ساخت و دور انداخت . درحالیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت، ازنوعبارت بندی کرده است ، درست درفش این « ارزش » را در مقابل اسلام برمیافرازد .

هرکه خواهد، گو بیا و هرچه خواهد گو بگو
کبرونازوحاجب ودربان، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست . این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و دینی درفرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلامست . در درگاه ایران ، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده ، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود .

درفرهنگ ایران، همه جانها ، همجان و « جانان » هستند، و ازهم پاره ناشدنی هستند. اینست که سیمرغ، که نام دیگر« جانان » است ، **هردانه پَرَش ، نشان دردِ پارگی از اوست**، و به همین علت به هرجاکه جانی آزرده شد، سیمرغ میشتابد، تا آنچه را ازجان او پاره کرده اند ، باز بهم بپیوندند . **ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و .... حق ندارد این « همجانی همه جانها » را از هم پاره کند** . هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر، از جانان، بریده نمیشود .

درهرحال با «اراده »،یعنی با « ایمان » ، انسان از « وحدت جانی » پاره و بریده ساخته میشود ، و از این پس با « ایمان بر بنیاد همین اراده » ، با عهد بستن با الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، به « وحدت اجتماع ایمانی » می پیوندد . **وحدت ایمانی ، جانشین وحدت جانی و مهری میشود** . و این اجتماع ایمانی ، اجتماع قراردادی که برپایه « اراده انسان پاره شده از جانان » همان چیزیست که ما امروزه « امت » میخوانیم . ولی برغم ایمان به الله یا پدرآسمانی ، از این پس ، پارگی و شکاف خوردگی و طبعا زخم ، در گوهر هر انسانی میماند . و همین زخم درونیست که طالب « یگانگی اصلی جانها = سیمرغ » میگردد، و همان شوقیست که مولوی برای بازگشت به نیستان دارد.

ولی دراثر همین فردیت یا پاره شدگیست که از این پس ، مجازات و مکافات ممکن میشود، و این« فرد» است که به بهشت یا به دوزخ میرود. با این پاره شدن ، **با این فردیت ، سعادت ، پدیده ای انفرادی میشود** . سعادت ، فقط با« فرد» گره میخورد . بدینسان تخم « **خودپرستی** » پیدایش می یابد و دردسر همه جنبشهای چپ ، وجود همین« فردیت» مسیحی است . هرکسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست .

سپس که پرده از میان جسم و روح در باختر افتاد، همان خودپرستی

مقدس آنجهانی ، خودپرستی مقدس اینجهانی شد . خود پرستی ، برای ملکوت و آخرت ، جایز و مقدس بود . پس ازآن که وجود ملکوت و آخرت ، مشکوک شد ، خودپرستی ، دست از مقدس بودنش نمیکشد .درحالیکه **در فرهنگ ایران ، سعادت با « جان » گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده « همجانی و جانان » است** . در شادی ودرد هرجانی ، همه جانها ، انبازند . این اصل آموزه زرتشت است .به عبارت دیگر، هرجا یک پر سیمرغ ، لختی بسوزد ، درد، سراسر سیمرغ را میسوزاند .
اینست که سعادت در فرهنگ ایران ، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد . یک فرد ، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع ، همه شهر ، همه ملت ، همه بشریت سعادتمند بشوند .جستجوی سعادت برای جان خود ،از راه انبازکردن دیگران در سعادت خود است . این اندیشه به کلی با ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی فرق دارد .
تلاش فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی ، به همان اندیشه « فرد و اراده » باز میگردد، که اورا از همه پاره میکند . **همین فرد بود که وقتی درغرب ، جستجوی سعادت در گیتی ، جانشین سعادت ملکوتی شد ، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست ، مقدس ساخت** .همه تصاویر « انسان واقعی » که دراروپا، از ماکیاولی به بعد کشیده شد ، بر شالوده همین « خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس میشمارد » . و این مرده ریگیست که همه ادیان ابراهیمی برای «فلسفه های بیخدا » باقی میگذارند .« خودپرستی مقدس » ، جانشین « خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود » . برزمینه این اندیشه هاست که ارزش تصویر « خدای جوانمرد » در فرهنگ ایران ، چشمگیر و برجسته میگردد .
این امتیاز « اراده در گوهرانسان » از همان تصویرالله و پدرآسمانی و یهوه ، در روند « ایمان به هریک ازآنها » پیدایش می یابد . بدینگونه ، دراروپا ، اراده انسان ، بر همه کششها و سوائق و امیال برتری یافت و غلبه جُست . این بود که **ناگهان در سده پانزدهم میلادی ، به اینسو، غربیان ، به « طبیعت انسان» روی آوردند ، و در « طبیعت انسان »، همه بخشهای خوارساخته را که کششها و عواطف و سوائق و شهوات باشد ، با رغبت پذیرفتند** . کششها و سوائق و غرایزو امیال ، جانشین «

ایمان به عنوان فطرت انسان » شدند . از این پس ، برتری « اراده = ایمان » در برابر سوائق و غرایز و عواطف ، انکارشد . بدینسان « ایمان» هم که به پدیده « اراده » گره خورده بود ، متزلزل شد .مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که ماءمور پدرآسمانی یا یهوه بود ، براین سوائق و امیال و غرائز ، غلبه دهند، و آنهارا برای ایمان، قربانی کنند .

مردمان دیگرحاضر نبودند، طبیعت خود را سرکوبی کنند . همانسان که طبیعت در فراسوی انسان، زیبا شد ، همانسان این امیال و سوائق و غرائز در درون که تا آن روزگار، از ایمان، سرکوب میشد، زیبا و دوست داشتنی شد . و اخلاق دینی که همان « زهد» باشد ، میتوانست ، فقط « ریاکاری » باشد . درایران هم ،« رند » ، در همه این اخلاق دینی و صوفی ، فقط دورونی و ریا میدید . زهد ، بدون ریا کاری ممکن نیست .

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

مارا خدا ، ززهد و ریا بی نیاز کرد

تلاشی که در خواندن حافظ، برای بریدن زهد از ریا، و زاهد از ریاکار میشود ، برای آنست که پدیده « راستی » را در فرهنگ ایران نمیشناسند . **برای رند ، هر زهدی ، ریاکاریست** ، چون زهد ، شکوفائی گوهر(طبیعت)خود انسان نیست ، بلکه انطباق دادن سوائق و امیال خویش به اراده الله (به شریعت) است ، و این برضد مفهوم راستی است .

همین زیباشدن طبیعت انسان برضد اراده که درخدمت ایمان در آمده بود ، سبب شد که تصویر پدرآسمانی هم ،که در همین « اراده واحد » معلوم میشد ، و جهان و انسان ، فقط به دور امر ، یعنی اراده او میگشت ،متزلزل و ازهم پاشیده شد . چنین اِلاهی دیگر، با طبیعت انسان سازگارو جور نبود . سوائق و امیال و شهوات و غرائزدر وجود انسان ، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود ، میخواستند، و تسلیم برتری اراده که ماءمور الاهان بود، نمیشدند . طبیعت انسان را با این محتویات ، کل وجودش گرفتند . حتا طبیعت انسان را همان چیزهائی گرفتند که سده ها از اراده (ایمان و زهد) کوبیده و خوار و زشت ساخته شده بود .

« خودپرستی » ، تنازع برای بقای خود ، جمع قدرت و مال برای فردخود ، ... همه طبیعت انسان شدند . البته مدنیت غرب ، هنوز نیز وارث این « پارگی » هست . هنوزراسیونالیسم (عقل گرائی)، برتری خودرا در برابر

سایر عواطف و امیال و سوائق حفظ کرده است ، و به آنها مُهر خلاف عقل(ایراسیونالیسم irrationalism) میزند .هنوز برونسوگرائی ، درونسوگرائی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد .
داوری درونسویانهsubjective ، کم ارزش و بی ارزش است . هنوز این برتریها ، باج خود را از مدنیت غرب با زور و فشارو عذاب میگیرند .
هنوز عقل ، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد . هنوز ملت ، بر پایه « خواست یا اراده مشترک مردمان » تعریف میگردد . کدام ملت است که با « قرارداد اجتماعی ، زاده از اراده های تک تک افراد » پیدایش یافته باشد ؟ ملت و حکومت در اثر تراوش فرهنگ از مردمان، پدید آمده است .مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند ، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند .
فرهنگ ایران از همان آغاز ، تصویر دیگری از انسان و ازخدا داشت ، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت . «خرد» ، برعکس اصطلاح «عقل» ، درسر، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود . اینست که باید درترجمه ها ، واژه « خرد » را به جایreason , vernuft , ratio بکار نبرد، چون اینها ،غیر از خرد در فرهنگ ایرانند . **خرد در فرهنگ ایران ، رویشی از « کل انسان ، درهمآهنگی همه وجود انسان باهم » بود . انسان باسرش نمیاندیشید ، بلکه با « کل وجودش » میاندیشید** .خرد درکل وجود انسان هست . **با کاربرد این مفهوم ِ« خرد »، ما نیاز به کار برد اصطلاحات لائیسیته و سکولاریته نداریم** ، چون چنین خردی ، به غایت زندگی کردن در این گیتی میاندیشد .
بیدارساختن ِ همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران ، مسئله جدائی دین از حکومت را حل میکند . غرب از راه دیگری به این هدف رسید ، وما از همین راه « خرد ایرانی » به آن خواهیم رسید . خرد ، با کل تن انسان آمیحته است . چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد، در کتاب مینوی خرد (بخش ۴۷) باقیمانده است . میآید که « خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود . و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کالبد پای در کفش » .
اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود . ولی بخوبی دیده میشود که خرد ، در سراسر تن ، جای دارد ، و عبارت آخرکه

« جای گرفتن پای درکفش » باشد ، به معنای آنست که « خرد، همآغوش با سراسر وجود انسان ، از پا تا به سر است . خرد با سراسر تن میآمیزد و با همه زناشوئی میکند . **انسان ، با همه اندامش ، با شکمش ، با زیرشکمش ، با جگرش با دلش و با دستش و با سرش و با همه اخلاط بدنش(خون و صفرا و بلغم و سودا) با هم میاندیشد** . به عبارت دیگر ، اندیشه های خرد ، زائیده از همآهنگی کل وجود انسان است . همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها باهم ، در همکاری و آمیختگی باهم ، خرد اندیشنده انسانند . درک این اندیشه، در همه دامنه های زندگی ، در اخلاق و هنر و دین و فلسفه و پزشکی وحکومتگری ، برای ما که نزدیک به دو هزاره ، علاقه به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است . چون این اندیشه وارونه ، که چیره ساختن عقل فرازین ، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد ، چنان در طیف افکار ادیان و مکاتب فلسفی مانند سرطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنهارا ریشه کن ساخت . سراسر کتابهائی که ما در باختر میخوانیم ، زائیده از « حاکمیت همین عقل فرازین برعواطف و احساسات فرودین » است .
این معنای « خرد » درفرهنگ ایران ، در شکلهای گوناگون آمده است . و هر شکلی ازآن ، نوری دیگر به آن میاندازد، و از رویه دیگر، آنرا نمایان میسازد . از جمله در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ به **زرتشت** نسبت داده میشود ، ولی در اصل مربوط به **جمشید** ، بُن انسانها ست . در ادیان نوری ، هر پیامبری ، میخواهد خود را همسان و همگوهر « آدم یا انسان نخستین » سازد، تا از این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش ، بُنمایه و فطرت جامعه گردد .
جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار، گاهنباری که « تخم و اصل آب » میباشد ، از رود « **وَه دایتی = از آب دایه به** » یعنی از« اصل آب »میگذرد . چهل روز نخست ، « ابر»خودرا میگسترد و ابر(اوور= اهوره)، سیمرغست که اصل بخشنده آبست . از او، پس از این چهل روز، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد، که این گاهنبار یا رود وَه دایتی باشد . این شیره(اشه) خداست که روان میشود . دراین بخش میآید که « عمق آب تا به چهارخانه بود ، نخست این آب تا ساق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران (کشاله ران) و چهارم تا گردن زرتشت (جمشید) میرسد

. این داستان در اصل ، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند، و با چهاربخش وجود او میآمیزد، و چگونه از این آمیزش خدا با انسان ، بینش و بهمن (خردِ به) از جمشید پدیدار میشود . ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند . وقتی آب به ساق پا رسید ، این پیدایش زرتشت است، و در رسیدن به سه بخش دیگر ، سه فرشگرد روی خواهد داد که ۱- هوشیدر و ۲- هوشیدرماه و ۳- سوشیانس باشد . البته همه این پیش بینیها ، نماد پیدایش « بینش بهمنی » از زمانهای آینده است .

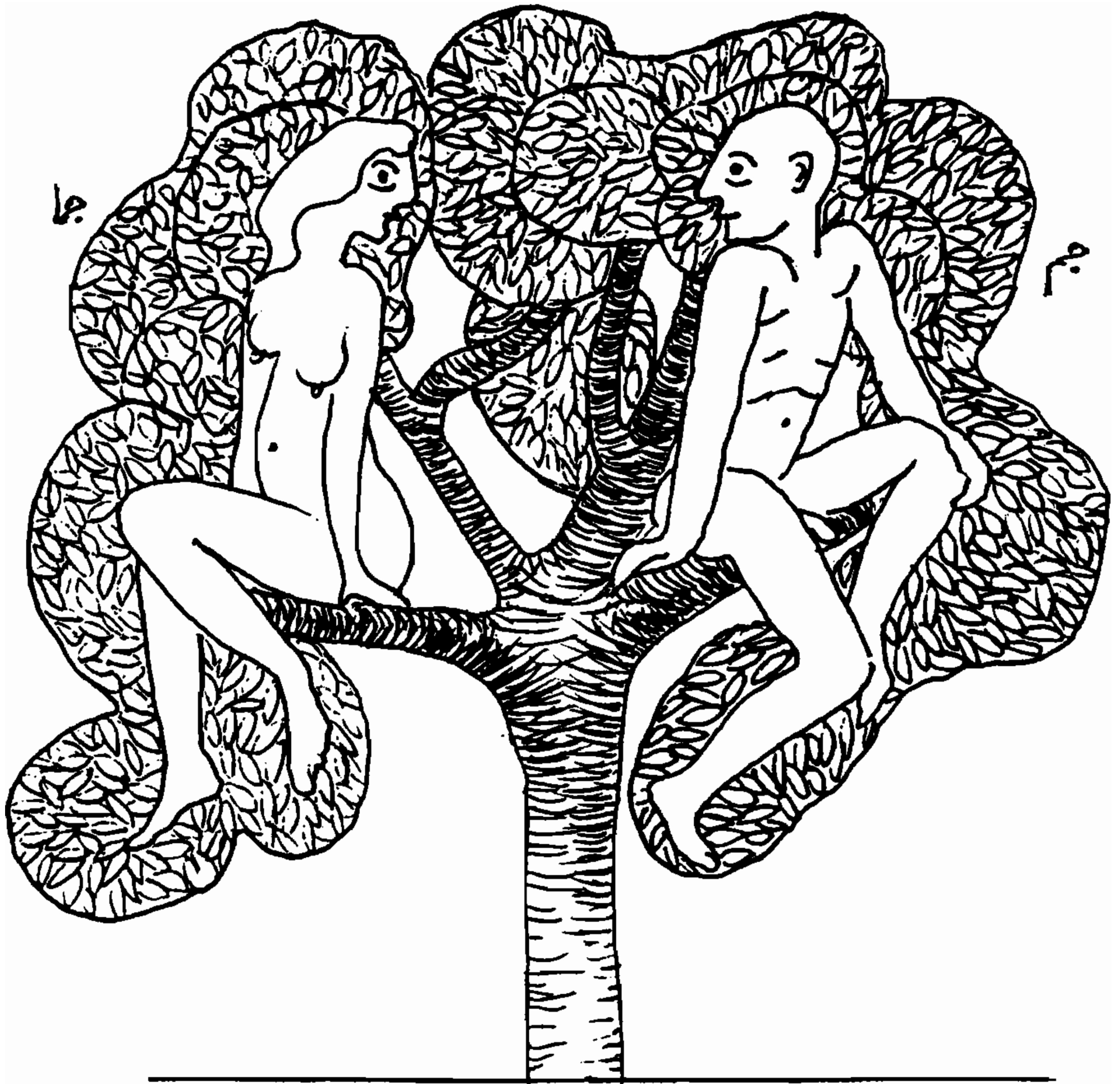
بهمن یا خرد به ، چشم دوربین و آینده نگر است . با همپرسی یا آمیختگی چها جزء تن که برابر با چهارتخم وجود انسانند ، چهار گونه بینش در باره فرشگردها، در آینده پیدایش می یابد . ولی با جایگزین ساختن جمشید بجای زرتشت ، میتوان دید که انسان، از این آب که گوهروشیره خداست ، هنگامی گذشت ، بهمن از او پدیدار میشود . چنانکه میآید « هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امشاسپند را دید » . هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گذرکرد ، و چهاربحش وجودش ، این آب را گوارید و با آن آمیخته شد ، آنگاه بهمن یا« خردبه » پدیدار میشود . **به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی، که خدا باشد ، « همپرسی انسان وخدا » یا « دیالوگ خدا و انسان » گفته میشود ،** خدا بطور یکسان ، از همه بخشهای هستی انسان ، جذب انسان میگردد ، و از این همپرسی است که بهمن ، مینوی خرد ، از کل وجود انسان ، روئیده میشود . **و با این خرد است که جمشید به انجمن خدایان راه می یابد تا با همدیگر ، همپرسی کنند** . این تصویر از انسان و از خدا ، بکلی با تصویر آدم ویهوه (یا الله) ، یا با تصویر پرومتئوس با زئوس یونانی فرق دارد . اوج عظمت و ژرفای انسانیت این تصویر، با این دو تصویراز ادیان ابراهیمی و فرهنگ یونان ، مقایسه نا پذیر است .

بخشهای وجود انسان ، بخشهائی از پنج خدا هستند . یک بخش ، تن است که بخشی از آرمیتی ، زنخدای زمین است .« تن» در اصل ، به معنای زهدان است . به عبارت دیگر، تن ، سرچشمه آفرینندگی شمرده میشد، و معنای جنسی- شهوانی امروزه را نداشت . واژه های « بهشت ارم » و « ارمنستان » و « ارمائیل » در شاهنامه ، همه از این ریشه اند . **ارمنی ها**

، **همفرهنگ ایرانیانند** . چهاربخش دیگر، همان چهار بخش از وجود، یا چهار تخمیست که در « داستان گذر زرتشت و یا جمشید» از رود وَه دایتی ، آمده است . هر یک از این چهاربخش، بخشی از وجود خدائیست . وجود انسان ، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و همآهنگ شده اند . **انسان ، پیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست** .جان ، گوشورون (گش) است ، روان ، رلم است . آئینه یا دین ، ماهیست که خورشید را میزاید . ماه ، چشم بیننده درتاریکیست که« خرد جوینده و آزماینده» باشد، و از این خرد (= خره + تاو، در کتاب رایشلت) ، خورشید (= خوره تاو، در کردی) میزاید . واژه «خرد» که دراصل « خره تاو » بوده است ، همان « خوره + تاو » یا خورشید است .
ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشدند و با هم یک وحدت داشتند ، و هردو نشان « خود زائی اصل بینش » بودند . آسمان در شب ، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت . از چشم بیننده در تاریکیهاست(ماه) ، که چشم خورشید گونه درروز پیدایش میبابد . ماه و سیمرغ ، نشان« زایش خدا از خدا بودند». سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید . ماه ، مینو، یا تخم خورشید است . روشنائی روز، زاده از تاریکی شب است . تاریکی و روشنائی ، در فرهنگ اصیل ایران ، دو پدیده متضاد باهم نیستند ، بلکه یکی ، زهدان دیگریست .
خدا ، اصل خود زائی و خود آفرینی است . ماه ، مینوئیست که خودش را در خورشید میزاید . و مینوی مینو که ، بهمن است ، تبدیل به ارتا فرورد(هما) میشود که باهم، « شالوده حکومت » در ایران شمرده میشده اند . الهیات زرتشتی ، این اندیشه دیالکتیکی را نابود ساخته است . در الهیات زرتشتی ، تاریکی ، جایگاه اهریمن شد ، و روشنائی ، جایگاه اهورامزدا گردید. این اندیشه ، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد .
در فرهنگ ایران ، اندیشیده میشد که هر جانی ، هر تخمی ، اصل خود آفرین و خود زایئ را در درون خودش دارد . بهمن ، بیان همین وجود اصل آفریننده جان ، دردرون هر جانی بود . به عبارتی دیگر، هرجانی به خودش آبستن است . هرانسانی ، درخودش تخم انسان را دارد . این اندیشه ، انتزاعی و کلی شده بود . **آفرینندگی در هرچیزی بود . آفرینندگی در یک**

خالق ، متمرکز نبود ، بلکه در سراسر جهان، پخش بود . همه جهان باهم ، جهان را میآفرینند ، نه آنکه یک خالق ، همه جهان را خلق کند، و دیگران ، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند .
در فرهنگ ایران ، جهان ، خود آفرین است. بُن انسان ، مرکب از گوشورون (جان) و رلم (روان) و آینه (ماه) و مینوی مینو (بهمن) و تن (آرمیتی) بود . از گوشورون، باد (عشق و جنبش) پیدایش می یابد . تخم باد، همان « دم » است . از « روان » که رلم باشد ، بوی، پیدایش می یابد که « شناخت » باشد . رلم که سه چهره شعرو موسیقی و رقص(رخس) دارد ، خدای شناخت هست . **شناخت و بینش ، همگوهر جشن (شعر و موسیقی و رقص)است** . بهمن که اصل خرد هست ، اصل بزم هم هست . در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر، بهمن ، اصل خرد با او میآمیزد و زرتشت ، میخندد .این بیان معجزه نبود ، به عبارت دیگر ، خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است .« بوی »، معنای شناخت داشته است . این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند . بقول بندهشن ، بوی ، نیروئیست که شَنَوَد ، بیند ، و گوید و داند (بندهشن بخش ۴) . پس شنوائی و بینائی و گویائی (نطق) و دانائی ، از نوشیدن خدا از هستی انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، **معرفت حواس ، معرفت مقدس است** . بوی ، با« بود چیزها» کاردارد . اصلا واژه« بود» ، همان واژه « بوی » است .
در کردی به حواس ، « هه ستکار» میگویند . « هه ست » ، هم به معنای « احساس » هست، و هم به معنای « استخوان » است که دراصل « اُست » بوده است . هستی یک چیز، استخوان، یعنی بُن زاینده آن چیزاست . هما یا سیمرغ ، **استخوان رند** است ، یعنی برخیزاننده و نوکننده تخم است .
« رند بودن » ، از نو آفریدن و تازه ساختن ، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است . اصطلاح « رند » در اشعار حافظ از همین جا پیدایش یافته است . رند ، **کسی است که میخواهد از سر زندگی را شاداب و زنده و با نشاط سازد** . استخوان که خوان اُست هاست ، پر از « تخم= اُست » است . حسّ ، معرب همین واژه « است = اَس » است . خوارزمی ،« حس» را به « اندام دانائی » ترجمه میکند . از این نکات میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران ، رابطه بسیار مثبتی از « حواس و ادراکان حسی » داشته است . حواس ، به او امکان شناخت « بود» هر چیزی را میدادند . از آینه

، که به معنای دیدن است و در اصل ، همان واژه « دین » بوده است ، بینش در تاریکی (ماه) ، تبدیل به بینش در روشنائی (خورشید) میشده است . و از بهمن (از مینوی خرد = تخم خرد) ، ارتا فرورد یا فروهر پیدایش می یافته است که قانون و حق و عدالت باشد .
از خرد بنیادی انسان ، قانون و حق و عدالت ، پیدایش می یابد . ما نمیتوانیم باور کنیم که آنچه را امروزه بنام « مدرن » عرضه میکنند ، چندان هم مدرن نیست، و نیاکان ما ، آنهارا هزاره هاست که یافته بوده اند . علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویرآغازینی که آنها داشته اند ، این کشفیات را بسیار ساده میساخته است. فاجعه فرهنگی ما آنست که موبدان زرتشتی، این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند . درست همان **سه زنخدای هنر** را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند، که بحسب تصادف در میان داستانهای بهرام گور مانده است، که من آنرا برای نخستین بار کشف کردم . **این سه زنخدای هنر ، سپس به یونان و روم رفت** ، ولی در ایران به همت موبدان ، نابود ساخته شد
این سه زنخدای هنر، سه چهره رام است که بُن روان و بوی (شناخت) در انسان است آمیختگی این خدایان در بُن انسان ، نشان اصالت انسانند . در حالیکه ادیان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند ، راه کشف اینگونه معانی را به ما می بندند .
آنچه را نیاکان ما ، بدیهی (ازخود روشن) میدانستند ، ما باید پس از جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت بدشواری بیابیم . ما برای آزادی، باید با « **الاهان مقتدر که همه چیزرا معین میسازند** » بجنگیم ، ما باید با حاکمیت الهی در اشکال گوناگونش بجنگیم ، درحالیکه ، خدایان ایران ، بُن انسان، و آمیخته با انسان بودند، و انسان، از آنها میروئید، و از اینگذشته ،آنها ، خدایان قدرت نبودند .خدا در فرهنگ ایران ، شیره جهان هستی بود که تخم وجود انسان آنرا میآهنجیدو رویاو شکوفا میشد .


جما
جم
گلچهره
سیمرغ = خرّم = فرّخ
صنم = سننا= سن
مهر
اورنگ
بهرام
بهروز
وفا(وَه پا)

درفش کاویان، یا درفش خردِ سامانده ِانسان ودرفش خردهم ُپرس، و درفش مهروداد برضد قدرت(= میثاق بر پایه قربانی خونی)

درفش کاویان **درفش سرپیچی ملت،رویاروی هرحکومتیست** **نه درفش حکومت است ، ونه درفش شاه است**

حکومتها و شاهان
با افراشتن درفش کاویان
حق ملت را به سرپیچیِ ازخود،
نابودساخته اند

درفش کاویان، حقانیت به نظمی میدهد که از آمیختن خردهای مردمان، پیدایش یابد هرنظمی جزاین ، حکومت بیداداست وملت حق دارد برضدآن انقلاب کند

خرّم= فرّخ= گُش= کاوه= خواهنده داد ودهندهِ داد

ما امروزه ،نه تنها با بازپس گیری« حقهای بنیادی» خود کار داریم ، بلکه با بازپس گیری« **نمادهای این حقهای غضب شده**» نیز کار داریم . **درفش کاویان ، درفش ایستادگی در برابر حکومتها و شاهان، و سرپیچی ملت از حکومتها و شاهان و خدایان بوده است** . ضحاک ، همان میتراس (که زرتشتیها به غلط آنرا میترا مینامند) خدای بزرگ ایران بوده است . ملت

ایران با این درفش، برضد خدائی برخاست که پیمان یا میثاق را برشالوده قربانی خونی میگذاشت ، و درست زرتشت برضد این خدا برخاست .**قربانی خونی ، نماد آزار خرد و جان بوده است ، و این در فرهنگ ایران ، اصل بیداد است** . این درفش را ملت موقعی حق دارد برافرازد ، که برضد هرگونه بیدادی برمیخیزد . حکومتها و شاهان ، با افراشتن این درفش ، همانند موبدان ، در راه غصب **حق ملت به سرپیچی** ، گام برداشته اند . هیچ حکومتی و هیچ شاهی و هیچ رئیس جمهوری حق ندارد این درفش را برافرازد ، چون این کار ، پایمال کردن حق بنیادی اجتماع و ملتست . شیر و شمشیر (یا تیغ و خنجرو دشنه)، اینها نمادهای **میترا**بودند که **ویژه ارتش و شاه بود** . همچنین ، خورشید که نرینه ساخته شده بود ، نماد میتراس یا« مهراس» یا« مرداس» شده بود ، ولی **خورشید در آغاز ، مادینه (خورشید خانم) و نماد ارتا و یا خرّم بود** .

دراین نماد تاریخی که درفش کاویان باشد ، فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت باقی مانده است . دراین نماد ، ملت، علیه شاه و حکومت و خدا ، فریاد دادخواهی میکرده است . بکاربردن این نماد، از سویِ حکومت و شاه ، چیزی جز خفه کردن بانگ داد، برضد بیداد نیست . **درفش کاویان ، نشان افراشتن « خرد همگانی، به کردار شالوده جهان آرائی » بوده است، و بیداد را ، پایمال کردن« آزادی خرد در اندیشیدن» میدانسته است** . همانسان که حکومت ضحاکی ، درازای هزاره ای داشته ، جنبش ملت برضد حکومت بیداد نیز ، درازای هزاره ای داشته است . این ایستادگی و سر پیچیِ هزاره ای ملت، در داستان ضحاک و فریدون ، خلاصه و فشرده شده است . این داستان و این **درفش کاویانی** (کاوی) ، یادی از گذشته افسانه ای نیست ، بلکه **منشوریست برای بیان حق ملت، در ایستادگی و مقاومت در برابر هر بیدادی**، و بیان حق ملت در سرکشی، از هر حکومتی که از داد، به بیداد تحول یابد، و حق ملت به براندازی آن حکومت . **این داستان در شاهنامه ، بزرگترین سند مقدس است که به هیچ حکومتی و شاهی، حق نمیدهد که این حق مقاومت و سرپیچی را از ملت بگیرند** . این حقیست که هر حکومتی و هر شاهی و « قدرت را بطور کلی » مشروط و محدود میسازد .

این درفش ، نماد مشروطیت هر قدرتی ست . برافراشتن این درفش از شاهان و از حکومتها ، مسخره کردن و به بازی گرفتن حق ِ ملت بوده است . آیاآنها با برافراشتن این درفش، میخواستند از ملت ، داد خود را بخواهند ؟ در داستان ضحاک، دیده میشود که ضحاک ، کشته نمیشود ، بلکه به غاری در فراز کوه البرز تبعید میشود . **غارفرازکوه ، نماد جایگاه رستاخیز است** . این داستان میگوید که **ضحاک، همیشه زنده است، و همیشه بازگشتنیست و این پیکار با بیداد ، پیکار همیشگیست، پس ملت، همیشه نیاز به این درفش و این حق دارد** . این درفش و این حق را همیشه باید مقدس نگاه داشت . از این رو این درفش که دراصل gaush drafsha خوانده میشده است ، درفش مقدس « ملت ایران » شمرده میشده است ، نه درفش شاهی و نه درفش حکومتی . این درفش ، **درفش دادخواهی در برابر بیداد بطورکلی** بوده است . حق مقاومت در برابر هر قدرتی وحق سرپیچی از هر حکومتی ، بیان مستقیم «حاکمیت ملت» است . این حق ، چنانچه دیده خواهد شد ، بیان وجود خردبهمنی ، خرد خودزا درفرد فردِ همه ملت است ، و **حقوق بشر، از این خرد بهمنی مردمان میجوشد** . خردبهمنی ، سرچشمه قیلم و انقلاب کاوه و فریدون یا ملت است . **در میان درفش کاویان، یک ماه است که چهار برگ ازآن در چهارسو برآمده است و فراز ماه ، خورشید است** . در فرهنگ ایران ، ماه را بُن ِ روشنی میدانستند . **درماه ، چشمهای همه جانها** باهم میآمیختند، و چشم یا خرد کیهانی میشدند . چشم یا خرد کیهان ، آمیزش چشمها یا خردهای همه زندگان بود . از این ماه بود که خورشید ، زائیده میشد . در بندهشن (بخش چهارم) ، خورشید ، بُن چشم (آینه) انسانها شمرده میشود . ولی **ماه و خورشید باهم درفرهنگ ایران ، بیان « خودزائی یا اصالت خرد » بودند** . چشمهای انسانها ، که اینهمانی با خرد شان دارند ، پاره هائی از ماه بودند که پاره هائی از خورشید را میزائیدند که مجموعشان ماه و خورشید بود . **ماه ، تخم خرد بود، و خورشید ، خرد گسترده و بازشده بود** . هردو ، همان سیمرغ یا خرّم بودند .ماه و خورشید ، اجتماع خرد، یا نیروی بینندگی همه انسانها بود . مجموعه این خردها ، ماه در آسمان و خورشید در آسمان میشدند . در واقع ، **خورشیدی که ازماه میزائید، نشان خردی بود، که روشنائیست که ازتاریکی پیدایش می یابد** . به عبارت دیگر ،

خردهای همه انسانها ، خردهائی هستند که بر پایه جستجو و آزمایش به بینش میرسند . پس **خورشید و ماه ، گوهر همآهنگی و آشتی و آمیزش همه خردهای انسانهاست** . این تصویر ، در برگیرنده اندیشه های بنیادی حقوق سیاسی و حقوق حکومتی بود . درفش کاویان یا درفش ُگش ، نماد طبیعت انسان بود، که خرد بهمنی میباشد .چون ماه ، نخستین پیدایش بهمن است . **از بهمن ناپیدا ، اصل روشنی که ماه است ، پیدایش می یابد** . مغز که « مزگا » باشد، به معنای « زهدان ماه » است . همه خردها و چشمها درسرومغز ، در ماه ، باهم جمع میشدند، و خورشید، از این بُن همه خردها و چشمها ، زائیده میشد . **با بینش به این طبیعت انسانست که اجتماع، حق انقلاب برضد هر قدرت وهر حکومت وهر شاه وهر خدائی دارد که « اصالت جان و خرد انسان » را پایمال کند** .
حق انقلاب و قیام، بر چنین شناختی از طبیعت انسان و خرد بهمنی اش ، نهاده شده است . **هیچ** دستگاه قانونی و حقوقی ، و **هیچ** حکومت و شاهی ، بدون نهاده شدن براین اندیشه، که در این داستان بیان شده است ، اعتباری و ارزشی ندارد ، و **این خرد بهمنی که در طبیعت هر انسانیست ، هر قدرتی را مشروط میسازد** . درفش کاویان یا درفش ُگش (ُگش = فرّخ = خرّم= خورشید) ، بیان حقیّست که از این خرد بهمنی (ماهی که خورشید را میزاید) سرچشمه میگیرد .خردبهمنی ، هر قدرتی و حکومتی را که این خرد طبیعی انسانی را بیازارد ، قدرت و حکومت بیداد میداند، و به مردم ، حق سرپیچی از آن را میدهد . **این درفش ، نمودار اصل ابدی ولی همیشه نو حقوق سیاسی و حکومتی در ایران است** .این ایده است که ژرفایش ، بینش حکومتی و سیاسی آینده ایران را معین خواهد ساخت . **جمع این خردهای بهمنی انسانها ، در یک خرد و خواست بهمنی ، بنیاد حکومت و وحدت ملی را میگذارد** . این ایده بزرگ و ژرف و مردمی ، **ثنویت حکومت و ملت** را منتفی میسازد .
حکومت موقعی حکومت مردم و مردمی سالاریست که خردهای بهمنی همه مردمان ، در یک **خواست بهمنی** ، دریک بهمن، با هم بیامیزند و یگانه شوند . از اینرو بود که **همه ملت** ، گرداگرد این درفش جمع میشدند ،تا خواست یگانه ای که از **همپرسی خردهایشان** ایجاد شده ، آشکار سازند . این ایده است که برضد پیمان ملت با شاه، یا ملت با حکومتست ، چون

پیمان ، نشان پارگی و ثنویت است . جان باید از هم بریده شده باشد ، تا میان جانهای بریده از هم ، پیمان بستن ، تنها راه به هم پیوستن باشد . همچنین خردها باید از هم بریده باشند، تا بتوانند چنین پیمانی ببندند . اینست که اصل پیمان (قرارداد یا میثاق) با میتراس که همان ضحاک باشد، میآید . قرارداد یا میثاق میتراس ، با بریدن، که همان قربانی خونی باشد ، کار دارد . ***در فرهنگ ایران ، خدا با انسان قرارداد یا پیمان نمی بندد . جمع جانها و خردهای انسانها ، خداست*** . پیمان هم دراصل به معنای آمیختن بوده است ، نه قرارداد بستن . خرد انسانها، باهم میپیوندند، و باهم درماه یا چشم آسمان(خرد کل) ، یگانه میشوند، و ازماه ، خورشید زاده میشود . این بهمنست که تخم ِ تخم ِهر انسانیست . این ارتا هست که تخم تخم هر انسانیست . خرد هر انسانی ، ریشه در « خرد بهمن = در اصل خرد» «ودادِ ارتا» دارد . باید با تصویر انسان در فرهنگ ایران ، آشناشد ، تا مفاهیم **سیاست (= جهان آرائی)** و فرمان و حکومت و همپرسی (دیالوک) و خرد اجتماعی را فهمید . از اینگذشته ، این ایده بزرگ ، دیگر حکومت را، بر کوله بار سنّت، و اندیشه های گذشتگان ،و شیوه های حکومتهای ِ پیشینیان، و ایمان به دینی و شریعتی ، بنا نمیکند ، بلکه **بنیاد سامان دهی اجتماع را ، خرد بهمنی همه مردمان، ازنو میداند** .
هرچند موبدان زرتشتی درتلاش آن بودند که سرپیچی و نا فرمانی را از قداست بیندازند، ولی ناچار هم بودند که مطلب را بشیوه ای دستکاری و بیان کنند که مردمان آنرا دروغ نیانگارند ، تا کم کم پیوستگی ِ مطالب در درازای زمان، از یادها برود . این بود که نام « کاوه » را برگزیدند، و کم کم آنرا یک پهلوان ساختند. نام کاوه در اوستا نیست . در اوستا ، فقط نام فریدون برده میشود . چون کاوه ، یکی از نامهای سیمرغ ،یا ارتا فرورد یا ارتا بود . و نامی را که مردمان به ارتا (واهیشت) میدادند ، از جمله ،« سرفراز » بود که معنای سرکش و سرپیچ دارد . **اصل داد ، اصل سرپیچی هم بود . داد و سرپیچی ، دوروی یک سکه اند .جائی ، داد ، بیداد نمیشود که سرپیچی و مقاومت همیشگی ، از کژ رویها و کژ سازیهای داد باشد** . رد پای برابری کاوه با ارتا فرورد (فروردین) در همان شاهنامه باقی مانده است . کاوه در محضر ضحاک بلند فریاد میزند که :

مرا بود **هژده پسر** در جهان ازیشان یکی مانده است این زمان
ببخشای برمن یکی را ، نگر...... که سوزان شود هر زمانم جگر

بنا براین خود کاوه با پسرانش ، نوزده نفر میشوند، و ۱۹ ، روزیست که در هرماه ، با ارتا فرورد ، اینهمانی دارد . و گل این خدا ، بوستان افروز است که نامهای فراوان دارد (صیدنه ابوریحان) . از جمله ۱- فرّخ و ۲- داح (**داه** که نیای اشکانیان شمرده میشود) و داه ، نام آفتاب نیز هست . نام دیگرش (درکتاب مفاتیح العلوم) **اردشیر جان** است که ارتا خشتره گان باشد . و دلیری کاوه در راستگوئی، رویاروی ضحاک ، یکی از معانی ارتا (= راست) است . راستی و سرفرازی، دوصفت همسرشتند که در کاوه = ارتا هست . هنگامی همه مهان و بزرگان از بیم در حضور ضحاک، گواهی برآن میدهند که این شاه (**البته** سلسله شاهان بوده است که پشتیبان دین **مهراس** بوده اند) فقط تخم نیکی میکارد و همه سخنانش راست است و همیشه داد میکند :

یکی محضر اکنون بباید نبشت که جزتخم **نیکی** سپهبد (ضحاک) نکشت
نگوید سخن جز همه **راستی** نخواهد به **داد** اندرون کاستی
زبیم سپهبد همه مهتران بدان کار گشتند همداستان

در همین هنگامست که کاوه در حضور همه این مهان، میگوید که تو بیکرانه ستم میکنی زشاه آتش آید همه برسرم . اکنون باید کارهای ترا و لو آنکه شاهی، و همه از تو میترسند ، داوری کرد

توشاهی و گر اژدها پیکری بباید برین داستان داوری
اگر هفت کشور بشاهی تراست چرا رنج و سختی همه بهر ماست
شماریت با من بباید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت زگیتی به من چون رسید

شماریت با من بباید گرفت ، به معنای آنست که حکومت باید از مردم ، داوری بشود .آنگاه آن سندی را که مهان و بزرگان حکومت ، بر دادگری و راستی و نیکوخواهی ضحاک ، نوشته و امضاء کرده بودند ، جلو همان مهان وخودِ ضحاک پاره پاره میکند ، و همین مهان که از بیم ،بدروغ چنین نامه ای را نگاشته بودند به ضحاک میگویند

چرا پیش تو کاوه خام گوی بسان همالان کنی سرخ روی
همی محضر ما به پیمان تو بدّرد ، به پیچد ز فرمان تو

ندیدیم از این کار ما زشت تر   بماندیم خیره بدین کار در

ولی راستی با چنین دلیری و گستاخی ، در ارکان بیداد و دروغ لرزه میاندازد . راستی ، هر قدرتی را متزلزل میسازد . ضحاک میگوید:

که چون کاوه آمد زدرگه پدید   دوگوش من ، آوای او را شنید

میان من و او ، به ایوان درست   یکی آهنی کوه ، گفتی برُست

همیدون چو او زد بسر بر دو دست   شگفتی مرا در دل آمد شکست

با آمدن کاوه و شنیدن بانگ او، کوهی از آهن میان ضحاک و کاوه میروید و کاوه ، گزند ناپذیر میکردد. ضحاک با همه امکانات گزند رسانی که دارد (تیغ و خنجر و دشنه و شمشیر)، نمیتواند کاوه را بیازارد . و با بلندشدن ناله درد او ، دل ضحاک میشکند . با بیرون آمدن از پیش ضحاک ، کاوه

همی برخروشید و فریاد خواند   جهانرا سراسر سوی داد خواند

از آن چرم، کاهنگران پشت پای   بپوشند هنگام زخم درای

همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد   همانگه زبازار بر خاست گرد

بدان بی بها نا سزاوار **پوست**   پدید آید آواز دشمن ز دوست

کاوه که ارتا ، زنخدای داد باشد ، چرمی را بلند میکند که درفش گش باشد . گش که همان گاو باشد ، همان گاویست که در نقشهای برجسته در اروپا، میتراس بر او سوار است و به **پوست** او زخم میزند . گش ، گاویست که دراو، همه جانها ، همه زندگان جمعند . همه جانهای بی آزار ، در یک گاو (گئو سپنتا) باهم میآمیختند و اصل بی آزاری میشدند . **گوسفند** امروزی ، در حقیقت **به معنای « جان بی آزار ، جان مقدس » میباشد،** و هیچ جانور ویژه ای نیست .

گاو و خرگوش و اسپ وخرو شتر .... همه گوسفندند . از این رو در بندهشن ، بهمن ، انواع گوسپند را به خود میپذیرد . بهمن ، خرد ضدخشم، یعنی ضد آزار هست . این بهمنست که گوشورون + ماه + رام + زمین را میآفریند . یا به عبارت دیگر ، گش و ماه و رام و زمین ، پیدایش ضد خشم بهمنی هستند . **میتراس** که خدای تیغ و خنجر و دشنه هست ، این گوشورون یا گش را که در این نقشها به شکل گاو نموده میشود ، میکُشد، و **پوست آنرا روی میزی میاندازد،** و با خورشید (نرینه) که نورهایش ، خنجر و دشنه یعنی « برنده » هستند ، عید قربان میگیرد . **این پوست ، بیان بریدن و کُشتن و خونریختن و جان گرفتن و جان آزردن همه**

جانهاست . در شاهنامه اندیشه آزردن جان بوسیله ضحاک که همین میتراس هست ، با خوردن تخم مرغ و کشتن تذرو وکبک و مرغ و بره و گاو جوان نشان داده میشود . این **پوست گاو قربانی شده** را که میتراس روی آن ،عید قربان میگیرد ، نشان حق به آزار همه جانهاست، و **همین پوست ، نشان بیداد است ، نشان آزردن جان وخرد است** . پوست ، در بندهشن ، آسمانست . پوست در گزیده های زاد اسپرم ، اینهمانی با آسمان ششم دارد، که زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت میدهند، ولی دراصل **اینهمانی با مشتری یا خرّم (آنا هوما)** داشته است . به سخنی دیگر ، **اهورامزدا یا مشتری یا خرّم** ، پوست جهانند . میتراس، خرّم یا فرّخ (جانان =گُش) را میآزارد . جهان ، جانی است که **مجموعه همه جانهاست** و خرّم ، پوست همه آنهاست . این پوست ، نشان آزردن اصل پیدایش، و فرشگرد هست ، چون **سه سپهر آسمان (زیر و روی پوست)** ، **خوشه ای هستند که جهان، از سر ازآن میروید** . در کردی ، خوشه ، به معنای چرم دباغی شده است ، وخوشه خانه ، کارگاه دباغیست . **همین پوست که نماد آزار همه جانهاست ، اکنون فراز نیزه کاوه یا ارتا افراشته شده است**، و همه میدانند که معنای آن چیست . همین چرم (پوست جانی را کندن) ، نشانِ اصل بیداد است . در برهان قاطع دیده میشود که مردم ، روز چهاردهم ماه را که روز گش هست ، « **داد ده** » میخوانده اند. این نکته ، روشنائی تازه به پدیده داد میاندازد . گش که همان فرّخ یا خرّم است ، همین کاوه است . پس **کاوه دادخواه ، کاوه داد ده نیزهست** . کسیکه به او ستم شده است ، همان کسیست که دهنده داد نیزهست . این **خرّم یا کاوه است که فریاد و اعتراض و قیام همه ستمدیدگان است** . و در این قیامش و اعتراضش ، یقین دارد، که دادِ همه این داد خواهان را میدهد .

خدائی که درد همه ستمدیدگان را با گوشت و استخوان و پوست خود میچشد و از آن میسوزد و معنای درد و آزار را تا ژرفای هستی اش درمی یابد ، در همه جانها وخردها ، این خرّم یا کاوه است که درد همه را میمزد و اوست که به دفاع از جان و خرد خود برمیخیزد ، و داد همه را میدهد . چرا سپس کاوه را آهنگر خواندند، و چرم آهنگری را به میان آوردند ، علل گوناگون داشت که برای تحریف بکار گرفته شده بود . درباره آهن و آهنگر ، بررسی جداگانه ای خواهیم داشت . موبدان زرتشتی

، این میتراس را که زرتشت در سراسر عمرخود ، برضد آن جنگیده بود ، از سر وارد الهیات خود ساخته بودند ، چون چنین خدائی را برای حکومترانی لازم میدیدند . از این رو پوست ، در آن روزگار ، بلافاصله تداعی معانی میکرد که در بالا یاد کرده شد ، و هیچ ربطی به آهنگری به معنای متداول امروزی نداشت . کاوه ، از نیزه ای، درفش میکند و بالای این درفش، پوست گاویست که میتراس ، هرروز بشیوه ای فجیع ، قربانی میکند . به بالا رفتن پوست که همان ببالارفتن خوشه است ، به معنای رستاخیز و فرشگرد گاو (همه جانهاست که آزرده شده اند) . در عربی ، به عید قربانی ، عید بقر هم میگویند که رد پای همین آئین میترائی را در عربستان نشان میدهد . همچنین **ضحاک** که نام میتراس بود ، بر عکس ایران که هیچکس این نام را به فرزندش نمیداد، در عربستان نامی متداول بوده است . **درفش کاوه ، یا درفش ارتا ، بهرام است** . کاوه ، ارتا (داد و راستی) است و ارتا همیشه با بهرام است .

ارتا و بهرام و یا، صنم و بهروز ، یا اورنگ و گلچهره ، یا مهر و وفا(وَه + پا= بهرام) ، از هم جدا ناپذیرند. این دو که پیدایشِ مستقیم بهمن هستند ، بُن کیهان و بُن مردمان هستند. **درست کاوه ، درفش ، یعنی بهرام است** در دست« دادو راستیِ دلیر» ، درفش« پیروزی همیشگی » است . الهیات زرتشتی ، بهرام را « **ایزد درفشدار**» کرد . در بندهشن بخش یازدهم (پاره ۱۷۰) میآید که « بهرام ، ایزد درفشدار ایزدان مینوی است و کسی از او پیروزگرتر نیست که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد » . ولی دراصل ، **بهرام** ، **خود درفش بوده است** . داد و راستی ، درفش پیروزی همیشگی را در دست دارد . بهرام که درفش پیروزی همیشگیِ داد خواهیست ، همه را به گرد خود جمع میکرد چون این یقین به پیروزی داد خواهی به همه نیرو میداد

چنین گفت هومان که آن اختر(درفش) است
که نیروی ایران ، بدو اندر است

کاوه ، داد و راستی است + بهرام ، درفش و نیزهِ پیروزیست + برچرم درفش ، نقش چشم یا خرد است که نگهبان جان مردمان از آزارو درست بهرام ، پائیست که داد و راستی، برآن بلند میشوند و حرکت میکنند . بهرام ، پائیست که داد و راستی برآن به جنبش میآید . منزل هیجدهم ماه ، که

برابر با روز نوزدهم میباشد و روز ارتا هست ،« دل» نام دارد . منزل نوزدهم ماه که برابر با روز بیستم است ، **درفشه** یا **درفشگ** نام دارد که همان بهرام باشد . علت تفاوت منزل هیجدهم و منزل نوزدهم با روز نوزدهم و بیستم آنست که یک روز صفر درمیان آمده است . روز پانزدهم دی و روز شانزدهم ، یک روز بشمار میآیند ، چون مهر ، نام دیگر همان دی بوده است . از اینجا بخوبی دیده میشود که دل در کنار درفش است .
در کردی ، ده ل ، که همان دل باشد ، به معنای گستاخ و جسور است .
ارتا یا داد و راستی ، دل جهان و میان هر انسانی هست ، و اصل دلاوری و بهادری و دلیری و نیروی هست . داد و راستی ، دلیراست . دلیری ارتا با درفش ، پیوستگی تنگاتنگ داشته است .
دل ، در فرهنگ ایران ، جایگاه باد است . باد همانسان که آب دریا هارا میراند و به موج میاندازد ، همانسان خون را در رگها (= ارتا= نئورتا) به جنبش و نبضان میآورد ، همانسان چرم درفش و چهار ریشه درفش کاویان (چهار گیسو) را به موج میاندازد که برابر با چهار برگی هستند که از ماه، درمیانِ درفش ، رونیده اند . ارتا(= همای فرّخ) و بهرام، که همان کاوه با درفش باشد ، معنای فرشگرد یا نوشوی جهان و انسان و یا آفرینش نوین را داشته است. دانستن پیوند جان با دل و مغز و پیوند دل با باد ، برای درک این اخترکاویان ضروریست . در فرهنگ ایران ، جان ، روشن و گرمست و همسرشت آتش است(گزیده های زاداسپرم) ، این آتش جان، به مغز و به دل و به شکم میرود . « کاراصلی آتش دل ، باد برآهنج و فرود آهنج – بازدم ودم – است وبه وسیله آتش بزرگ ، گرم کردن است که **جنبش همه تنها ، همه از این نیروست** (پاره ۲۶) و آن آتش که در دل است ، ارتشتار سرشت ، و آذر گشنسپ اورا یارتر است » . (پاره ۲۱) « باد را جای در دل است .... همه تن را گرم دارد ، **چهار ابزارتن** نیز همچنان به وسیله او، فراز روند . همچنان که آب جاری را به وسیله باد » . این **باد** ، که دست و پا را به جنبش میآورد ، در نقوش میترائی **جامه میترا را که آسمان (پوست) باشد به موج میآورد** و همان بادیست که گیسوان یا نوارهای بافته در گیسوان شاهان ساسانی را به موج میانگیزد، و همین بادیست که درفش و رشته یا گیسهای آویخته ازآن را به جنبش میآورد . واژه «پرچم» هم به معنای گیسو است . چنانچه در کردی

، پرچ به معنای گیس و زلف است و په ر چه م، به معنای موی بر پیشانیست . در روایات فارسی فرامرز هرمزیار دیده میشود که سر، **بهرامست و موو گیسو ، ارتا است** . پس، بادی که از دل (= ارتا) برمیخیزد ، پوست آویخته به درفش و گیسهایش (ریشه هایش) را به موج میآورد . **به موج آمدن ، نشان آبستن ساختن و بار آورساختن است** . اساسا **اشترک** به معنای موج و **اشترکا** به معنای عنقا یا سیمرغ یا هماست . و به دل در هزوارش ، ریم من ، گفته میشود که مینو یا اصل ریم است . ریمژدا ، بنا بر آثار الباقیه نام روز یکم است که نام دیگرش خرّم ژداست . وریم ، به معنای شاخ یا نی است . پس ریممن یا دل ، به معنای مینوی نای = تخم نای است . و در زبان سنگلیچی به دل « اوز رای » گفته میشود که پیشوند اوز ، معنای « نای» دارد . نای به ، همان ارتا فرورد و اوز یا عُزّی است . همچنین در هندی باستان به دل ، هردی hrday(hr -day) گفته میشود که به معنای« نی+ دی» ، یا خدای نای است . پس دل، خودش نای است و درفش (نیزه) هم نای است . در کردی هم ، زیل ، نی حصیری و زیلی هم کنایه از دل است . البته الهیات زرتشتی کوشید که این پیوندها را به هم بزند . از این رو ، دل را به آناهیت نسبت داد .

درفش سیمرغیان و خرمدینان ،
برضد میترائیان یا ضحاکیان
درفش خرد و مهر و داد
برضد اصل قدرت،
که پیمان را، بر شالوده قربانی خونی می بندد

درفش کاویان یا اختر کاویان یا نیزه کاویان ، درفشیست که پیروان ِ خدای مهر (سیمرغ یا خرّم یا نای به، یا ارتا فرورد یا فرّخ)، برضدخدای خشم یا خدای قدرت، برمیافرازند، که قدرت و خشم را، با نقاب مهر میپوشاند، و خودرا مهر یا **میتراس** میخواند، که در شاهنامه به شکل « مرداس » در آمده است و تلفظ دیگرش مهراس است . این دین میترائی ، از زمینه همان دین زنخدائی و واکنش در برابر آن، پیدایش یافته است . ضحّاک که معرب زهاک zohak است ، درپهلوی به معنای فرزند است(ماک کینزی) .در شاهنامه نیز پدر ضحاک ، مرداس نامیده میشود ،که در اصل میتراس باشد

. در اروپا نیز خود اورا میتراس میخواندند و میخوانند . به علت اینکه در دوره زنخدائی ، پسر و فرزند را بنام مادر میخواندند . واژه میتراس mithrasکه مرکب ازmithra-- as میترا+ آس باشد به معنای « تخم میترا یا زهدان میترا یا از زهدان میترا (زاده از میترا) هست . و آس ، هنوز نیز در بلوچی به معنای آتش است که همان تخم باشد .
در شاهنامه، مرداس یا میتراس ، نرینه ساخته میشود ، ولی دارنده گاوهای بیشمار خوانده میشود که هرکه نیاز به شیر دارد ، از او میگیرد . چون این خدای مهر دراصل ، دایه جهان بوده است که همه، از پستان او شیر مینوشیده اند . روز شانزدهم ماه نیز که « مهر » باشد اینهمانی با روز پانزدهم داشته است که روز « دی » باشد ، که همریشه واژه های دایه و دین است ، و یک نام دی ، **شب افروز**است که ماه میباشد، و نام ماه دی ، هم خور و هم خرّم بوده است . دی یا ارتا فرورد یا خرّم ، ماهیست که خودش را که آفتاب باشد میزاید . اصل خودزاست ، از این رو نیز خدا نامیده میشد ، چون **خدا در فرهنگ ایران به معنای « اصلیست که خودش ، خودش را میزاید »** . « دی به مهر » ، به معنای برابری مهر با دی است . مهر همان دی، یا همان ماه بوده است که خورشید را (مهر) را میزاید . و اساسا « **تخم** » ، **نماد اصل خود زائی یا خود آفرینی بود** .
از این رو درمیان درفش کاویان، ماه است و فرازش ، خورشید است . خورشید و ماه و ارتا فرورد، همه چهره های گوناگون « بهمن » ناپیدا هستند . اینست که این میتراس خودش را بنام مادرش مهر، جامیزند ، و الهیات زرتشتی نیز، وارونه اندیشه خود زرتشت ، این مشتبه سازی را ادامه میدهد . این خدای خشم و قربانی خونی و پیمان ، همان مهراس و مرداس و مهراسب است . **در فرهنگ سیمرغی یا خرّمدینی ، بهرام ، نگهبان ایران بود که پای بند اصل قداست جان وخرد بود** .« سپاه »، استوار بر ایده این فرهنگست ، چون سپاه ، به معنای « سگ » است که چشم نگهبان شمرده میشود . رستم که یکی از چهره های بهرامست ، همیشه «ببر بیان» میپوشید که « سگ آبی » است ، نه پوست شیر. در دین میترائی که همان ضحاک است ، ایده ِ« ارتش» پیدایش یافت، که نمادش شیر درنده بود . **درفش پادشاهان ایران ، شیر بود . شیر ، نماد « خشم » است** . شیر و تیغ (شمشیر و خنجر و دشنه) و خورشیدی که

نرینه ساخته شده بود و دارای تاجی انباشته از خنجرهای نور بود، و کاملا از ماه ، جدا و بریده ساخته شده ، و اصلی ضد ماه ساخته شده بود ، اینها نماد مهراس بودند . برعکس هما که همان سیمرغ و عنقا و همان شاهین (شائنا = سئنا = شان = شین) باشد و نماد سپاه و سیمرغیان بود ، عقابِ برخاشگر ، نماد دیگر میتراس بود . فراز نیزه درفش ، شاهین = هما = سیمرغ را میگذاشتند . **سپس واژه شاهین با عقاب، مشتبه ساخته شده است** . سپاه و ارتش ، بر دواصل کاملا متفاوت بنا میشدند . **سپاه و پهلوان**، استوار بر تصویر بهرام و سن (هما + سیمرغ + ارتا فرورد) بود، و **ارتشتاری** ، **استوار بر ایده مهراس یا خدای خشمی بود که قدرت خود را بر شالوده پیمان و قربانی خونی قرار میداد** .
فرهنگ ملت ایران ، حتا در دوره ساسانیان، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، همیشه استوار بر دو تصویر سیمرغ و بهرام باقی ماند، وهمیشه در تضاد با دین میترائی و« پیمان بر پایه قربانی خونی » بود، که بنیاد اصل قدرتست . فرهنگ مردمی ایران ، همیشهِ فرهنگ ضد قدرت بود. این بود که مردم ایران ، همیشه در امید بازگشت بهرام و سیمرغ باهم بودند. **فیروز بهرام** ، به معنای بهرامی نیست که فیروز است ، بلکه فیرور یا پیروز ، نام هما یا سیمرغست . هنوز در کردی همین معنا را دارد . بهرام و سیمرغ باهم ، نماد مهر فطری هستند که بُن کیهان و مردمانست . **بهرام ، آتش است و سیمرغ ، باد موّاج (موج و باد) که این آتش را میافروزد** . نام بهرام ، بهروز است . هنوز مردم ایران به سعادت ، نام بهرام را میدهند . سعادت ، بهروزی است . خود سعادت که از سعد میآید، نام خرّم (سعد اکبر) و رام(سعد اصغر) است .
مردم ایران در <u>رستاخیز یا فرشگردِ بهرام و سیمرغ</u> ، یا <u>بازگشت رستم و رخش</u> از چاه ، در اندیشهِ واقعیت بخشی « بهروزی و پیروزی » هستند . رستم ، چهره بهرام است، و رخش که « رنگین کمان » باشد ، نام سیمرغ یا سن هست . **بهرام ، سوار بر رنگین کمان میآید** . آمدن عیسی سوارابر نیز در این تصویر ریشه داشت ، چون ابر سیاه ، خود سیمرغست . ابر آزادی حافظ(نه آذاری) هم همین سیمرغست ، چون سیمرغ ، پیکر یابی آزادی بود . به همین علت بود که شاهان ساسانی ، غالبا نام بهرام به خود میدادند تا نوید تحقق امیدهای ملت باشند .

پیکار دوجهان بینی متضاد در ایران بایکدیگر
پیکار آئین مهراس ، با دین سیمرغی یا خرمدین
پیکار جهان بینی قدرت، با فرهنگ مهر

درفش کاوه
نماد اندیشه آفرینش جهان و انسان، در دین سیمرغیست

در فرهنگ ایران ، روش زندگی و اخلاق و حکومترانی و شیوه اندیشیدن و فلسفه حقوق ، همه از تصویری که از آفرینش جهان و انسان دارند سرچشمه میگیرد . دین سیمرغی و یا خرّمدین ، براین پایه استوار بود که جهان و انسان ، از یک بُن میرویند . این بُن ، بهرام و « سیمرغ یا سئنا » بود، که همان« کاوه و نیزه کاوه» باشند . مهر این دو به هم ، از آندو، یک تخم یا یک آتش میساخت.این دو، از هم جدا ناپذیرند، و همیشه یکی بادیگری هست. چنانچه مسعود سعد در شعری گوید

باز آمدی مظفر و پیروزو روزنو آری **چوتوصنم همه جا روزبه بود**

ولی سیمرغ یا ارتا ، دو چهره دارد، و چهره دیگر ارتا ، رام است . رام ، **دختر سیمرغ است، و همان زهُره یا ونوس یا افرودیت است** . این دو باهم ، اصل مادینه جهانند . رام ، زنخدای موسیقی وچامه و رقص، و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . اینست که بُن جهان و انسان ، مرکب از ۱- ارتا ۲- بهرام ۳- رام میگردد، که هر سه ، چهره های بهمن ، خرد ضد خشم و همپرس هستند . سروش و رشن ، دو اصل دایگی یا مامائی را بازی میکنند . پس تخم انسان و جهان، مرکب از **ارتا + بهرام** + رام + **سروش + رشن، یا پنج خدایند که فراسوی انسانها نیستند ، بلکه آمیخته در هستی انسان، و بُن انسانهایند** . بهمن ، در سه چهره ارتا + بهرام + رام ، نخستین پیدایش خود را در انسان می یابد . **ارتا و بهرام و رام ، «اسنا خرد» یا «خرد بنیادی انسان» شمرده میشوند** .

اینها همان « خرد سامانده » یا **اصل حکومت آفرینی** در هر انسانی هستند . تصویری که سیمرغیان از بهمن و بهرام و ارتا و رام و سروش و رشن داشتند ، به کلی با تصویری که زرتشتیان امروز و **الهیات** زرتشتی از آنها دارند ، فرق دارد . در فرهنگ زنخدائی ، بهمن و ارتا و بهرام و رام ، بُن جهان و انسان هستند ، اصل آفرینش جهان و انسانند، و هیچیک ازآنها ،

آفریده اهورا مزدا نیستند . با آفریده اهورامزدا شدن در الهیات زرتشتی، اینها و فرهنگ ایران ، اصالت خودرا را از دست میدهند . اینها ، ایزدان دین زرتشتی نیستند ، بلکه خدایان ایرانند که در الهیات زرتشتی ، اصالت خودرا از دست داده اند، و دست نشانده های اهورا مزدا شده اند، و با از دست دادن اصالت خود ، تغییر گوهر داده اند .

اهوره که ابرسیاه باشد، و همان « ابر آزادی » حافظ است(آذر هم همین زنخداست) ، دراصل همان سیمرغست که خدای رادی و جوانمردی(بخشیدن باران یا آب) میباشد، که جهان را بشیوه جوانمردی و رادی ، یعنی از گوهر خود ، میافشاند . **در فرهنگ ایران ، هیچگونه بریدگی میان خدا و جهان و انسان نیست** . آفریدگان (دام) امتدادِ و گسترش و رویش و افزایشِ خود خدا هست . اینست که واژه « افزونی » ، معنای ویژه « آفرینش از راه گسترش و رویش و امتداد و پیوستگی یا مهر» را دارد . جهان و انسان ، مهر خدایند ، یعنی گوهرشان برغم گوناگونی ، به هم پیوسته و همسرشت است . **با آمدن میتراس= مهراس = ضحاک ، خدا از انسان و جهان ، بریده میشود .**

میتراس ، جهان و انسان را با « بریدن »، که معنای « ذبح مقدس = کُشتن مقدس » را داشته ، خلق میکند . در عبری ،« **برید**» به معنای میثاق است . پیوند به معنایِ « مهر = همبستگی و آمیختگی و همگوهری خدا با انسان و جهان »، طرد میگردد، و پیوند ، فقط بر پایه بریده شدگی خدا از انسان، و انسانها از همدیگر ، نهاده میشود .انسان از خدا ، پرت میشود . این واژه « پرت » است که معربش « فرد » است ، به معنای پاره شدن و مجزا شدنست . پرتیدن در کردی هنوز این معنا را دارد و همان واژه part انگلیسی است . **پیمان ، در فرهنگ زنخدائی، معنای نوشیدن از یک خم و خنب و پستان و جام را داشت** . آنانیکه میخواستند همپیمان بشوند ، ازیک جام یا پیمانه مینوشیدند . و آب و نبید و هوم ... معنای « پیوند بر شالوده مهر و آمیختگی » را داشتند . اکنون ، پیوند ، معنای همبستگی از راه دادن دست به هم، یا دست به هم زدن است . **دست مریزاد** ما، همان «دست مهر ایزد » است .

از این پس رابطه با خدا ، رابطه پیمانی یا میثاقی و بیعتی میشود که بر شالوده «جدا گوهری انسان با خدا» است . یعنی رابطه مهری ، حذف

میگردد . البته « شبه مهر » جای « مهر » را میگیرد . **ایمان** که از ریشه یمین ، دست راست است ، برخاسته است، و بیان همان رابطه مهراسی و ضحاکی با خداست ،که بر شالوده بریده شدن خدا از انسان ، و بر شالوده « بریدن جانها از همدیگر » نهاده شده است . اینست که **قربانی خونی یا ذبح مقدس (بریدن = کُشتن) ، بنیاد ایمان و میثاق است** . برشالوده همین اندیشه است که ابراهیم با یهوه ، نخستین میثاق خود را می بندد (باب پانزدهم سفر پیدایش). بریدن گوساله ماده سه ساله و بزماده سه ساله و قوچ سه ساله از میان به دو پاره پایه دین مهراسی است که به ابراهیم رسیده است ، با میثاقی که با یهوه می بندد به هم گره خورده است . شق القمر محمد نیز بیان همین ایده است ، چون گاو یا گش ، همیشه به شکل هلال ماه نقش میگردد و مهراس این گاو را شق میکند .

یهودیت و مسیحیت و اسلام ، همه بر همین شالوده نهاده شده اند . اینست که از دید فرهنگ ایران ، همه این ادیان ابراهیمی ، ادیان ضحاکی یا ادیان مهراسی هستند . یهود و مسیحیت و اسلام، بر ایده ای که مهراس یا ضحاک آورد ، بنا شده اند . بدینسان **ایمان و میثاق ، بر بنیاد ِ جان آزاری و خرد آزاری انسان، یا طرد و حذف اصالت انسان ، نهاده میشود** . اینست که درفش کاویان ، معنای بسیار گسترده ای دارد . باید در پیش چشم داشت که سراسر مفاهیم امروزه غرب ، واکنشهائی در برابر اندیشه های یهودیت و مسیحیت و یونان و روم هستند و ریشه در آنها دارند .

الهیات زرتشتی ، میکوشید که پیدایش جهان و انسان را، از بهمن = ارتا+بهرام + رام کنار بگذارد، و اهورامزدا و خواستش را اصل پیدایش جهان و انسان بکند . طبعا این چهار را باید از بُن جهان و انسان بیندازد . از سوئی، برای حکومترانی و دفاع ، نیاز به خدائی داشت که خشم (اصل قدرت) را مقدس سازد ، و برای این کار ، مهراس یا ضحاک را بنام « خدای مهر » پذیرفت، که « اصل بریدن و خشم و قربانی خونی و پیمان بر شالوده بریدن » بود . این بود که تصویر تازه ای از این ایزد، آفرید که با تصویر اصلی میتراس تفاوت داشت . آنچه به غرب آمده است ، به تصویر اصلی میتراس=مهراس= ضحاک نزدیکتراست . ولی درهمان میترایشت، بخوبی میتوان دید که میتراس زرتشتیان، خدای خشم است .

البته الهیات زرتشتی ، مهراس را که بنام « ایزد مهر » میانمید ، نماد **خشم مقدس** کرد . بدینسان حکومت را تبدیل به پیکر یابی « قدرت » کرد . **الهیات** زرتشتی ، میتراس= مهراس =مرداس= ضحاک را خدای خشم مقدس کرد، که به کلی برضد آموزه زرتشت بود، و اورا جانشین تصویر بهرام کرد که ایده آل پهلوانی و سپاه ایران بود . ولی ملت ایران ، این را هیچگاه نپذیرفت ،و این مقاومت مردمان، که هنوز ریشه در دین سیمرغی و خرمدین داشتند ، سبب شد که آرمان ملت ، بهرام وارتا (کاوه = هما = سیمرغ = خرّم) باقی ماند . و رد پای این اندیشه در متون زرتشتی نیز باقی مانده است . چنانکه زرتشت از اهورامزدا میپرسد که امشاسپند هفتم کیست و اهورامزدا پاسخ میدهد که بهرام است(داستان گرشاسپ و تهورس ... ترجمه کتایون مزداپور) . اهوره که همان خرّم و فرّخ بود از بهرام جداناپذیر بود که بُن جهان و انسان بودند . اینها نشان میدهد که فرهنگ ایران درمیان مردم ، چنان ریشه ژرف داشت که موبدان زرتشتی با پشتبانی ساسانیان، نتوانستند تصویر بهرام را بنام بُن کیهان و انسان از دلها ریشه کن کنند .

افراختن این درفش، که نماد مهر ارتا و بهرام است ، نماد فرشگرد و رستاخیز و نوزادی تازه است ، چون نماد بازگشت به بُن است . جهان و انسان ، همیشه تازه به تازه ، از اصل مهر ، آفریده میشوند .

آنچه برای ما مهمست آنست که در یابیم « ارتا + بهرام + رام » ، همان اسناخرد ، یا خرد بنیادی است . **در انسان ، خرد بنیادی کیهانی هست . انسان ، در اندیشیدن میتواند از بُن کیهانی بیندیشد، و جهان را بیاراید و سامان بدهد** . **البته** اینهمانی دادن ارتا + بهرام + رام با اسناخرد ، باز برضد **الهیات** زرتشتی بود . در درفش کاویان ، ماه در میان ، اینهمانی با ارتا و بهمن داشت ، و دو برگ ، نماد بهرام و رام بودند، و دو برگ دیگر ، نماد سروش و رشن بودند . در اینکه یگانگی و آمیزش بهرام و رام و ارتا باهم ، همان اسنا خرد یا خرد بنیادی بودند ، لازمست که به ویژگیهای یکایک آنها پرداخت . هر چند بهرام یشت، برای سازگار ساختن با **الهیات** زرتشتی ، فوق العاده دستکاری شده است ، ولی رد پای دو صفت بنیادی بهرام هنوز نیز بجای مانده است ۱- یکی گردش و سلوک و تحول یابی بهرام است و دیگری آنست که بهرام ، ۲- اصل بینائی در تاریکیست، که

همان خرد ی باشد که از تاریکی جستجو و آزمایش پیدایش می یابد . بهرام ، « پابغ» است که همان« بابک »امروزی باشد . بهرام ، اصل رفتن و جنبش و پویائی است . نام دیگرش ، « پادار » است . از اینجهت نیز نخست به« باد» تحول می یابد . چون باد ، که اصل جان است (دَم) ، اصل جنباننده است . به همین علت با دمیدن باد، به پوست گش ، و به موج آوردن آن ،بلافاصله همان گاوی را که مهراس= ضحاک کُشته و آزرده است ، از سر زنده میشود .

باد ، در فرهنگ ایران، پا دارد ، یعنی اصل جنبش است . جان ، آتشیست که به دل رسید ،ودر دل ، تبدیل به باد میشود و دست و پا (چهار ابزار تن) را به حرکت میآورد . از این رو بود که بهرام، خدای سلوک وخدای جهانگردی بود. با سلوک در جهان ، تحول می یافت . سیر در آفاقش ، سیر در نفسش بود . بهرام ، نخستین سالک بود . بهرام ، اصلیست که همیشه در جستجوی رام (زُهره = آفرودیت) است . در شاهنامه نیز در زیر نام بهرام گور ، همین خدای بهرام ، همیشه به نخجیر میرود . به شکار بزکوهی یعنی سیمرغ میرود . در رفتارو گردش ، همیشه تحول می یابد . اینست که بهرام ، نخست ، پیکر باد را می یابد و سپس همان گوشورونی میشود که میتراس= مهراس= ضحاک کشته است تا همه جانها را از هم ببُرّد، و پیش فرض پیمان و میثاق را فراهم آورد .

ولی موبدان زرتشتی ، این گوشورون را در متن بهرام یشت « گاو ورزاوکه گاو شخم » باشد کرده اند . موبدان زرتشتی که آب تطهیر بر سر میتراس= مهراس= ضحاک ریخته بودند، و آنرا درمیان ایزدان مزدیسنا جا یگاه بسیار رفیعی داده بودند، و اورا « برابر با هورامزدا » ساخته بودند ، طبعا نمیتوانستند اورا کُشنده گاو که تبدیل به « گاو یکتا آفریده ! » یافته است، بدانند . اینست که در بندهشن و در گزیده های زاد اسپرم ، این اهریمن است که گاویکتا آفریده را میزند . البته اهریمن (انگره مینو) در اصل همان بهرام بوده است، که خودش در درفش کاویان به گش تحول می یابد و گاوی را که مهراس = ضحاک میکشد ، از سر زنده میکند . در بهرام یشت ، تجلی بهرام در کالبد دهمش ، همانندی با میترا دارد ، چون جوانی با کارد یا دشنه میشود که نماد میتراس هست . منظور اینست که گفته شود که میتراس یا ضحاک ، کمال بهرام است !

با این دستکاریها ، موبدان زرتشتی میکوشیدند که بهرام را تابع میتراس سازند و از اصالت بیندازند . این اندیشه تحول یابیهای بهرام ، از زیباترین اندیشه های ایرانیان بوده است که در اذهان مردم ، شکل دیگری داشته است که در متن دستکاری شده کنونی اوستا . چنانکه در متنی که در کتاب داستان گرشاسپ ، تهورس و جمشید (کتایون مزداپور) آمده ، **بهرام** ، **در مرحله پنجم به کالبدی چون آهو در میآید که بشتاب میدود** و هرکسی بدنبال او میرود ولی از او باز میماند و به اونمیرسد . این همان آهوئیست که حافظ با او آشنائی دارد .

الا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین آشنائی

دو تنها و دو سرگردان دو بیکس دد و دامت کمین از پیش و ازپس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم ار توانیم..

مگر خضر مبارک پی(= سیمرغ) درآید

زیمن همتش کاری گشاید

با در نظر گرفتن این تحولات و تجلیات بهرام ، بخوبی میتوان دید که فرهنگ ایران ،بکلی مفهوم دیگری از جنگ و ستیز داشته است . بهرام ، هیچگاه پیکر جانور درنده ای پیدا نمیکند . حتا او به کالبدی چون میش در میآید تا در این تحول « درد و رنج را اندر گیتی نزار کند » . بهرام ، برضد اصل آزار و درد است ، و جانداران بی آزار را از درد و رنج نگاهبانی میکند . بهرام در غزلیات مولوی ، اصل عشقست . همانسان که خودش به شکل گش (گاو یا جانان = همه جانهای بی آزار در میآید تاآنهارا از قربانیهای بیرحمانه میتراس = ضحاک باز دارد . ولی ویژگی دیگر بنیادی بهرام ، چشم بیننده در تاریکی است، که خرد یا دین نام داشته است . دین در فرهنگ ایران ، یک آموزه و شریعت نبوده است ، بلکه چشم انسان یا خرد نواندیش انسان بوده است . بهرام در بهرام یشت ، بخشنده این خرد یا چنین چشمهائیست . او تنها دلیر و جسور نیست ، بلکه اصل بینش، یعنی خرد هم هست . او « خرد دلیر » است . دلیری و خرد در او با هم میآمیزند .

پس اسنا خرد ، آمیختگی و یگانگی ویژگیهای ارتا و رام و بهرام است . بهمن در این ویژگیهای ارتا و رام و بهرام ، پدیدارمیشود . رام ، **اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت از راه جستجو و آزمایش است** . ارتا

که یک نامش ارتا خوشت و ارداوشت ، به معنای ارتای خوشه و ارتای رستاخیزنده و نوشونده و ارتای رقصنده (وشتن ، وشت = وجد) است . اردیبهشت ، متناظر با خوشه پروین یا ثریّاست . خوشه ، هم نماد نظم و سامان است و هم نماد روشنائی . چون خوشه ، مرکب از تخمهاست و تخم در فرهنگ زنخدائی ، اصل روشنی است و بهرام ، اصل نگهبانی تخمها یعنی روشنائی، و اصل جستجو در راهروی و سلوک و تحول است .اینست که رام و بهرام و ارتا باهم، همان « اسنا خرد، یا مینوی خرد = خردبنیادی = خرد افزونی » میباشند، که در بُن هر انسانی هستند .

راستی از روشنائی آفریده میشود = در الهیات زرتشتی

راستی ، رویش گیاه از تخم است = فرهنگ سیمرغی وخرمدینی

راستی ، همگوهر بریدن است

راستی ، همگوهر آمیختن (مهر) است

قیام کاوه برضد ضحاک ، یک مسئله خصوصی نبود که درگوشه ای از زمین و در برهه ای خاص از تاریخ رویداه باشد . قیام کاوه برضد ضحاک ، قیام یک اصل زندگی، برضد اصل دیگر بودکه همیشه در تاریخ بشریت ادامه خواهد داشت . قیام فرهنگ مردمی ایران ، برضد اصل قدرت بود . قیام فرهنگ ایران برضد ثنویت حکومت وملت بود، که ریشه در آموزه ثنویت خدا با انسان دارد . **آنجا که خدا و انسان ، دو گوهر جدا ازهمند ، بنا بر فرهنگ ایران ، ثنویت هست ، و جائی که ثنویت هست ، راستی و آزادی نیست** . خرد ، از آن یکی، و بیخردی ازآن دیگریست . در بندهش (بخش نخست پاره ۱۲) دیده میشود که « راستی از گوهر روشنی آفریده شده است » . این اندیشه ایست که از مهراسیان یا ضحاکیان به الهیات زرتشتی رسیده است . دیده میشود که مهراس در نقوش برجسته اروپا ، با دشنه ، رگ (ارتا = نئورتا) گاو= گش را « میبرد » ، و در همین حال ، سرش را برمیگرداند و نگاه به خورشید میاندازد که تاجش پر از دشنه های نور است . **روشنی ، دشنه و تیغیست که می برّد** . جائی روشنی هست که نیروی بریدن باشد . البته بریدن ، به معنای کُشتن هست . مهراس با همان دشنه نور است که شاهرگ گش (همه جانها ارتا = نئورتا = گش) را میبرد . با بریدن با دشنه نور ، همه جانها را روشن میکند، و راستی را به جهان میآورد . «امر» برای یهوه و الله ، همین دشنه و خنجر نور است که

همه چیزها را شق (چاک = چَک) میکند . این به کلی با پدیده « فرمان » در فرهنگ ایران فرق دارد . فرمان ، پیدایش همان بهمن است که بیان امتداد و گسترش بهمن در جهانست که برضد بریدگی (خشم) است . راستی در آئین مهراس و سپس در الهیات زرتشتی و در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، با همین اصل بریدگی در سراسر دامنه های زندگی کار دارد . در آغاز ، خود یهوه و پدر آسمانی و الله ، از مخلوقات و انسان ،جدا گوهرند . امر یا حُکم ، نماد این بریدگیست . یهوه ، با امر های جداگانه ، هر روز بخشی دیگر از جهان را خلق میکند .
خلق کردن و خرق کردن باهمند . در فرهنگ ایران ، راستی ، امتداد است . ارتا ، خوشه ای از تخمهاست . جهان ، از رویش این تخمها (خوشه پروین) پیدایش می یابد . گیتی ، زنجیره پیدایشها و رویشها از همند . آب از تخم ابر ، زمین از تخم آب ، گیاه از تخم زمین ، جانور از تخم زمین ، انسان از تخم جانور و بالاخره خدا از تخم انسان میروید . در درفش کاویان این سر اندیشه ، دوچهره پیداکرده است . از یکسو ، از تخم ماه ، خورشید پدیدار میشود ، از سوی دیگر ، از تخم ماه ، چهار برگ میروید . این مفهوم راستی و فرمان در فرهنگ ایرانست . رویش و زایش ، نیاز به زمان دارد . اصلا واژه « زروان » که زمان باشد ، به روئیدن و زائیدن باز میگردد .در حالیکه مهراس که خدای نرینه است ، بجای زائیدن و روئیدن ، امر میکند . امر کردن (قدرت)، جانشین رویش (مهر) میگردد . یکی به دیگری که بریده از اوست ، امر میکند . در حالیکه در **فرهنگ ایران ، فرمان ، پیدایش خرد سامانده بهمنی از گوهر انسانهاست** . بهمن ، خود را در همه انسانها گسترده است . خواست و خرد بهمنی ، نیاز به زمان تحول دارد تا در اجتماع، از مردمان پیدایش یابد . در حالیکه امر ، نیاز به زمان ندارد . فوری و قطعی (بریده) است . در قرآن (۷-۵۴) میآید که الاله الخلق و الامر . الله ، خلق و امر از هم جداکرد تا معلوم شود که امر ، خلق نیست . امر ، دیگراست و خلق دیگر . در امر ، روند پیدایش و زمان و تحول نیست . چنانچه در مرصاد العباد در باره مفهوم امر میآید که « آنکه با اشارتِ کُن ، بی توقف در وجود آید » .الله ، کُن نگفته که فیکون میشود . **زمان که زائیدن و روئیدن بود ، حذف میگردد** . امر ، نیاز به پیدایش و تحول ندارد . « امر ، علمیست که به امر موجد ،

بدون زمان ومدت ، موجود گشته باشد » . دیده میشود که ما با **دومفهوم متضاد باهم ، از« راستی و روشنی »** کار داریم ، که متناظردونوع متضاد از نظام سیاسی ، دونوع فلسفه زندگی ، دو نوع از اخلاق ، دو نوع از قانون و داد هستند . اینست که **در فرهنگ ایران ، راستی ، یک پدیده اخلاقی نیست ، بلکه یک پدیده وجودی و گوهریست** . راستی ، تنها راست گفتن نیست ، بلکه پیدایش گوهر انسان از انسانست . گوهر انسان باید در اندیشه ها و آرزوها و گفتارها و کردارو رفتاراو ، چهره پیدا کنند . چهره، هم ذات و گوهر است و هم روی و سیما . **چهره ، نماد راستی است** . به همین علت ، خدا راست است ، چون خودش، در گیتی پیکر می یابد . **هیچ ثنویتی میان خدا و گیتی ، یا خدا و انسان نیست** .در فرهنگ ایران ، اسلام و یهودیت ، پیکر یابی ثنویت هستند . در شاهنامه در باره خدا میآید که

چو دانا ، توانا بُد و دادگر ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

بهمن و ارتا ، و رام و بهرام ، راست هستند ، چون در بُن هر انسانی هستند . راستی انسان ، در آنست که این گوهر بهمنی و ارتائی و بهرامی و رامی او، از او زائیده بشود . راستی ، آشکارشدن گوهر انسان از انسانست . انسان ، هنگامی راست است که بهمن و ارتا و رام و بهرام ،از او بزایند یا برویند . «ارزه » که نام ارتا باشد ، به سرو هم گفته میشد ، چون راستی سرو ، نماد راستی ارتاست . آنچه در گوهر سرو است، برغم باد و طوفان در فراز کوه ، راست میروید وطوفانها ، نمیتوانند اورا کج کنند . اینست که انسان هم ، قامت راست مانند سرو (ارزه = ارتا) دارد .

سرش راست برشد ، چوسرو بلند بگفتار خوب و خرد کاربند

گفتار و خرد ، بیان این رویش راست هستند . اینست که راستی ، بیان یکپارچگی و همبستگی ظاهر و باطن است .

ندانم راست تر زین دل ، که با ماست

برآید کام دل ، چون دل بود راست (ویس و رامین)

یا در کلیله و دمنه میآید که « راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند » و یا به بیان نظامی : باده درجام آبگینه گهر راست چون آب خشک وآتش تر

راستی ، زدوده شدن دوتائیگری و شکافتگیست . **در گستره سیاست تا راستی نباشد ، آزادی نیست . در اجتماعی که ترس و بیم است ، راستی نیست . هرجا که مردمان درترس و وحشتند ، نمیتوانند ، راست باشند ،**

نمیتوانند گوهر خودرا ، خرد خود را، شکوفا و آشکار سازند . دراثر ترس و وحشت ، نه تنها افراد در درونشان دوپاره و از هم شکافته میشوند ، بلکه حکومت وملت ، از هم پاره و بیگانه اند .
ترس انسان از الله ویا یهوه ، نشان پارگی و بریدگی و ثنویت انسان با الله و یهوه است . وجود بهمن و ارتا و رام در همه انسانها ، ثنویت حکومت و ملت ، یا شاه و ملت را منتفی میسازد . وجود بهمن و ارتا و رام وبهرام ، فرمان را یک خواست زاده از همه انسانها میکند ، نه یک امر به معروف از الله . **امر کردن ، یعنی بریدن و آزردن خرد و جان . این بیان حکومت بیداد است . حتا خدا ، حق ندارد امر بدهد و بترساند و مجبور و تهدید کند** . اینها همه بیداد است ، چون آزرد خرد بنیادی انسانست . وجود بهمن و ارتا و رام وبهرام در همه انسانها ، با نفی ثنویت میان حکومت و ملت ، مفهوم قرارداد و پیمان را به معنای میثاق و عهد ، پوچ و بی معنا میسازد. چون قرار داد و میثاق بر شالوده ثنویت و بریدگی قرار دارد . از اینرو ، پیمان مهراسی و ضحاکی بر پایه قربانی خونی قرار داشت . همچنین **در فرهنگ ایران ، میان خدا و مردمان ، واسطه و رسول و شفیع و منجی نبود ، چون اینها پدیده هائی هستند که از ثنویت خدا و مردمان بر میخیزند** . در فرهنگ ایران ، فقط مفهوم «**دایه**» پذیرفته میشد .
همچنین بر همین پایه ، ثنویت حکومت و ملت پذیرفته نمیشد . حکومتی که از ملت پیدایش نمی یابد ، حکومت بیداد است، و باید با درفش کاویان ، در برابر آن ایستاد و از آن سرپیچی کرد. حکومت و ملت ، با ید یک واحد به هم پیوسته و باهم آمیخته باشند ، تا حکومت داد باشد . این بنیاد حکومت دموکراسی است . شاه یا رهبر یا حکومت، با ملت پیمان نمی بندد ، چون این به معنای قدرتی فراسوی ملت هست که با ملت ، معامله پایاپای قدرت میکند . این برضد مفهوم راستی و دموکراسی است . حکومتی که از ملت پیدایش می یابد ، تجلی خواستها و فرمانهای خرد بهمنی ملت است .
خود ملت ، شاهست . خودِ ملت ، حکومت است . با واژگونه سازی این نکته لطیف ، دیکتاتوریهای مطلق ، ایجاد شده و ایجاد خواهند شد . این حکومتها ، خودرا کل ملت میدانند ، و خودرا از شرط پیمان بستن هم آزاد میکنند . حداقل، حکومتی که با ملت پیمان می بست ، با پیمان ، یک مشروطیتی داشت . ولی اکنون ، حکومتی که خودرا کل ملت (آراء صد

درصدی) میداند ، قدرت مطلقه میشود . **شکل دیگر حکومت بیداد یا حکومت دروغ ، حکومت مضاعف است** . حکومت اسلامی بطور کلی با مفهوم موءمن و کافر ، دارای دوگستره حقوقی جدا ازهمست . در جامعه ، یک حقوق برای دشمنان دارد و یک حقوق برای دوستان . دراسلام ، برای کافران باید حکومت ظلم بود و به آنها ظلم کرد تا دراثر چشیدن عذاب ، موءمن شوند . برای کافران در جامعه ، باید نشان شکنجه و ذلت بود . به ویژه باید همیشه ،خوار و خفیف و حقیر ساخته بشوند، و مزه ذلت را تا ژرفای جانشان بچشند . و برای موءمنان باید نشان عدالت و رحمت و عظمت و افتخار بود .

حکومت اسلامی ،یک نظم برای کافران و ملحدان و مشرکان دارد، و یک نظم برای موءمنان، و این برضد اندیشه قداست جان است که استوار بر برابری انسانها درجانست ، نه بر اندیشه برابری انسانها در ایمان . بنا براین ، حکومت اسلامی یک حکومت بیداد است، چون حکومت با دوگونه نظم حقوقیست.این دوگستره نظم،دوگستره حقوق، بیش از هزاروچهارصدسال، کنارهمدیگر بودند . موءمنان برابر بودند و ناموءمنان ، نابرابر . این ، عدل اسلامی شمرده میشد و میشود و هست . حتا مسلمانان از مذاهب دیگر (سنی ...) دارای حقوق برابربا شیعیان نیستند . بنیاد « داد » که در فرهنگ ایران ، **برابری همه انسانها در جانست** ، به کلی در اسلام ، تحقیرو طرد میشود .در فرهنگ ایران ، همه انسانها باهم برابرند ، چون بهمن و ارتا و رام و بهرام در همه انسانها هست، و از اینرو، همه ارج انسانی دارند، و داشتن ایمان به هر دینی، و تعلق به هر نژادی و طبقه ای و جنسی .. کو چکترین خدشه ای به این برابری وارد نمیسازد .

اکنون این برابری انسانها از راه حقوق بشر از غرب وارد فضای فکری ایرانیان شده است و فرهنگ خودشان را که بشارت دهنده نخستین حقوق بشر در جهان بوده است ، بیادشان آورده است . طبعا در چنین فضائی ، دیگر در یک حکومت، با دو نظم حقوقی نمیتوان زیست . این برضد آرمان حکومت داد ایرانیست که سرچشمه برابری را ، برابری خدا با انسان میداند . حکومتی ، حکومت داد است که شادی و دردش را یکسان میان شهروندانش پخش کند . حکومت، حق ندارد ، گروهی را با تحقیر ارج

انسانی ، و سلب حقوق برابر ، به دین خود با اکراه براند . چنین حکومتی در بُن ، حکومت بیداد است . اینست که اسلام در ایران چاره ای نوین اندیشید . این شکافتگی و دورویگی حقوق انسانها ، در حکومت اسلامی نوین ، عبارت بندی تازه پیداکرد که در تاریخ اسلام ، نظیری نداشت . قانون اساسی حکومت اسلامی ، خود را بشیوه ای عبارت بندی کرد که در واقع دوحکومت یا حکومت مضاعف شد . با پیدایش دولت خاتمی ، این دورویگی و دوحکومته بودن ، برجسته و چشمگیر شد . این حکومت لبخند درظاهر ، حکومت خشم در باطن را میپوشید . **در ظاهر ، حکومت لب خندان بود و در باطن ، حکومت با دندان تیز و درّنده . در ظاهر حاکمیت ملت بود، و در باطن ، حاکمیت الهی** .در ظاهر حکومت مقننه بود، ودر باطن، حکومت قضائی وفقهی . حکومتی که فقه و قضا ، قوانین را مشخص میساخت و قدرت مقننه ، فقط یک تئاتر بود . در ظاهر حکومتی بود که قدرتی را که از ملت نداشت ، تقسیم میکرد (تقسیم ضعف ملت میان سه بخش !) ودر باطن ، همه قدرتها گرداگرد یک فقیه، متمرکز میشد . درظاهر ، حکومتی بود که حکومت نبود . در باطن ، حکومت مطلق بود . در ظاهر، حکومت پارلمانی و انتخابی بود . درباطن ، حکومت قضائی و انتصابی بود .

در ظاهر حکومت جمهوری بود ، در باطن حکومت فردی و الیگارشی چند فقیه . در ظاهر، حکومت باز بود ، در باطن ، حکومت بسته . در ظاهر حکومت گفتگوی مدنیت ها، و در باطن حکومت تعصب و خشک اندیشی . در ظاهر ، حکومت ایران بود ، در باطن حکومت ضد فرهنگ ایران . در ظاهر یک حکومت نمایشی بود که هیچ قدرتی نداشت و در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را داشت . در ظاهر ، حکومتی که همه قدرتش از ملت سرچشمه میگیرد . در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را از ملت سلب میکرد ...... این حکومت مضاعف ، یک خدعه بزرگ هست . ولی **خدعه در اسلام برای غلبه دادن به اسلام ، مشروعیت دارد** . ولی فرهنگ ایران ، چنین خدعه ای را ، بیداد و دروغ میداند که جان و خرد مردمان را میآزارد . این خدعه و دروغ را در اسلام ، حکومت بر پایه حکمت و مصلحت میشمارند . **حکومتهای اسلامی ، فقط بر شالوده « حکمت و مصلحت » است که میتوانند در این روزگار، خودرا بر اریکه**

قدرت بنشانند . ولی چنین حکومتی در فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است . حکومت ضحاک یا مهراس نیز حکومت دورو و دو چهره بود . ضحاک در حینکه از کشتن پدرش میپرهیزد و حاضر نیست که دستش را با خون پدرش بیالاید ، ولی کشتن پدرش را به اهریمن وامیگذارد تا راه رسیدن به قدرتش باز شود . او خدای خشمست ، ولی خودرا خدای مهر میخواند . او خدای بیداد است ولی خود را خدای داد میخواند .

مهراس یا ضحاک خدای بریدن بود ولی این بریدن را اصل همبستگی ومهر میدانست . این بریدن از میان را ، این ریختن خون با دشنه و تیغ را ، ذبح مقدس یا قربانی میدانست . قداست ، هر خونخواری و خونریزی را پاک و حلال میسازد . انسانی ، انسان مقدس شمرده میشود که هر عمل ناپاک و پلیدی که بکند ، بلافاصله پاک میشود و عمل ثواب میگردد .

درفش کاویان از سوی ملت ایران ، برضد چنین بیدادی افراشته شد . **کاوه که همان گش باشد ، یک فرد نبود ، بلکه همه ملت بود** .در درون فردفرد ملت، بهمن یا خرد سامانده ضد خشم هست . در درون تک تک مردمان ، ارتا ، زنخدای راستی و داد هست . در درون تک تک مردمان ، بهرام دلیر و پیروزگر هست . در درون همه مردمان ، رام ، خدای بینش براصل جستجو ، خدای موسیقی و شعر و رقص هست . هرکه بخواهد این خدایان را دردرون انسان بیازارد یا ریشه کن کند ، بیداد و ستمگر است .

ایرانیان ، هزارسال از مقاومت و اعتراض و سرپیچی دست برنداشتند ، تا ضحاک را از حکومت یا از خدائی انداختند . اکنون ، **هنگام آنست که ملت ، درفش کاویان را در برابر ضحاک زمان برافرازد . منتظر شخصی بنام کاوه نشستن ، نشان آنست که فرهنگ ایران درست فهمیده نشده است . این ملت است که باهم، سیمرغ و با هم، کاوه میشود .**



اززنخدای ایران (خرّم=فرّخ=سیمرغ) ،
که خودش یک **خوشه**است،**جهان** بشکل **نُه خوشه** میروید
خوشه و بانو(بنو= خرمن) ، نام « زن » میباشد
نقش از ۳۵۰۰سال پیش ازمیلاد ، یافته شده درخبیص کرمان



زنخدای « مهر»

روزشانزدهم دراصل،متعلق به«زنخدای مهر» بوده است
در این نقش(هزاره دوم پیش ازمیلاد برروی مفرغ)
شانزده مرغند ، که نماد « مهرمادری» هستند
سیمرغ درداستان جنگ رستم واسفندیار، اززال، خدای مهرخوانده میشود

شالودهِ «حکومت داد»
حق ایستادگی و سرپیچی
در برابر «حکومت بیداد» است

داد= قانون+ حق + عدالت
بیداد = آزردن جان و خرد

حکومتی که خردمردم آنرا مشروط نسازد، حکومت بیداداست

خرد = خردِضدخشم+خردِ همپرس+ خردبرگزیننده + خرد سامانده + خردنوآور + خردشادوجشنساز است

خردبهمنی ، ضدخشم ، همُپرس(دیالوگ و رایزن) ، برگزیننده ، سامانده (سامان= حکومت و نظم) ، نوآور ، و جشن سازاست .

حکومت داد، فقط از خردِ بهمنی انسان، سرچشمه میگیرد
حق مقاومت وسرپیچی ملت،اصل مشروطیتِ حکومت است

حکومتي حکومت داد است که از خردِ مردمان سرچشمه گرفته باشد

درفش کاویان ، درفش ایستادگی و قیام« ملت»، برضدِ« حکومت»است
وقتیکه ملت از حکومت ، سرمیپچد ، درفش کاویان را برمیافرازد

درهرانقلابی ، ملت از یک حق بنیادیش ، « **ناگهان**» در یک برهه بسیار کوتاه ، بهره میبرد ، که بزرگترین حق او، برای مشروط ساختن هر قدرت و حکومتی است. **قدرت و حکومت، باید مشروط ساخته شود، تا همآهنگ با ویژگی« بهمن» گردد** ، که ضد خشمست . ولی متاءسفانه ، دراغلب انقلابات ، حکومتهائی سرکار میآیند که درست همین حق را،

بلافاصله پس از انقلاب ، از مردم پس میگیرند . آنها ادعا میکنند که چون خود ، حکومت داد هستند (دادسالاری = داد شاهی) ، و همیشه حکومت داد، باقی میمانند ، پس هیچکس، حق ایستادگی و سر پیچی در برابر آن ندارد. هرکس در برابر آن بایستد و از آن سر پیچی بکند ، بیدادگر است و باید بسختی مجازات بشود . ولی **تشخیص بیداد بودن یا دادگر بودن حکومت ، خویشکاری مردمانست** . مردمانند که با کاربرد خرد کاربندشان ، تشخیص میدهند که یک حکومتی ، حکومت داداست یا بیداد . همچنین مردمانند که تشخیص میدهند که یک حکومت، که در آغاز برای دادگری آمده است ،و وعده دادگر بودن داده است ، برغم وعده و میثاقش ، تبدیل به حکومت بیداد شده است . قول دادن ، آسانست و عمل کردن به داد ، دشواراست . هیچ دادی نیست که در یک« آن» ، تحول به بیداد نیابد . **پیمان ، هنگامی ارزش دارد ، که دو طرف پیمان ، همیشه دارای قدرت برابر باشند** . مردی که امروز در حال ضعف با ملت پیمان می بندد ، فردا که سراسر قدرتِ ملت را در اختیارگرفت ، پیمانش بی اعتباراست ، چون ، ملت ، دیگر قدرت ندارد ، که اورا به ماندن برسر پیمان ، بخواند ، ویا بطور آشکار ، لغوو بی اعتباری آن پیمان را اعلان کند. قدرت که با داد آمیخت ، بسختی در چهارچوبه داد میماند . **قدرت از هر دادی ، میتواند بیداد بسازد** . حکومت داد (دادسالاری) ، چنانچه از خود نامش میتوان دید ، ترکیب قدرت با داد است . پس **هر حکومتی ، همیشه امکان بیداد شدن را دارد** . خطر تبدیل داد به بیداد، همیشه هست . **واین خرد مردمانست که سرچشمه پیدایش داد است** .

از این رو **ملت همیشه نیاز به« حق مقاومت و سرپیچی، از حکومتی که دیروز حکومت داد بود و امروز حکومت بیداد شده است» را دارد** . این حق و توانائی را ملت دارد که بگوید ، حکومت داد دیروز ، حکومت بیداد امروز شده است . و این خرد مردمانست که حق آن را دارد از نو ، داد را بنیاد بگذارد . ملتی که دیروز به حق ، فرمان میبرد ، امروز به حق از آن سر پیچی میکند . **فرمان بردن و سرپیچی کردن ، دورویه یک حقند** .
هرسکه اصیلی دو رویه داد ۱ـ پیمانِ اطاعت ۲ـ حق به سرپیچی ملت از دادی فرمان میبرد که پیآیند همپرسی خرد مردمانست ، نه از حکومتی که ادعا میکند ، حکومت داد است، ولی مردم احساس میکنند که حکومت بیداد

است . این جان و خرد مردمست که میتواند دریابد که یک حکومت ، بیداد شده است . اگر این حکومت ، دیگر تابع داد نیست ، ملت حق دارد که جلو او بایستد، و از فرمانش ، سر پیچی کند . چون حکومت بیداد ، همه خردها را میآزارد و سترون میسازد . **باحکومت بیداد ،ازخردهای مردمان ، نیروی ِ سامانده‌ی و همپرسگی و نیروی برگزیدن ، و نیروی جشن سازی ، سترده میشود** . ملت ، در تاریخش ، فقط در آنات کوتاهی از این حقش برخوردار میگردد، که باید « گوهر همیشگی حکوماتش» باشد . اندیشه های ملت در باره این برهه های کوتاه ایستادگی و قیام ، سپس از حکومتگران و آخوندها از بین برده میشود و مسخ ساخته میشود . درست از همین حق ، که حق ایستادگی و سرپیچی از حکومت بیداد است ، و از ژرفای ملت،آتشفشانی میکند،«قانون اساسی حکومت حقیقیconstitution »، ساخته میشود ، و بدون این حق ، هیچ قدرتی را نمیتوان مشروط ساخت . **حکومتی که از خرد مردمان ، مشروط ساخته نشده است ، حکومت بیداد است** . مسئله اینست که چگونه از این حق که ملت فقط در برهه های کوتاه از آن بهره میبرد ، میتوان **یک حق همیشگی** ساخت ؟ چگونه خردهای مردمان ، میتوانند ، قدرت را در هر شکلی ، محدود سازند ؟ این حق که در آنی ، دریافته میشود ، حقیست همیشگی ، ولو آنکه در درازای تاریخ ، پنهان و پوشیده بماند و حتا انکار گردد .

حکومت بیداد ، حکومتی است که از جان و خرد مردم ، مهر و داد رامیسترد ، و نهاد خشم و قهر را در مردم مینشاند . حکومت بیداد ، مردمان را به هم میاندازد ،و از انسانها، پلنگ و شیر و گرگ میسازد . حکومت بیداد ، مردمان را از همآهنگشوی خودجوش ، بازمیدارد .

چومردم ندارد« نهاد پلنگ» نگردد زمانه براو تار و تنگ (فردوسی)

حکومت بیداد ، حکومتیست که داد ، از خردانسانی ، پیدایش نمی یابد .

حکومت بیداد ، حکومتیست که همه امکانات را در جامعه ، از بین میبرد ، که انسان میتواند در آن ، **راست** زندگی کند، و هنرش ارج بیابد، و برشالوده خرد انسانی ، زندگی کند. حکومتی ، حکومت بیداد است که نمیتواند خرد و جان مردمان را از آزار و گزند دور دارد، و نمیتواند امکانات آنرا فراهم آورد که مردمان ، جان و خرد خودرا بپرورند .در فرهنگ ایران ، خرد، نخستین تراوش جان و زندگیست، و مانند جان ، مقدس است . **آزردن خرد**

، در باز داشتن خرد از سامان دادن اجتماع ، آزردن جانست که برترین گناه و جرمست .حکومتی ، حکومت بیداد است که مشروط به این شرط نیست، و خواه ناخواه ، مردمان حق سر پیچی از آن دارند . حکومت بیداد ، سنجه هائی را برای کردار و گفتار و اندیشیدن، وضع و جعل میکند که راه پیدایش خرد و جان را، به همه انسانها می بندد ، چون تنفیذِ این معیارها در جامعه ، با کاربرد قدرت و قهر (که ایرانیان ، آنرا خشم مینامیدند) تضمین میگردد . این معیارها، که بیگانه با گوهر جان و خرد انسانی اند ، طبعا جان و خرد مردمان را میآزارند و به آنها گزند میزند . چنانچه در آغازداستان ضحاک ، که در فرهنگ ایران ، نمونه اعلای حکومت بیداد است میآید که:

نهان گشت آئین فرزانگان — پراکنده شد کام دیوانگان
هنر، خوارشد ، جادوئی ، ارجمند — نهان ، راستی ، آشکارا ، گزند
شده بر بدی ، دست دیوان دراز — زنیکی ، نبودی سخن جز براز

آزادی سخن در جامعه از بین میرود ، و فقط در راز ، میتوان بهمنی اندیشید . همانسان که عرفا در سده های دراز ، یا خاموش بوده اند ، یا در راز و سرّ وسربسته، سخن گفته اند . راستی ، درنهان است . کسی جرئت آنرا ندارد که راست باشد و گوهر خودش را بنماید . **در حکومت بیداد ، خردِ سامانده انسان ، خردِ برگزیننده انسان ، خردِ نوآور و آغازگر انسان ، خرد همپُرسِ انسان ، توانائی ندارد که گوهر خود را آشکار سازد** . به عبارت دیگر، خرد، راست نیست . و انسان در « راستی » ، که پیدایش گوهر جان و خردش باشد ،« **انسان هست** » . از این رو در حکومت بیداد (بیدادسالاری) ، همه انسانها از گوهر خودشان، بیگانه میشوند . قانون اساسی چنین حکومتی ، برضد پیدایش خرد انسانیست که چشم جان انسان ، طبعاو « نگهبان جانها در اجتماع » است . « غایت حکومت » ، پیدایش خرد و جان انسان در جامعه است ، و این پدیده را ایرانیان ، راستی ،مینامیدند ، و امروزه آنرا، آزادی مینامند .

به عبارت دیگر ، **غایت حکومت** ، **آشکارشدنِ « بهمن و ارتا » از انسانست که در بُن او، نهفته هست** . بهمن ، اصل « ضدخشم ، یعنی ضد قدرت و ضد تهدید و ضد تحمیل و ... » است . چنین ایده ای ، مسئله « غایت و وسیله رسیدن به غایت » را پیشاپیش ، روشن و مشخص میسازد .

وسائل یا آلات یا راههای رسیدن به چنین غایتی ، نبایستی بیگانه با این غایت باشند . وسائل و راههای رسیدن به این غایت ، باید همگوهر و همسرشت این غایت باشند . وسیله برای رسانیدن به غایت (بهمنی شدن اجتماع) ، جدا از ویژگیهای « خرد بهمنی » نیست .
همانسان که غایت خرد بهمنی ، ضد خشم است ، وسائل نیز باید « تهی از خشم » و ضد خشم باشند . این ایده، در داستان رسیدن **کیخسرو** به شاهی ، در شاهنامه بیان شده است ، که هر چند شکل پهلوانی به خود گرفته ، ولی خودِ ایده ، ازشکافهای داستان ، فرا میدرخشد . رسیدن به خرد بهمنی، که شالوه جامعه و حکومتست ، فقط از راهی ممکنست که همآهنگ با گوهر ضد خشم بهمن باشد . بهمن دژیست که راه ورود به آن بسته است، و هیچکس نمیتواند با زور و جنگ و خشم و قهر ،آنرا بگشاید .
بنا برفرهنگ ایران ، کسی حق رسیدن به حکومت در ایران را داشت، که بتواند در پنهانِ دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید . و این دروازه دژ بهمن، هم نا پیداست و هم نمیتوان با جنگ و قهر و هجوم و زور آنرا گشود، و به بهمن راه یافت . کسی حق به حکومت در ایران دارد که حکومتش را بر پایه « **خرد همپرس** » ، « **خرد سامانده** » ، « **خرد آغازگر و نوآور و مبدع** » و « **خرد برگزیننده** » ، « **خردی که آزار را از همه جانها دور دارد** » بگذارد . این بزرگترین شرط حکومت و قدرت است . رد پای این اندیشه، در داستان برگزیده شدن کیخسرو به شاهی باقی مانده است . کیکاوس میگوید که میان دو نامزد شاهی که کیخسرو و فریبرزباشند ، کسی حق پادشاهی در ایران دارد که بتواند در دژبهمن را بگشاید . البته نام دیگر بهمن ، **ارکمن = ارشمن** بوده است . « **ارک** » هنوز نیز به معنای « قلعه ایست که درون قلعه دیگر میسازند + و مقر حکومت است » . همین دو معنا ، نشان میدهد که « **ارکه** » ، اصل حکومترانیست که نهفته و پنهان و محفوظ از دسترسی است .
ارکه، محور نهفته از دید است که سراسر اجتماع را سامان میدهد . در نائینی ، ارک را به محور چرخ نخریسی میگویند که همه پره های چرخ برآن استوارند . این «ارکه» را نمیتوان چاپید و ربود و غارت کرد و بزور، تصرف نمود ، بلکه باید آنرا با مهر ، گشود . با وسائل آشتی و مهر، که درآن هیچ زور و خدعه ای بکار برده نشود ، میتوان درب

دژبهمن را گشود . فریبرز و توس با کار برد وسائل قهرآمیز ازعهده گشودن دژبهمن بر نمیآیند، و کیخسرو با نهادن نامه در دیوار دژ ، دژ را میگشاید . اینست که **خرد انسانی در فرهنگ ایران ، کلید گشودن همه طلسمها و مشکلات و دشواریها شمرده میشود** . راه رسیدن به حکومت و قدرت ، مشروط به کاربرد وسائل و روشهائیست که درآن ، اثری از خشم ، یعنی از قهر و جنگ و زور و تهدید و آزار و دروغ و خدعه نباشد .

چرا « بهمن » ، ضد خشم یا ضدِ قدرت است ؟

برای اینکه حکومت بهمنی باشد ، باید آنچه خرد انسانها باهم میاندیشند ، بدون زور و خدعه و تهدید ، از مردمان ، بکار بسته شود . اینست که « **فرمان » در فرهنگ ایران ، نخستین تابش همان بهمن است** . فرمان ، پیدایش بهمن ، در « خواست » و در « عمل و کار » است .بسخنی دیگر ، **این خرد بهمنی انسانهاست که فرمان میدهد** . ما امروزه ، از اصطلاح « فرمان » ، مفهوم کاملا غلطی داریم . ما میانگاریم که این صاحب قدرتیست که « فرمان » میدهد . این شاهست که فرمان میدهد . این خداست که فرمان میدهد . این مرجع قدرتیست که وقتی حکم میکند ، اطاعت از حکمش ، ضروریست . ولی « فرمان » در فرهنگ ایران ، چنین معنائی نداشته است . بهمن ، خرد سامانده و برگزیننده است، چون بهمن ، اصل اندازه و پیمانه است . یکی از معانی « **سامان** » (مخزن الادویه) ، نی است . ونی ، سنجه یا معیار اندازه گیریست . پس **بهمن** ، **خردیست که درسرشتش ، اندازه هست، و با این اندازه است که برمیگزیند، و سامان (نظم و ترتیب و شکل) به همه مردمان میدهد** . واژه « فرمان » ، مرکب از « فرمه + مان » یا « پرمه + مان « است . این پرمه ، همان واژه پرایم prime انگلیسی و پرمه سانسکریت است . مثلا در سانسکریت parama tattva به معنای عنصر ازلی + قدیمی ترین عنصر+ جوهر اصلی + نطفه واقعی است . یا پرمه پوروشا ، به معنای اولین انسان + بشر جامع + انسان کامل است . یا پرم آتماparamaatma به معنای جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه + روح بزرگ و حقیقی + حق مطلق ... است . واژه « پوران » نیز همین معنا را دارد . پوراندخت ، یعنی نخستین

دختر ، چنانکه در سانسکریت نیز پورکهه پورانه purusha puraana به معنای بشر اولیه + قدیمی ترین بشر است . در فارسی به بنفشه ، فرمه میگویند ، چون نخستین گل سال در بهار است .
اینست که فرمان یا فرمه+ مان ، به معنای مینوی مینو یا مینوی اصلی است که همان بهمن (وهو+ مینو) باشد . پس فرمان ، **نخستین تابش و پیدایش بهمن است . فرمان همان پیدایش خردِ به یا خرد سامانده است که از بُن انسان ، که اینهمانی با بُن کیهان دارد ، پدیدارشده است** . فرمان ، بیان اراده یک شخص مقتدر یا مرجع قدرت نیست . در فرهنگ ایران ، نه جهان ، از اراده یک مقتدر آفریده شده ، نه اجتماع به دور یک اراده قدرتمندی میچرخد . در کردی ، فرمان ، معنای کار و عمل هم را دارد . خواست خردِ بهمنی که ضد خشمست ، فرمانست که انسان آنرا می پذیرد . **چنین خواستی که از خردِ به ، پیدایش می یابد ، یکراست ، تحول به عمل و کردار می یابد . خرد ، تبدیل به داد میشود . خرد بهمنی ، یکراست تبدیل به « خردکاربند یا گیتی خرد » میشود** . اینست که در شاهنامه در همان داستان کیومرث، دیده میشود که سروش (که گوشان سرود خرد است) ، نخستین فرمان را میآورد . سروش ، راز پوشیده بهمن را، هم به سیامک میگوید، و هم به کیومرث ، نخستین شاه و نخستین انسان . اینها نخستین فرمانهای شاهنامه اند که گوهر فرمان را مشخص میسازند .

درود آوریدش خجسته سروش ‌‌ ‌ ‌ کزین بیش مخروش و بازآر هوش
سپه ساز و برکش « به فرمان من » ‌ ‌ ‌ برآور یکی گرد ازآن انجمن
ازآن بدکنش دیو ، روی زمین ‌ ‌ ‌ بپرداز و پردخته کن دل زکین

فرمان را سروش از بهمن میآورد . این بهمنست که فرمان میشود . **این خرد بنیادی جهان و انسانست که تبدیل به نخستین فرمان میشود** . این اندازه که در درونی ترین بخش خرد انسانست ، تبدیل به نخستین خواست ، نخستین فرمان میشود .گوهر فرمان ، اندازه وخرد ضد خشم و خرد همپرس است . طبعا آنچه را انسان ، از ته دل میخواهد، دیگر ایجاد اکراه نمیکند، و نیاز به تحمیل آن ، با قدرت و زور، و تهدید به مجازات و ترغیب با پاداش نیست . آنچه را گفتارنیک و کردار نیک مینامند ، درست گفتار و کرداریست که از همین « وهومن = مینوی به = خردِ به » ، برمیخزد . گفتار به و کردار به ، گفتار و کرداریست که از این ژرفترین

خرد، در وجودِ انسان ، سر چشمه میگیرد .تا گفتار و کردار، از خرد بهمنی انسان میجوشد ، هیچ نیازی به قدرت و خشم و قهر و تهدید نیست . **قدرت ، جائیست که اندازه و معیار از طبیعت خود انسان نجوشیده ، بلکه درخارج از او، وضع و جعل شده است** . طبعا ، تنفیذ چنین اندازه ای ، ایجاد اکراه میکند، و واضع چنین قوانینی و دادی را گرفتارخشم میکند، چون برعکس انتظارش همه از بکاربستن آن حکم ، سرباز می تابند ، و تنها راه چاره ، کاربرد قهر و تهدید و انذار و قدرتست . واژه قدرت ، از ریشه « قدر» برخاسته است . قدر، اندازه کردن چیزی بر چیزی است. در قرآن میآید که « ما قدروالله حق قدره ۹۱/۶» این الله است که اندازه هر چیزی را معین میسازد . درست قدرت، از همیجا آغاز میشود . واژه قدر ، به معنای فرمان و حکم است . قدرت ، مرجع اندازه گذاری برای دیگرانست . قدرت در امر ونهی ، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان ، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنهارا طبق این معیار جعلی که فطری هم میخواند ، پاداش و کیفر میدهد .
درست واژه قدرت رابطه آن را با امر، نشان میدهد (قدر= حکم و فرمان) . قدر، اندازه ایست که ایجاب اطاعت میکند . در حالیکه واژه « اندازه » در فرهنگ ایران، به معنای « همآهنگی » ، «هنجید ن باهم= هنجارشدن » است . در فرهنگ ایران ، بهمن ، ازسوئی ، اندازه و اصلِ همآهنگیست ، از سوی دیگر ، اصل همپرسی (دیالوگ و مشورت) است . این خرد موجود در بُن همه انسانهاست که در اثر همپرسیِ همگانی ، در« فرمان» ، پیدایش می یابد . **فرمانِ برخاسته از خودکامگی شاه یا سالار یا حتا از خدا، نیست .فرمان ، همیشه باید از خرد بهمنی برخاسته باشد ، تا فرمان باشد . فرمانی که از خرد بهمنی بر نخاسته است ، ولو از شاه یا حکومت باشد ، هیچکسی را ملزم به اطاعت ازآن نمیکند** و اگر کسی ازآن اطاعت کرد، عملش ، بیداد و ستم شمرده میشود . چه فرمان یزدان چه فرمان شاه ، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است . اراده یا تصمیم گرفتن ، در فرهنگ ایران ، بخودی خود ، صفت خدا نیست ، بلکه « تصمیم گرفتن خوب ، خواست نیک = نیکخواهی » صف خداست . سروش ، نیکخواه است . در گوهر خدای ایران ، قدرت، اولویت ندارد که گفته شود هرچه خدا میخواهد ، عدلست . این بود که ایرانیان ، عدل را گوهر همه

خواستهای « الله » ساختند، تا از الله ، وجودی همانند « اهورامزدا » بسازند . شیعه در این زمینه ، زیر نفوذ فرهنگ ایران قرار داشت . انسانها، در اندیشیدن همگانی باهم ، خواست خود را در« یک فرمان» ، عبارت بندی میکنند . این «وضع اندازه از دیگری » که بیان خواست اوست ، چون برضد خرد بهمنی در هر انسانیست ، خواه ناخواه ایجاد اکراه و سرکشی میکند . از هر فرمانی، که از « **خرد بهمنی سرچشمه نگرفته »، باید سرپیچی کرد** . چنین قانونی و فرمانی ، هر خردی و جانی را میآزارد . ولو آنکه این قانون را امرو نهی یهوه یا الله بداند . کسیکه چنین امری میکند، دچار خشم میشود ، چون انسان ، طبق فرمان بهمنش رفتار میکند ، نه طبق وضع و جعل قدری که در فراسوی این خرد درونی انسان شده است . خیلی جالب است که واژه « **غدر** » در عربی درست ، هویت همان واژه « قدر» را نگاه داشته است . غدر در عربی به معنای نقض عهد ، ترک وفا ، پیمان شکنی ، ... است . انسان ، همیشه از اندازه ای که، خارج از او گذاشته اند و با آن اندازه ، میخواهند رفتار او را داوری کنند ، اکراه دارد، واز اجراء چنین امری ، سر میپیچد . **بهمن ، فرمانیست که از ژرفترین خرد انسانها در جامعه در همپرسی، پیدایش می یابد** . خردهای بهمنی انسانها در همپرسی باهم ، باهم میآمیزند و ، بهمن میشوند .از این رو نیاز به کاربرد زور و قدرت و انذار وتحمیل ندارد، تا به کاربسته شود . خرد بهمنی ، آنچه فرمان میدهد ، با خشنودی ، به کار هم می بندد . **بیداد کردن ، آزردن چنین خردیست که نگهبان جان است ، و داد از او روان میشود** . برای داد کردن، باید در آغاز ، رفع بیداد کرد . رفع آزارنده خردها ، رفع بیداد است . برای ایجاد حکومت داد ، ضروریست که بیداد را از جامعه ریشه کن کنیم . اینست که پیکار با بیداد ، ضروریست . **کسیکه نمیگذارد ، خرد انسانها، آزادانه بیندیشند ، بنیاد جامعه و حکومت داد را از بین میبرد** . فریدون که پیکر یابی اصل داد است ، برای پرداختن به داد ، نخست با بیداد، که ضحاک یا اژدها باشد ، پیکار میکند . سرکشی و سر پیچی از بیداد ، و براندازی حکومت بیداد ، برای آفرینش حکومت داد ، ضروریست . **بیداد را باید برانداخت** . بیداد ، حق موجودیت ندارد . هرچند نیز که هر حکومت بیدادی ، گواهی بر داد بودن حکومتش بیاورد. همه مهان و بزرگان ، گواهی بر دادگر بودن

حکومت ضحاک میدادند، و براندازی آنرا جرم و خیانت هم میشمردند !
سرکشی و سرپیچی از حکومت بیداد، و براندازی آن ، در فرهنگ ایران ، کار مقدسی است .
آنکه در برابر حکومت بیداد میایستد، و برضدآن پیکار میکند ، نخستین گام را برای پیدایش حکومت داد بر داشته است . این قداست ایستادگی و مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد، سپس در دوره ساسانیان از اسطوره های ایران (از ُبندهاده های ایران) زدوده و حذف و طرد شده است . در واقع حق سرپیچی از حکومت بیداد گرفته شده است ، چون حکومت مرّوجان دین زرتشتی، همه شاهان ساسانی ، همه شاهان دادند ، چون نگهبان الهیات زرتشتی هستند . رد پای این طردِ قداست سرپیچی ، در همان داستان کاوه و فریدون، باقی مانده است . فریدون و کاوه ، دوشخص جدا ازهم نبوده اند . آنکه برضد ضحاک برخاسته ، همان فریدون بوده است . واوست که نخستین گام را در پیدایش حکومت داد بر میدارد . آنکه حکومت بیداد را بر میاندازد، شایسته و سزاوار حکومت داد است . و **هیچ قدرتمندی ، نمیگوید که من حکومت بیدادم، و هرگز بدلخواه خود از قدرت هم، کناره نمیگیرد** . هرکس که حکومت را بر پایه خرد بهمنی همه مردمان قرار نمیدهد ، از دید فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است و باید از آن سرپیپچید . اساسا در اوستا ، نامی از کاوه نیست . و نام درفش کاویان هم در اوستا ، **درفش ُگش** است که **همان درفش فرّخ یا درفش خرّم باشد** .
چون لحن چهارده باربد که برای روز چهاردهم ماه ساخته شده ، و روزگش میباشد ، شب فرّخ خوانده میشود . پس «ُ گش» ، همان « فرّخ = خرّم » است .
از همین درفش کاویان، یا درفش خرّم میتوان دریافت که چرا سده ها در ایران خرّمدینان ، هم در برابر ساسانیان و هم در برابر اسلام سرپیچی میکردند ، چون هردوی آنها، حکومت را بر اولویت خرد انسانها قرار نمیدادند، و طبعا هردو ، حکومت بیداد بودند . داد ، فقط تروایش خرد بهمنی انسانهاست ، نه خلافت امر الله، ونه تنفیذ خواست اهورامزدا .
چرا موبدان ، شخصی را بنام کاوه ، جدا از فریدون که پیکر یابی اصل داد است، ساخته اند ؟ چون از دید الهیات زرتشتی ، کسی حق سرکشی در برابر حکومت داد ندارد . برای الهیات زرتشتی ، حکومتی ، حکومت داد

بود که « خواست اهورامزدا » را اصل حکومت میدانست ، نه خرد بهمنی انسانها را ، و این برای ایرانیان ، اصل بیداد بود . موبدان زرتشتی ، این تفسیر را ازآن رو کرده اند که حکومت ساسانیها را مصون و ایمن از سرپیچی ملت بدارند . زنخدایان که همان سیمرغیان یا خرمدینان باشند ، حکومت ساسانی را که دین زرتشتی را با خود اینهمانی میداد ، حکومت بیداد میدانستند ، چون از دید آنها ، حکومت ساسانی ، برضد اصالت جان و خرد انسان بود . **حکومت ساسانی ، از دید خرمدینان ، بهمنی نبود** . در **حکومت آنها ، خرد انسان ، اصل حکومت نبود ، بلکه آموزه زرتشت، با برداشتی که موبدان ازآن داشتند ، اصل حکومت بود** . این بود که با جدا ساختن کاوه از فریدون ، راه سرکشی را به حکومت بستند، و بدینسان فرهنگ آزادی را در ایران سربگور کردند . جداساختن کاوه از فریدون ، این معنارا داشت که ، هرکسیکه برضد حکومت بیداد ، قیام میکند ، هرچند نیز که قیامش به حق باشد ، حق رسیدن به شاهی و تاءسیس حکومت تازه ندارد . همین ایده بود که بهرام چوبینه و ابومسلم و .... را در تاءسیس حکومت تازه ، فلج ساخت . با جداساختن کاوه از فریدون ، نشان داده شد که سرکشی و سرپیچی ، امر مقدسی نیست، و از برکت خدایان(آرمیتی + سیمرغ) برخوردار نیست و سرکش ، حقانیت تاءسیس حکومت ندارد. در حالیکه این سرپیچی را سیمرغیان = خرمدینان ، امر مقدسی میشمردند . **پیکار با بیداد ، بخشی از داد و گوهر داد است** . ایجاد داد ، با رفع بیداد ، شروع میشود . **نگاهداشت داد ، با پیکار همیشگی با بیداد ، ممکنست** . هیچ حکومتی ، حکومت داد « نیست » .

هر حکومتی را باید در « داد » نگاه داشت، و نگذاشت که بیداد بشود . درفش کاویان ، درفش همیشگی ملت در برابر بیداد حکومتست . درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت و حق سرپیچی ملت است . **بسیار جای شگفتست که چرا ملت ایران از این درفش ، برای دفاع از حق سرپیچیش ، بهره نمیگیرد . این درفش حکومتی و درفش شاهی نیست** . اکنون هنگام آنست که درفش کاویان را برافرازند . گش که همان فرّخ یا خرّم باشد ، کسی جز ملت نیست . مسئله ، نشستن در انتظار پیدایش کاوه نیست . خود ملت ، کاوه یا خرّم است که باید بر خیزد. اینکه فریدون ، در آغاز ، شیر از گاو برمایون مینوشد ، به معنای آنست که شیر از زنخدای زمین

مینوشد، و سپس مادرش اورا به کوه البرز میبرد، که جایگاه سیمرغست ، و در آنجا سیمرغ ، دایه اوست . مادرش که فرانک نام دارد ، فرانک به معنای سرفرازی و سرکشی است . مادر داد ، سرکشی است . فریدون ، پس از شانزده سالگی ، بدان انگیخته میشود که برضد ضحاک برخیزد . به عبارت دیگر ، او در این خیزش برضد ضحاک ، هم برکت از زنخدای زمین، و هم برکت از زنخدای آسمان دارد . هم آرمیتی و هم سیمرغ ، این پیکار و مقاومت را، قداست می بخشند .

از اینجاست که ناگهان ، بجای فریدون ، شخصی بنام کاوه گذارده میشود و فریدون ، غیبش میزند .فریدون ، از کوه البرز برای این کار، پائین میآید ولی ناگهان ، ناپدید میشود، و کاوه ، کار سرکشی را آغاز میکند . کاوه ای که نه شیر آرمیتی را نوشیده است، و نه نزد سیمرغ ، پرورده شده است!

سرکشی را فقط کاوه میکند، که هیچ خبری پیش از او نیست . در واقع ، سرپیچی ، فاقد قداست از خدایان است . اینست که کاوه ، هیچ ادعائی نیز برای شاه شدن و تاءسیس حکومت داد ، ندارد ، و ناگهان کاوه ، کنار میرود ، و ابتکار خود را در بنیاد گذاری داد ، به فریدون تسلیم میکند . موبدان زرتشتی ، با تردستی کامل ، کل حقیقت را تحریف و مسخ کرده اند . این « **فریدون فرّخ** » **چنانچه از همین نام روشن است** ، **فریدونیست که فرزند فرّخ یا خرّم است** .و طبعا همان کاوه است که «گُش » میباشد .

کاوه یا گش ، که نخستین گام را در مقاومت برضد حکومت بیداد بر میدارد ، همان خود فریدون ـ فرّخ است . ابتکار حکومت داد ، با پیکار برضد حکومت بیداد ، شروع میشود . آنکه کار کاوه را میکند ، همانکسی است که تاسیس حکومت داد یاحکومتِ فریدونی میکند . **تغییر دادن** « **تنوری مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد** » **و گرفتن قداست از عمل سرپیچی** ، **و سدکردن راه تاءسیس حکومت نوین به وسیله سرکش** ، **فاجعه ها در تاریخ ایران ببارآورد و ببار خواهد آورد** .

هنوز نیز همین « کاوه » که برکت خدایان را ندارد ، مُدل سرکشیهاست که همه نا فرجام میمانند . پس از این تغییر داستان، و جا انداختن آن در اذهان ، حسّ سرپیچی و نا فرمانی ، در ملت ایران ، خرفت ساخته شد ، و این حق که گوهر حکومت داد است ، از ملت گرفته شد .ملت باید صبر کند و

شاهان و حکومتهای بیداد را به خود واگذارد ، تا خودشان به دلخواه خودشان ، تغییر مزاج و منش بدهند و هروقت بکامشان بود ، دادگر و خردمند بشوند . شاهان را فقط باید نصحیت کرد . هرچه شاهان امر بکنند ، چه داد و چه بیداد ، باید همان را پذیرفت و بکار بست. از اینگذشته ، شاهان پس از همه جرم و جنایتها اگر توبه کردند ، باید توبه اشان فوری از ملت ایران پذیرفته بشود . این تئوری موبدان ، در شاهنامه بطور پراکنده ، در همه جا موجود است . پدر بهرام گور که بنام یزدگرد بزه کار مشهورست ، به پسرش بهرام گور میگوید :

چنین گفت کای مهتر نامور   نگرسر نپیچی ز راه پدر
بدیها به صبر ، از مهان بگذرد   سر مرد باید که دارد خرد

این خرد ، خرد محتاطی است که تن به بیداد میدهد و با بیداد ، مصالحه میکند و حتا به دروغ گواهی بر داد بودن و خردمند بودن حکومت میدهد و بردبار است و بیداد به مردمان را تحمل میکند و تغییرات حکومت را به « زمانه ، به خدای زمان » وامیگذارد ، و خردخودش دیگر ، نقشی درساماندهی اجتماع بازی نمیکند .
خردی که ویژگی بنیادیش ، « **ساماندهی حکومت** » و « **همپرسی** » است ، بیکار میماند . فقط شاهست که خرد دارد، و یا باید خردمند باشد . حکومت بدان مشروط میشود که شاه ، خردمند باشد . اگر هم خردمند نبود ، چند تا موبد و آخوند خردمند ، مشاور او باشند . در باره این سخنی نمیگویند که شاه بیخرد که پند موبد خردمند را نمیشنود ! موبدان میگفتند که شاهان «سر» اجتماعند . اجتماع ، فقط ، تن این سر هست ، و فقط لشگر خردی هستند که در مغز شاه است .

دل و مغز مردم ، دوشاه تن اند   دگر آلت تن ، ورا لشگرند
چو مغزودل مردم ، آلوده گشت   بنومیدی از « رای » پالوده گشت

تنها شاه است که نقش سر و خرد را بازی میکند، و سراسر تنه اجتماع یا ملت ، فقط زیر فرمان شاهند، که مغز ملت است . البته چنین تئوری نیز ، از مجعولات موبدان زرتشتی بود . **بنا به فرهنگ ایران ، خرد انسان ، در سراسر وجود انسان ، از سر گرفته تا نوک پا ، پخش است . انسان با سراسر تنش میاندیشد . انسان ، تنها با سرش نمیاندیشد .**

این تفاوت « خرد ایرانی » ،با عقل در اروپا و عقل در اسلام هم هست . سراسر وجود انسان ، مرکب از چهاربخش است که وقتی از رود وَه دایتی (رود دایه به = رود خدای به) گذشت، و همه وجودش شیره کیهان را که خداست، درخود نوشید ، آنگاه ، بهمن ، اصل خرد سامانده و همپرس ، پیدایش می یابد، که در انجمن خدایان پذیرفته میشود . این آمیزش خدا باکل هستیِ انسان را، همپرسی مینامیدند ، وخرد ، رویشی از کعب پا، تا کتفها ی انسان بود . خرد ، ویژه خدا در آسمان یا متناظرش ، شاه یا حاکم در اجتماع نبود . بهمن که اصل خرد است ، در ژرفای وجود هر جانی در کیهانست . همانسان که بهمن یا خرد ، از کل وجود انسان پیدایش می یابد ، همانسان خرد سامانده ، از تمامیت ملت در همپرسی پیدایش می یابد . پذیرش چنین خردی که فقط در سر اجتماع ، در شاه است ، برضد فرهنگ اصیل ایران بود . شاهی که پیکر یابی خرد باشد ، وسرملت شمرده شود ، ، **بیداد شاه** است . چنین خردی ، متضاد با ایده خرد در ایرانست . اینکه شاه ، پیکر یابی خرد ملت است، و ملت همه بیخردند ، یکی از مجعولات همین موبدان بود . شاهان با این اندیشه ، حقانیت به « حکومت بیداد » خود میدادند . اینها برضد اندیشه اصلی فرهنگ ایران درباره « قداست مقاومت و سر پیچی در مقابل بیداد ، در مقابل قانون بیداد ، در مقابل بیدادی که داد مینماید ، بود . این خرد ملت ، خرد تک تک افراد است که درباره داد میاندیشد، و بیداد را تشخیص میدهد، و خرد، به هیچ روی منحصر در یک مغز یا در سر دوسه دستور و موبد و آخوند نیست . **داد ، از تمامیت خردورزی مردمان ، پیدایش می یابد ، نه از مغز شاه یا هیئت حکومتی** . از این روهر بیدادی بلافاصله ، در سراسر اجتماع و خردهای مردمان تاءثیر دارد، و بایستی از همان چشمه ، این بیداد را مهار کرد

چو در داد ، شه آورد کاستی ببپچد سر هرکس از راستی (اسدی)

کوچکترین کاستی در داد ، علت آن میشود که مردم ، دیگر راست نیستند . به عبارت دیگر ، جان و خردشان ، گوهرشان را نهان میدارند و نمیشکوفند .

داد ، پیآیند مستقیم شکوفائی و راستیِ خرد انسان است . دروغ ، یعنی آزار از همین جا آغاز میشود . فرهنگ ایران ، داد را تراوش و شکوفائی خرد میداند . کوچکترین بیداد حکومت، سبب آزردن خرد مردمان و جان

آنها میگردد . مفهوم « بیداد » از همان « قداست جان » مشخص میگردد . اندیشه و گفته و کرداری ، بیداد است ، که جان و خرد مردمان را بیازارد . **در فرهنگ ایران ، خرد ، چشم جان یا زندگیست . خرد یا چشم ، نخستین پیدایش جان ، برای پاسبانی و نگهبانی زندگی در این گیتی است** . پس ، آزار جان و آزارخرد بیکسان ، بیداد شمرده میشوند . به همین علت ، ضحاک ، برترین نماد بیداد شمرده میشود ، چون در آغاز ، جانها را میآزارد ، و از آزردن جانها ، کام میبرد ، به عبارت دیگر ، **زدارکامه** است . از سختدلی و قساوت ، لذت میبرد . به همین علت در پهلوی به قساوت و سختدلی ، **زتار** میگویند . سپس ضحاک ، مغزهای جوانان را میخورد ، یعنی « **خرد جوان** » را میآزارد . « **آزردن خرد جوان** » معنائی ویژه داشته است . **خرد جوان ، خرد آزماینده و نوآور و مبدع است** . خردیست که خودش ، مستقیم از آزمایشهای زندگی ، به بینش میرسد . به چشم خورشید گونه میرسد . آزردن چنین خردی ، به معنای آنست که حکومت ، پشت به چنین بینشی میکند . حکومت، دیگر نیاز به خرد آزماینده و خرد نو آور و هفتخوان آزمایش ندارد . **ضحاک ، نیاز به آموزگار دارد ، خرد خودش ، نمیتواند کلید گشودن رازها گردد** .
« آزردن جان و خرد » ، طیفی گسترده از معانی داشته است . معنای اصلیش آنست که آزار ، چیزیست که گوهر انسان را از بالیدن و شکفتن و روئیدن، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، از راستی ، باز میدارد . گوهر انسان ، همان تخم سیمرغ است که مرغ چهار پراست . چهار نیروی ضمیر انسان ، همان چهار پرند . در پرورده شدن این گوهر، این همای درون ، به معراج بینش و شادی میرود . این همان بهمنیست که در انجمن خدایان ،به همپرسی با خدایان گام میگذارد . آزار ، به معنای رنجگی و عذاب و شکنجه و عقوبت و گزند است . آزار ، به معنای کین ورزیدن و دشمنی کردن و بغض و دلتنگی است . آزار، به معنای غم و اندوه و تیماریست . ترس و بیم ، میآزارد . رشک که پیآیند نا برابری اجتماعی و سیاسیست ، میآزارد . خشم با زدن و ترسیدن کار دارد . این بود که **ترسیدن و بیم داشتن از حکومت و از حاکم و حتا از خدا ، نشان بیداد است** . خدای ایرانی ، حق ندارد ترساننده و بیم کننده باشد . این بود که الله یا یهوه برای او، نمیتوانستند ، خدا شمرده شوند . در فرهنگ ایران ، این

اهریمنست که بیم کننده وترس آور است . مثلا ضحاک ، در اثر اینکه هولناک است ، آزارنده و بیداد است . خود همان ترسناکیش ، کفایت میکند که اورا بیدادگر بخوانند . ایرانیان

شنودند کانجا یکی مهتر است   پراز هول ، اژدها پیکر است

« آزادی از ترس و بیم » ، داد است . اگر مردم از حکومتی ، از شاهی ، از رهبری ... از خدائی میترسند ، آن حکومت و شاه و رهبر و خدا ، بیدادند . این ایده بزرگ فرهنگ ایران ، جا برای پذیرش الله، بنام خدا نداشت . این شرط خدائی ، شرط حکومت ، شرط شاهی بود .حکومتی و شاهی که دردل مردم ایجاد ترس و هراس میکرد، تا ازاو فرمان ببرند و در اثر بیم از شکنجه وو عقوبت و عذاب ، تن به فرمانبری میدادند ، حکومت و شاه بیداد بودند . اینکه حافظ میگوید

مباش در پی آزارو ، هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

انسان آنقدر آزاد است که به دیگران ، آزار نرساند .این « شریعت ما » ، شریعت اسلام نیست که الله اش ، رسولش را برای انذارخلق میفرستد و خدای خشم است و از یوم الدین، روز غضب الهی همه را میترساند . این عبارت حافظ ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، معنائی گسترده دارد . ازجمله این معنا را میدهدکه به مردم کین مورز و با دیگران عداوت مکن . مردم را دلتنگ مکن . ایجاد ترس و بیم در جان مردم مکن . اینها همه آزارند . ایمن کردن از ترس و ، ایمن کردن از « آزار جان و خرد » هست . خرد را از اندیشیدن آزادانه باز داشتن ، خردآزاریست ، ازبین بردن راستی است ، نابودساختن داد است .

نماد « آزار» در فرهنگ ایران ، دهان درنده و جونده و اوبارنده (بلعنده) و آتشفشاننده و سوزنده است . مثلا گفته میشود که همه وجود اهریمن ، دهان است . این در آغاز، **اژدهای خشکی** بوده است، و سپس معنای « آز» به آن داده اند . اژدهای خشکی با دم سوزانش ، **همه** زندگی را فرومیبلعیده است . **پدیده « خشم » به همین پدیده خشکی باز میگردد** که در فرصتی دیگر، بررسی خواهد شد . در جانوران درنده ، دهان ، نماد درندگی است . جان، در فرهنگ ایران ، به هم آمیخته و به هم پیوسته است، و دریدن و بریدن و شکافتن و زدن ، آزردن جانست . اینست که

دهان با دندانهای تیزش ، میدرّد . **واژه « درد » از همین « دریدن » میآید** . چند حیوان درنده به ویژه ، نماد آزارو درندگی و تولید درد بودند . یکی گرگ بود . همه جانوران درنده ، **گرگ سردگان** خوانده میشوند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در یک گرگ بزرگست . یکی دیگر ، شیر بود . **شیر که نماد خشم است ، در فرهنگ سیمرغی ، اصل آزار شمرده میشد، و رستم که یک پهلوان سیمرغیست ، هرگز پوست شیر نمی پوشید . ببر بیان که « بی بر بغان » باشد ، جانور رودخانه هاست، و نماد آناهیتاست ، جامه رستم بود** . چون آناهیتا خدای قداست جان بود ، با پوشیدن این جامه ، جان رستم همیشه ایمن از گزند بود .
شیر در دوره میترائیان ، اهمیت یافت ، چون اصل خشم شمرده میشد . شمشیر یا تیغ که از آهن و فولاد است ، آلتی در دست میتراس بود که گُش را با آن میآزرد و خونش را میریخت . این بود که **شیر و شمشیر، و خورشید که در این دوره ، نرینه ساخته شده بود ، نمادهای میتراس یا همان ضحاک بودند** . شیر ، هیچگاه درفش ملت ایران نبوده است ، بلکه نماد ارتش و شاه بوده است، که سپهبد ارتش شمرده میشد . **ملت ایران ، حق نداشت بیازارد** . یکی دیگر از جانورانی که نماد آزار بود ، همان اژدهاست که حیوان خیالیست که دارای دهانهای فراوان است . به عبارت دیگر ، وجودش پر از دهانست .برای اینست که در اوستا ، ضحاک یا اژدها ، دارای دهانهای زیاد است .
در شاهنامه ، دوسر مار است که بر دوشهای ضحاکند و از بوسه اهریمن پدید آمده اند و دهان سوم ، دهان خودش هست . آنچه میآزرده است ، ترس آور و سهمناک بوده است . مجموعه دهانهای بلعنده بودن ، نماد اصل آزار است . مثلا برای نشان دادن اصل آزار ، گفته میشود که همه گرگان ، یک گرگ فوق العاده بزرگ میشوند . همانسان که همه خردها یا همه چشمها ، با هم درماه و خورشید، گردهم میآیند . ماه و خورشید ، اصل بینندگی و روشنی اند ، چون مجموعه همه چشمها و خردها هستند . اینست که واژه اصل «خرد» در اوستا که « خِره تاو » باشد به معنای خورشید است . ماه و خورشید ، هردو سیمرغ بودند . در فرهنگ ایران ، ماه، اصل فرشگرد بود ، خودش ، خودش را همیشه از نو میزائید . ماه ، خودش را که خورشید باشد ، از نو میزائید . این بود که بینش یا خرد را،« اصل خودزا»

میدانستند . از این رو بود که در درفش کاویان در میان درفش ، ماه بود و در فرازش ، خورشید که از ماه زاده میشد، و هردو چشم کیهان و مجموعه چشمها یا خردهای جانها شمرده میشدند . ماه و خورشید که نماد خرد بهمنی است ، در میان درفش کاویانست . بینش باید از خردِخود انسان بزاید، تا بینش حقیقی باشد . بینشهای وامی و عاریه ای ، بینشهای حقیقی نیستند . مسئله « اصالت » برای ایرانی ، اهمیت بیشتر داشت که «مسئله نوکردن خود با اندیشه و رنگِ بیگانه» .

کهن جامه خویش پیراستن   به از جامه عاریه خواستن (سعدی)

این اندیشه در همان نماد دهان ، بازتاب میشد . اژدها ، مجموعه دهانهای درنده و بلعنده و جونده است ، و همیشه گرسنه است . برای همین خاطر ، برای رسیدن به معرفت ، در اسطوره های ایران ، انسان ، سیب یا گندم در بهشت را نمیخورد ، چون با دندان جونده، و جویدن با دندان، کار دارد . این بدان معناست که خرد در رسیدن به معرفت ، باید بیازارد و سختدل باشد ، نهاد گرگ و شیر را داشته باشد . خرد ، پیآیند خشم و قدرت میشود . این چنین خردی را ایرانی طرد میکرد .

به همین علت ، ایرانی تصویر دیگری از پیدایش بینش در انسان داشت .وجودِ انسان ،تخمیست که شیره موجودات را به شکل آب یا شیر یا شیره یا روغن یا نبید ... می نوشد . اینست که نوشیدن از جام جم ، انسان را فرزانه میکند . نوشیدن ازجام کیخسرو ، کیخسرو را جهان بین (= چشم = خرد) میکند . نه تنها بیننده میکند ، بلکه کین را تحول به مهر میدهد . بهمن با نوشیدن از جام جم که زیر سر رستم است ، به کلی تحول می یابد، و از کین ورزی به سیمرغیان (خانواده زال و رستم) دست میکشد، وپس ازآن ، به آنها مهر میورزد . نوشیدن ، برعکس خوردن ، هم سرچشمه خردمندیست هم سرچشمه مهر .

در فرهنگ ایران ، خدا ، آبی بود که در سراسر جهان روان بود . این آب ، جوهر و شیره همه هستی بود (اشه) . خدا ، مجموعه همه شیره های کیهان بود که در رودی بنام « وَه دایتی (رود دایه نیک) روان بود . و **انسان ، تخمی بود که وقتی از این رود میگذشت ، آب خدا ، در سراسر وجود او جذب میشد، و از او بهمن ، اصل خرد خندان میروئید** . نوشیدن آبی که گوهر خدا بود ، با خوردن و بلعیدن و دریدن ، دو تصویر متضاد

بودند . یکی آمیختن انسان و مهرورزی انسان با طبیعت بود، و دیگری ، غلبه کردن و قدرت ورزیدن و چیره شدن بر طبیعت بود . یکی پروردن طبیعت و مهرورزی با آن بود، و دیگری آزردن طبیعت . یکی خرد ایرانی بود، و دیگری عقل غربی و اسلامی . **بهمن که از آمیختن خدای آبگونه، و موّاج با تخمه انسان، از وجود انسان میروئید ، خرد ضد خشم ، ضد آزردن ، ضد ترسانیدن ، ضد انذار ، ضد وحشت انگیزی ، ضد جهاد دینی و فکری بود** . در این فرهنگ ، کسیکه خشمگین بود ، فاقد بینش شمرده میشد . برای ایرانی یهوه و الله ، بری و تهی از بینش حقیقی بودند . خشک از بینش بودند . این تری و تازگی و صفای آب خدا بود که بهمن را خندان و شادان و زیبا میکرد . خشم ، نشان آنست که انسان یا شاه و حاکم و رهبر، از آب خدا ننوشیده است . معرفتش ، بی آب و بی تازگی و سفت و سخت است .

خشم ، مخوف و تنفر انگیز است . خشم ، چون ترس آور است ، جان وخرد را میآزارد . جان و خردِ ترو تازه ، از خشم خشکاننده ، طبعا میترسند . از این رو ، بهمن ، خرد ضد خشم است، و سروش که آورنده فرمان یا بهمنست ، خرد ضد خشمست . از اینجاست که حکومتی ، حکومت داد است که مخوف و نفرت انگیز نباشد ، ترسناک نباشد . مثلا فردوسی در باره یکی از شاهان بیداد میگوید :

همه یکسر از بیم ، پیچان شدند   زهول شهنشاه ، بی جان شدند
تن هرکسی گشت لرزان چو بید   که کوپال و شمشیرشان بُد امید
خردمند نزدیک او خوارگشت   همه رسم شاهیش بیکار گشت

همه از بیم و ترس ، بهم پیچیده میشوند ، دیگر نمیگسترند ، نمیشکوفند . و کسیکه ترس آور است ، خرد و خردمند را خوار میشمارد . کسیکه نمیتواند با خردخودش ، خرد مردم را خشنود سازد ، و با آنها همپرسی کند ، تنها ابزارش ، ترسانیدن است . **کسی دست به ترساندن میزند، که توانا به همپرسی نیست، و خردش ، خرد همپرس نیست، و بدیهیست که خرد مردمان را خوار میشمارد**، و خرد خودرا ، کل خردها میشمارد، یا به عبارت دیگر ، حق مردم را به اندیشیدن ، غصب میکند . خود را خرد کل ملت شمردن ، غصب کردن خرد همه ملت است .

خرد مردمان که آزرده شد ، آلوده و آشفته میشود . خردی که از ترس ، فلج و در خود پیچان شد ، دیگر تراوش « داد » نمیکند، و خرد بیداد میشود . انسان ، گرگ و پلنگ و شیر یا جانور درنده میگردد . بقول فردوسی ، نهاد پلنگ پیدا میکند . با ترس و وحشت از حکومت بیداد یا حاکم و شاه و رهبر بیداد ، همه خردهای مردمان ، آلوده و تباه و آشفته میگردد . خردهائی که آزادی ندارند ، بیمار و تباه میشوند . خردهای حیله ورز میشوند که همیشه در اندیشهِ چنگ وارونه زدن به دیگرانند . خردهائی میشوند که همیشه در اندیشه ربودن و چپاول کردن و کینه ورزی و غلبه خواهی هستند . این انسانها ، همان طبیعت انسانهائی را دارند که هابس Hobbes فیلسوف انگلیسی ، بر پایه آن حکومت را بنا میکند . حکومت ترسناک ، خردهای مردمان را نازا و نا کارآ میسازد . با سترون شدن و فلج شدن خردها ، سراسر اجتماع ، ناهنجار میگردد . در چنین اجتماعی است که نهنگ خون آشام Leviatan یا حکومت مستبدالاراده ، با اراده آهنینش ، همه را مطیع خود میسازد . حکومت بیداد ، درخشم یا به عبارت دیگر ، در ابراز قدرت و ایجاد ترس و رُعب ، خردها را بیسامان میکند، و نیروی ساماندهی اجتماع و حکومت را از آنها میرباید .

چو مغزودل مردم آلوده گشت　　بنومیدی از « رای » پالوده گشت

هنر حکومت داد آنست که خردمان ، درست بماند و آزرده نشود . **و خرد ، موقعی درست است که همپرس باشد و جامعه را سامان بدهد و داد (قانون) از خود بتراود . خردی که از این خویشکاریهایش تهی شد ، خردیست که آزرده و آلوده شده است** . همه هنرها یا فضیلت ها از خرد سرچشمه میگیرند . همپرسی و ساماندهی و برگزیدن ، هنرهای گوهری خرد هستند . وقتی خرد از انجام این هنرها باز داشته شود ، خالی از اصالت خود شده است . حکومت یا شاه ، برعکس خشم آوری و بیم انگیزی و ترس آوری ، باید خشنود کننده باشد . خشنودی ، ضد خشمست . **بیم و ترس از حکومت ، سبب دوری و بیگانگی مردمان از حکومت میشود ، و اصل برابری و برادری حاکم یا شاه یا سالار ، با مردمان به هم میخورد** . در فرهنگ ایران، شاه یا رهبر یا سالار ، برابر با مردمست . او نخست ، میان برابرانست . در برابر داد ، همه باهم برابرند . داد ، شاه و گدا نمیشناسد . نتیجه مستقیم این اندیشه، آن بود که مردم باید همیشه

دسترسی به شاه یا حاکم یا رهبر داشته باشند . مردم ، باید بتوانند با هیچ ترسی در گستاخی دردهای خودرا مستقیما به او بگویند . حکومت ، مسئول هر آزاریست که درسراسر کشور روی میدهد . اگر شاه یا حاکم یا حکومت ، ادعا کند که از این قضیه بیخبر بوده است ، همین ، دلیل کافی بر بیداد بودن اوست . حکومت ، مسئول رفع آزار از همه دردهاست ، پس باید از همه دردها باخبرباشد ، تا فوری آنرا برطرف سازد . **حکومتی که بیخبر از دردیست** ، **حق حکومت کردن ندارد** . به همین علت شاهان ساسانی در خطابه تاجگذاریشان تکرار میکردند که :

برما شما را گشادست راه به مهریم برمردم دادخواه

میان ما وشما ، **هیچ** سد و دیوار و حاجب و پرده داری و... نیست .

در فرهنگ ایران ، حکومت یا پادشاه یا خشتره ، فقط استوار بر « اصل خرد همپرس و ضدخشم بهمنی » بود . حکومت باید همیشه در دیالوگ و مشورت با مردمان باشد . این نیاز به صمیمیت و نزدیکی و نبود بیم دارد. قانون و داد ، از چنین رابطه ای پیدایش می یابد و نو میشود . این اندیشه بزرگ را سپس موبدان ، تحریف و مسخ کردند و حکومت و شاه را تا بع دانش ایزدی ساختند . یا آنکه بهمن و سروش و رشن را بگونه ای تفسیر کردند که مفهوم اصلی خرد ، آلوده و تهی از معنا گردید . اسنا خرد که همان خرد بنیادی انسانست ، از بهمن، پیدایش می یابد . گوشان سرود خرد ، همان سروش است که فرمان را از ژرفای انسان ، میشنود و میآورد . آنها گفتند که « گوشان سرود خرد » ، همان منقولات دین زرتشتی است و خرد بنیادی را با ید با این منقولات ، سازگار ساخت . بدین ترتیب ، اصالت خرد انسان را تیره و تار ساختند . **حکومت** ، **مشروط به خرد ضد خشم مردمان، و خردهمپرس مردمان، و خرد سامانده مردمان و خرد آغازگر و بنیادگذار مردمان، و خرد برگزیننده مردمان میشد** . حکومت ، به هیچ روی ، استوار بر « خرد شاه و یا حاکم » نبود ، چون خرد بهمنی ، خرد همپرس است . خردیست که در دیالوگ و مشورت همگانی در اجتماع ، ایجاد داد میکند . حکومت باید پیکریابی خرد همپرس و خرد ساماند و خردجشن ساز همه مردمان باشد . نه اینکه فقط حاکم یا شاه یا رهبر ، تنها خودش با خرد باشد . خرد ، هنگامی خرداست که همپرس است ، یعنی « خرد انجمنی » است . خرد ، هنگامی خرد است که ساماند

اجتماعست . یعنی قانون میگذارد و بنیادگذار داد است . اینست که آنها، تمام ویژگیهاِی گوهری خرد مردمان را از خردشان میزنند، و میکوشند که خرد را ویژه انحصاری شاه و موبدان یا آخوندها سازند . **بهمن ، که خردش ، گوهر همپُرسی دارد ، یعنی دیالوگی و رایزنی و انجمنی است ، چنین خردی ، اصل حکومت مشروطست** . به عبارت دیگر این خواستی که از خردهای مردمان یا ملت در همپرسی بر میخیزد ، همان فرمانیست که هرکسی با خشنودی ، به کار می بندد و از آن فرمانبری میکند
، چون خرد ش ، در پیدایش آن خواست و آن فرمان ، انباز بوده است . این فرمان ، فرمان خودش هست . با وجود اینکه این ویژگیهای خرد بهمنی را به کلی نادیده میگیرند و از خردمردمان میزدایند ، ولی هنوز ، شاهی و حکومت را بر پایه خرد شاه میگذارند .

اگر شاه ، با داد و فرّخ پی است — خرد بیگمان ، پاسبان وی است
خرد ، پاسبان باشد و نیکخواه — سرش برگذارد زابر سیاه
همه جُستنش ، داد و دانش بود — زدانش ، روانش برامش بود
دگر آنکه با آزمون خرد — بکوشد که با داد ، گرد آورد
بشاهی ، خردمند با شد سزا — بجای خرد ، زر بود بی بها

االبته در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، فرمان یزدان میشود، و سرچشمه خرد میگردد، و این اهورا مزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست ، بلکه اهورامزدائیست که گوهرش از گوهر انسانها بریده شده است ، و بهمن ، در انسان، از اصالت انداخته شده است که در فرهنگ اصیل ایران ، اصل گوهر انسان بود . ولی برغم همه اینها ، بهمن ، مشاور و ندیم و رایزن ویژه اهورا مزدا میماند ، ولی از گوهر انسان ، حذف میگردد . بدینسان مفهوم « خرد بهمنی » ، با ویژگیهای سیاسی و اجتماعی که داشت و هر قدرتی را مشروط میساخت ، تهی از محتوا میگردد . این خرد بهمنی مردمان بود که با هم در همپرسی ، جمع و آمیخته میشد، و بهمن ، یعنی نگهبان ملت میشد، و این بهمن بود که در انجمن خدایان ، همپرس همه خدایان ، از جمله اهورا مزدا میشد .


Farangis

« همپُرسی » ، نه « ایمان »

درفرهنگ ایران ، « همپرسی=دیالوگ »
بنیادگذار اجتماعست
نه « ایمان »
« همپرسی ، همآهنگی ، اندازه ، زیبائی ، مهر»
نه « ایمان »

چوپرو بال برآرم زشوق چون« بهرام»
به مسجد« فلک هفتیمن» نمازکنم
مولوی

در اسلام ، آدم ، حمّال بار ایمانست .

الله ، ایمان را به انسان ، تحمیل میکند

تفاوت میان « میراث » و « تاریخ تحولات میراث »

ما باید میان دوچیز تفاوت بگذاریم ، تا بتوانیم فرهنگ اصیل ایران را کشف کنیم . در میراث ما ، یادر « آنچه از پیشینیان برای ما مانده» ، و رویهم توده ای از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم و تصاویر ، انبارشده است ،« فرهنگ» ما نیزهست ، ولی کل این توده فراهم ریخته ، فرهنگ ما نیست . تا ما، تاریخ تحولات این« توده بجا مانده از نیاکان» را کشف نکنیم

، این توده روی هم ریخته و درهم فشرده و درهم فرورفته ، که بظاهر، وحدتی بنام «میراث یا سنت نیاکان» تشکیل میدهند ، باری سنگین بر « خرد » ما هستند، و خرد را از جنبش و نوآوری باز میدارند .برغم این «وحدت درظاهر»، این توده میراث ، در باطن ، مواد گوناگون و حتا متضادی هستند، و دارای تاریخ تحولاتی دراز هستند .
شاهنامه یا بندهشن یا گزیده های زاد اسپرم یا دینکرد ... هرچند بظاهر، وحدتی دارند، ولی در درون خود ، تحولاتی را نیز نگاه داشته اند، که در آغاز به دید نمیآیند . علت هم آنست که موبدان زرتشتی ،این مواد گذشته و داستانهای آفرینش را، برای سازگارساختن با اصول و فروع الهیات خود ، دستکاری کرده اند، وتا توانسته اند ، تغییر شکل داده اند . ولی **برغم این تغییرات ظاهری ، هستهِ بُنداده ها (= اسطوره ها)، سخت و استخوانی و استوار هستند ، و گوهر خود را نگاه میدارند** . این دستکاریها ، نوعی وحدت، به محتویات فرهنگ ایران داده است که بسیارسطحی است .
شاهنامه ، که از زمینه فرهنگ مردم برخاسته ، و دارای بخشی غنی از فرهنگ زنخدائی سیمرغیست ،
هنگامی در دوره ساسانیان از داستانهای شفاهی ، به قلم آمده و نوشته شده است ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی، تغییر شکل یافته است . این گمیختگی یا التقاط در دوره های گوناگون ، دارای یک وحدت ظاهری شده است که اگر موشکافی شود ،بزودی ، این پوسته نازک وحدت ، ازهم میشکافد، و تناقضات و تنشها و کشمکشهای این دوره ها نمایان میگردد . موبدان زرتشتی که بُنداده ها (اسطوره ها) ی فرهنگ زنخدائی را در دوره ساسانیان برای ساختن آموزه خود ، تغییر داده اند ، و **سده ها وهزاره ها ، جامعه زرتشتی از همین داستانهای دستکاری شده ، زیسته اند ، اکنون با این کل، یا «مجموعه سنت» ، دردسر دارند، و نمیدانند ، چگونه این زمینه را ازنو ، با گاتا – سرودهای زرتشت – همآهنگ سازند** . آنها می پندارند که بهتراست این مجموعه را ، بنام خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، یکجا دور بریزند، و فقط به گاتا بپردازند . ولی آنچه را میخواهند دوربریزند ، کاه و گندم باهمست . اینها درواقع ، فرهنگ اصیل ایرانند، که موبدان، آنرا تا حدی ، تغییر شکل داده ومسخ ساخته اند ، و این شکل و صورت افزوده شده از موبدانست ، که دوست نا داشتنی و

اکراه آور است . پس آنچه باید دور ریخته شود ، این شکل مسخشده ، یا تحریفیست ، نه خود ماده اصلی . مسئله ، مسئله جدا کردن تحریف ، از ماده اصلیست . با «روش انتقادی» میتوان بخوبی این دوبخش را از هم بازشناخت . شناخت تحریفات هم اهمیت دارد . **جامعه ، سده ها در تحریفات میزید و میاندیشد . زندگی کردن راست ، در زیر اندیشه های دروغ حاکم بر اجتماع ، درد های ویژه خود را دارد** . بندهش و گزیده های زاد اسپرم و روایات پهلوی و دینکرد و شاهنامه و بهمن نامه ، همه مواد گرانبهائی هستند که با تحریفات ، گمیخته و آلوده شده اند .
اکنون باید این ماده موجودِ ناخلص را، در کوره « روش انتقادی» گداخت ، و فرهنگ اصیل ایران را ازآن، بیرون کشید . مسئله ، چنانچه پنداشته میشود ، تنها « داشتن مآخذ » نیست ، بلکه « روش تاویل » این مآخذ است . این روش ، استوار برآنست که دریابیم چرا موبدان ، این تحریفات را داده اند ؟ **خدایانی که زرتشت در گاتا از آن نام میبرد ، همه خدایان زنخدائی هستند** . برداشت زرتشت از این خدایان ، اندکی تفاوت با زنخدایان داشته است . سپس موبدان ، بر طبق برداشتی که از سرودهای زرتشت داشته اند ، اسطوره های زنخدائی (یسنا ها و یشت ها و وندبداد) را از زمان به زمان ، تغییر داده اند، تا انطباق با آموزه زرتشت بدهند . این کار ، درآن روزگار، یک کار متداول بوده است . شناخت این گونه مسائل ، تاریخ تحولات اندیشه ها را در ایران روشن میسازد.
آنانکه روزگاری ، **از کل میراث تاریخی** ، دفاع میکردند ، مجبور بودند که کل این میراث را، چه خوب و چه بد ، عقلی و معقول سازند، و همه را با ارزش و عالی و خوب بسازند . ولی « **عقلی ساختن کل میراث نیاکان** » ، **وتلاش برای باارزش و خوب ساختن « سراسرانچه از پیشینیان مانده است »** ، **درست نشان « بیخردی » است . همانسان پشت کردن به« کل سنت و میراث و تاریخ» ، و نفرت از کل آن ، نشان ناتوانی ، در برخورد خردمندانه با میراث است . با پشت کردن به کلِ میراث ، نمیتوان از میراث ، گسست و بُرید** . ویژگی **خرد** در فرهنگ ایران ، نه تنها « تمیز دادن میان دوچیز » است ، بلکه « **برگزیدن** » هم هست . خردی که تمایز میان دوچیز میدهد ، یکی را نیز، برمیگزیند . گزیدن ، در اصل واژه « ویچیتن » بوده است، که همان « وجین کردن » باشد، و همان « ویژه

کردن » است . **در روند خردورزی ، خواستن و انتخاب کردن ، پیدایش می یابد . برگزیدن ، همیشه دیالکتیک گسستن و پذیرفتن(بستن) باهم است** .« **ردکردن هراندیشه ای »** ، **باید همراه با آفریدن ، یعنی« پیوستن به اندیشه ای» باشد** . بسیاری امروزه ، اسلام را رد میکنند ، بی آنکه در این روند رد کردن و گسستن ، چیز نوینی خود بیافرینند .
چنین رد کردنی ، به نومیدی و شکست میانجامد . ما میان چیزی که آنرا با خرد خود می پذیریم، و آنچه باخرد خود از آن میگسلیم ، برمیگزینم .**گسستن خرد از چیزی ، باید به «آزادی خرد برای نو آفرینی» بکشد** .وگرنه شک کردن و رد کردن و طغیان اندیشه ، همه را در پایان ماءیوس خواهدکرد، و مردم از روی ناچاری ، به همان اسلام ، باز خواهند گشت .
از این رو **فرهنگ ایران، باید جایگزین اسلام بشود** ، **تا خلاء روانی درملت ایجاد نگردد** . این روند« **استقلال حقیقی**» میباشد، که روند بازگشت به خود ، و نوآفرینی خود، و **رسیدن به « خود آفریننده »** است .
پس ضرورت دارد که فرهنگ اصیل ایران ، از عناصر منحطش، رها و پاک ساخته شود . فرهنگ ایران ، به الهیات زرتشت ، و آموزه زرتشت ، کاهش پذیر نیست . و این یکی از بزرگترین اشتباهاتست که فرهنگ ایران را در آموزه زرتشت ، خلاصه کنیم . بدون فرهنگ اصیل ایران ، اندیشه های زرتشت نیز فهمیده نمیشود . **برگزیدن ، همیشه پذیرفتن بخشی، در بریدن از بخشی دیگراست** . چیزی را خرد ازآن خود میشمارد ، که خودش برمیگزیند ، نه آنچه از گذشته برای او بجا مانده است .ما آنچه را از میراث خود ، آگاهانه با « خرد بهمنی خود » برگزینیم و بپروریم و بگستریم ، آن ، فرهنگ است .
این بسیاری از خامان هستند که میانگارند ، چون آقا محمد قاجار یا سلطان حسین یا ملا خمینی ، جزو میراث ما هستند ، پس سازنده فرهنگ ما هستند .خرد، میان« میراث یا سنت» ، با « تاریخ تحولات »، فرق میگذارد .خرد ، برای برگزیدن ، تاریخ پیدایش و تحولات میراث خودرا میپژوهد، و بخشهائی ازآن را که از « خرد بهمنی انسانها « نتراویده ، کنار میگذارد ، ولو آنکه برهه های درازی از تاریخ ما را نیز تسخیر کرده باشند . و بخشهائی را که در گذشته از « **خردبهمنی انسانها** » روئیده اند ، بنام فرهنگ می پذیرد، و اندیشه های نوین خود را به درخت تناور و نیرومند

فرهنگ ، پیوند میزند، تا آنرا لطیف تر و متعالی تر سازد، و « سرمایه » برای اقدامات تازه فرهنگی بدست آورد . هرملتی آنقدر از آفرینشهای فکری جهان بهره میبرد که سرمایه فرهنگی دارد . بدون سرمایه ملی فرهنگی ، بهره ما از داد وستد فکری ، بسیار ناچیز خواهد بود . دور ریختن میراث ، یا گسستن از میراث ، نباید « دورریختن گوهرهائی باشد که درمیان خس و خاشاک میراث » ناپیدا هستند ، و قبول میراث ، به هیچ روی ، ترک خرد خود نیست که همیشه نقش برگزیننده و آفریننده را بازی میکند . **میراث تاریخی ، مارا تصرف و تسخیر نمیکند ، بلکه ما از میان « تحولات میراث » بخشهائی را که زائیده از خردبهمنی نیاکانند ، برمیگزینیم .**

اینکه ما همیشه از **یک بُن** ، سخن را آغازمیکنیم ، برای آنست که این بُن فرهنگ ایران ، در چهره های رنگارنگ وگوناگون ، آشکار میشود . این بُن ناپیدا ، در هرچهره ای ، برجستگی و شیوه ای دیگر دارد . بُن ، بهمن (وهومن = هومن) است ، که تخم هر تخمی است . **هر جائی ، حامله به« اصل آفریننده خوبش» هست** . همانسان که بهمن ، اصل اصل جهانست ، همانسان اصل اصل هر انسانی هم هست . نخستین پیآیند این سر اندیشه، آنست که **هرانسانی ، هرچند بیسواد (Laie =layman) هم باشد ، پیوند مستقیم و بیواسطه با اصل اصل کیهان ، با خردسامانده جهان دارد . بنابراین، امکان معرفت حقیقت بنیادی، بطور یکسان برای همه بشرهست و این بنیادِ همان اندیشه « لائیک ولائیسیته » در باختر است که سیاستمداران ما بدون آشنائی با این زمینه ، از آن دم میزنند .**

این اندیشه برضد اندیشه « حکومت خبرگان و متخصصان و علما و دانشمندان و نخبگان و برگزیدگان » است . یک متخصص و خبره در قرآن یا انجیل و تورات ، همین امکان بیواسطگی با اصل کیهان را دارد، که غالبا آن تخصصش ، حجابی برای « آمیزش با این اصل کیهان » میگردد . باوجود تخصص در کتاب مقدسی ، نا توان از همپرسی و آمیختگی با این اصل کیهانی درخودش هست . این بُن ناپیدای کیهان ، در سه چهره پدیدار میشود

ا- بهمن

بهرام + خرّم + رام

خرّم و رام ، دوچهره یک اصلند
-۲- بهرام +۳- (خرّم = رام)

پس۱- بهمن با۳- بهرام و۳- خرّم ، سه تای یکتا،وهم بن ناپیدا وهم بن پیدای جهان و انسانند. درست تخم زمان، همین سه باهمند : روز ۳۰ = بهرام ، روزیکم = خرّم یا فرّخ ، روزدوم = بهمن، و جمع این اعداد روزها ، ۳۳ میشود که **تعداد رشته های کمربند پیروان زنخدائی** در ایران بوده است .روابط میان این سه ، درگوهر هرجانی و به ویژه در هرانسانی هست. پیوند یا سنتز ویژگیهای این سه ، بیان « گوهر یا فطرت انسان ، هستند . شناخت این تصویر انسان در فرهنگ ایران ، شناخت فرهنگ ایرانست .**این روابط گوهری عبارتند از ۱- همپرسی ۲- آمیختگی ۳- مهر۴- همآهنگی ۵- اندازه ۶- زیبائی . این روابط گوهری یا فطری انسانها ، بنیاد « جامعه انسانی» و شالوده حکومت است .**

در فرهنگ ایران ، جهان وجامعه و قانون و انسان ، از امر خدا، برپایه قدرتش فهمیده نمیشوند ، بلکه از همپرسی و مهر و همآهنگی و اندازه و زیبائی که در گوهر هرانسانی هست ، فهمیده میشوند . مسئله بنیادی فرهنگ ایران، اینست که این گوهر خفته در هرانسانی ، بیدار ساخته شود، تا جامعه ای خرّم و فرّخ و جهانی شاد پیدایش یابد. مسئله بنیادی ، زایانیدن این روابط گوهری ازانسانهاست ، نه تدریس حقیقت یا وضع امرونهی برای انسانها . ما بررسی این موضوع را با شعری از مولوی آغازمیکنیم که میگوید :

چو پروبال برآرم زشوق چون **بهرام**
بمسجد **فلک هفتمین** نمازکنم

چرا بهرام با پروبال شوق ، به فلک هفتمین میشتابد تادر آنجا نماز کند ؟ هفلک هفتمین ، جایگاه زنخدا **« رام » است ، که معشوقه ازلی بهرامست** ، و همیشه در جستجویش ، پویان و سلک است . **بهرام ، بُن سلوک و جستجو در هر انسانیست** .خود واژه « ازل » بنا بر مقدمه الادب خوارزمی، به معنای « دختربلریک میان » است .

اول و آخرتو ، عشق **ازل** خواهد بود
چون زن فاحشه هرشب تو دگر شوی مکن (مولوی)

رام، با نوای نایش، جهان را میآفریند، و یکی از نامهای نای ،« اوز= هوز= خوز= عُزّی) یا« اَز » یا « اَز » است . بنا براین « ازل = از+ ال »، **به معنای «زنخدای نی نواز» است**، و نام «رام» بنا بر ابوریحان بیرونی ، **رام چیت** ، **رام نی نواز** است . ورام ، خدای زمان بوده است ، چنانکه نام گل خیری که گل رام است ، **ورد الزروانی** است .

به همین علت « ازل » را در ادبیات ما به معنای « زمان نخستین » بکار میبرند .خدای این فلک را در لاتین ،« ساتورن» مینامند، که پیشوندنش همان پیشوند واژه ساتردی (روز شننبه) انگلیسی « سات » میباشد ، که همان واژه « ساعت » عربیست، که زمان باشد . **این واژه سات = کات** ، **نام سه منزل آخر ماه است که در پهلوی کهت = کت خوانده میشود** .

« کات» درکردی دارای معانی ۱- پس گردن ۲- وقت ۳- کله و جمجمه میباشد . گردن، ازآن رام است . **این سه کات = کت = کهت** ، **متعلق به بهرام و رام و ارتا هستند که باهم « تخمه وبُن ِ زمان » هستند**، و ماه تازه، که زمان تازه باشد ، از این تخم میروید . سه کات یا سه کهت در واقع ، سر،یا یخش فرازین یا خوشه، یا بام جهانند .

در روایات پهلوی فرامرز یار، دیده میشود که **مو(گیسو)، ازآن ارتا فرورد است، و سرازآن بهرام، و گردن (گردنا)که نای باشد** ، **ازآن رام است** . در لنکرانی به گلوگاه که همان **نای حلق** باشد ، «**هوما**» گفته میشود . بدینسان روشن میگردد که **هوما** ، **یا هوم در اصل، چیزی جز« نای» نبوده است**، و موبدان برای تحریف ، این نام را به گیاهی دیگر داده اند . سه فلک فرازین ، سه روز پایان ماه ، سه منزل آخرماه ، سه بخش سقف ، همه ازآن این سه خدا بوده اند ، که باهم ، بُن « نوآفرینی و فرشگردو انقلاب » هستند . **درک این بُن** ، **تجربه این بُن** ، **سرچشمه انقلاب در انسان یا دراجتماع یا در کیهانست** . آمیزش جدا ناپذیر این سه خدا ، در یک تخم ، نشان« مهر همیشگی و ازلی» این سه به همست .

اینها بُن و تخم و مینوئی هستند که همیشه جهان و زمان و گیتی، از نو ازآن میرویند .از این رو بهرام همیشه رام را میجوید، تا به او مهر بورزد . بهرام ، به رام مهر میورزد چون جوینده زیبائی اوست . این عشق به زیبائی ، فطرت یا گوهر انسان میگردد ، چون مهرورزی بهرام و رام ،

مهریست که ازآن ، نخستین جفت انسان ، جم و جما میروید . از « مهرگیاه » ، « مردم گیاه » میروید .

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم ، مخمر میکنند (حافظ)

عشق و زیبائی ، پدیده های جداناپذیرازهمند . صفت ویژه جمشید در اوستا ، **جمشید** ، **زیباست** . واژه ای که دراوستا به زیبائی برگردانیده شده است ،« **سریره**» میباشد . ولی در واقع ، جمشید سریره ، معنای دیگری دارد . سریره ، دارای دومعنیست . سریره در برهان قاطع ، هم به معنای رنگین کمانست و هم به معنای اورنگ میباشد . **رنگین کمان** ، **سیمرغست** ، چنانکه نام دیگر رنگین کمان دربندهشن ،« سَن ورَ » است، که به معنای « زهدان یا اصل آفرینندگی سیمرغ » است و **اورنگ** ، **نام بهرامست** .
در غزلیات حافظ ، اورنگ و گلچهره همین دوعاشق و معشوقه ازلی هستند که بیان آنند که عشق ، اصل انسانست .

اورنگ کو گلچهره کو ، نقش وفا ومهر کو
حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

پس **جمشید زیبا یا جمشید سریره** ، **در اصل به معنای جمشید** ، **فرزند سیمرغ و بهرامست** . این برابری سریره از سوئی با زیبائی، و از سوی دیگر با بهرام و سیمرغ ، مینماید که جمشید زیباست ، چون زاده از چیتره (چهره) یا تخم بهرام و سیمرغ (گل + چهره) است. به همین علت در پهلوی به زیبائی « هو چیتره » میگویند .
زیبائی در فرهنگ ایران ، **پیآیند همآهنگی است** . از اینرو « نرسی یا نریوسنگ » را برادر جمشید میخواندند . **نرسی که اصل هماهنگیست** ، **زیبا وبرهنه است** . درواقع ، نرسی یا نریوسنگ ، نام بهمن درمورد انسانست . جمشید ، زیباست ، چون نرسی یا اصل همآهنگسازی را در گوهرخود دارد . وازآنجا که همآهگی ،همان واژه « اندازه » است ، پس در فرهنگ ایران زیبائی ، برابر با پدیده « نظم یا سامان و قانون » و همآهنگی میباشد . انسان زیباست ، چون اصل « اندازه » هست ، چون « اندازه همه چیزهاست » . برای بررسی بیشتر این موضوع به آثار دیگر جمالی در www.jamali-online.com مراجعه گردد . اینکه جمشید زیباست ،معنای تنگ« زیباشناسی» امروزه را ندارد . بلکه این معنا را

دارد که جمشید ، چون اصل قانونگذاری و نظم سازی و همآهنگسازیست ، جهان را میتواند زیبا بسازد . این ویژگی جمشید، با اندیشه موبدان که میخواستند اهورامزدا را تنها سامانده اجتماع بسازند ، جور در نمیآمد ، بدین علت کوشیده اند که تحریفات گوناگون بکنند . یکی آنکه نریوسنگ را از جمشید جداساخته اند، تا اصل همآهنگساز از مفهوم زیبائی جدا ساخته شود . ولی زیبائی جمشد ، **بدین معنا بوده است که جمشید زیباست ، چون گیتی را میآراید و بهشت میکند و دراجتماع ، برابری میآورد، و بدین وسیله رشک را ازجهان، ریشه کن میکند و زندگانی همه را خوش (خرداد) و دراز (امرداد = دیر زیستی) میسازد** . جمشید بدین شیوه ، جامعه را همآهنگ و طبعا زیبا میسازد. این مفهوم ِ زیبائی ، در چهارچوبه اسلام و مسیحیت و یهودیت فهمیدنی و شناختنی نیست . همانسان که زیبائی ، ملازم همآهنگی و وجود اصل همآهنگی در انسان (بهمن = نرسی) بود ، همانسان اصل ضدش ،« **زشتی**» بود **که ملازم « خشم و سهمناکی و خوف آوری » بود** . فرهنگ ایران، ترس را که از اصل خشم پدید میآید ، « زشت » میشمرد . اساسا **واژه « زشت » دراوستا به معنای « مخوف . ترسناک و نفرت انگیز » است . جامعه ای زیباست که درآن، زشتی ، یعنی خشم نباشد** . به عبارت دیگر، جامعه ای زیباست که اصل قدرت و تهدید درآن حکومت نکند و نظام نیافریند . **زیبائی ، گشوده شدن و بازشدن و افزوده شدن « همآهنگی و همپرسی خدایان » در انسانست** . خدا در انسان ، یکرنگی خود را به انسان نشان میدهد . این همآهنگی بهرام و سیمرغ ،دراثر بهمن (نریوسنگ) ، در انسان ، مستقیما میشکوفد و گشوده میشود .

این رابطه مستقیم خدایان درگشوده شدن در انسانها ، راه را به اندیشه موبدان می بست، که میخواستند اهورامزدا را از انسانها جدا سازند، و زرتشت را واسطه قرار دهند، و ساماندهی را منحصر به اهورامزدا سازند .تصویری که مولوی از بهرام و فلک هفتم، که کیوانست ، بکاربرده، به فرهنگ زنخدائی ایران گره خورده است . فلک پنجم ،ازآن بهرا مست، و فلک ششم که سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است ، در اصل ازآن« مشتری» بوده است، که همان «خرّم» یا ارتاست ،و فلک هفتم ازآن زحل یا« کیوان» است . این فلک ششم که« **آنا هوما**» هم نامیده میشود ، به

معنای « نای مادر یا مادرنای » است . موبدان ، معنای « هوم » را به گیاهی زرد ، تحریف ساخته اند ، چون دشمن این اندیشه بوده اند که جهان از نوای نایِ آفریده میشود و این سه خدا باهم ، بُن آفرینش جهان بوده اند .
کیوان دراصل ، کیوانو یا کد بانو بوده است . بانو ، همان « بنو » است، که خوشه و خرمن باشد . معنای دقیق پیشوند « کی » در کردی باقی مانده است . « که ی » به معنای « بهم زدن مایع » است . « که یاندن » ، بهم زدنِ مایع در ظرف » است . پس « کی » به معنای « آمیزنده یا آفریننده مهر » است ، چون واژه « مهر » از همین « آمیختن » ساخته شده است .
کیوان یا کی بانو ، به معنای بانوی مهر ، زنخدای مهر، زنخدای عشق آفرین است . این سه فلک ، که برترین فلکها هستند ، در واقع خوشه به هم پیوسته در فرازِ درختی هستند که از بُن همه جانها و انسانها، روئیده است ، **ودرفراز آسمان ، دربام گیتی ،همه انسانها باهم « یک خوشه از عشق و همپرسی خدایان » شده اند** .
در بُن هرجانی و هرانسانی ،« بهرام و خرّم و رام» ، نخستین پیدایش بهمن هستند . بهرام ، اصل نرینه جهان، و خرّم ورام ، دوچهرهِ اصل مادینه جهانند . از این بُن و از همه بُنهای دیگر در انسانهای دیگر، درخت زندگی میروید، و فراز این درخت ، همان سه فلک بهرام(۵) + خرّم(۶) و رام(۷) هست که در واقع« خوشه نوآفرینی ونوزائی» انسانهاست .
به عبارت دیگر ، در وجود هر انسانی، تخمی مرکب از این سه خدا، یا سه اصل باهم هست، و از رویش و افزایش اینها در آسمان ، در بلم جهان ، خدایان بهرام و خرّم ورام، به عنوان مجموعه همه بهرام ها وخرّمها و رامها در بُن انسانها، پیدایش می یابند . میان این دوقطب (بُن انسانها در زمین و خدایان درآسمان) ، همیشه گشت و گردش هست . تخم این سه خدا در آسمان، از سر به زمین، به بُن انسانها بازمیگردند، و باز این تخمها از انسانها میرویند، و در فراز آسمان در بلم جهان ، خوشه هائی بوجود میآیند که سه خدای بهرام و خرّم و رام باشند .
« بلم» در هزوارش ،« پنگ» است، که خوشه باشد . بلم جهان ، خوشه است . در فرهنگ ایران، بهمن ، اصل میان بود . میان دوشاخ هلال ماه ، یا میان دوشاخ گاوی که پیکریابی کل جانهای بی آزار(مقدس) یا میان دوگوش اسپ که همانند گاو ، پیکریابی کل جانها بشمارمیرفت ، جایگاه

این« اصل میان» است . اصل میان ، اصل « هم » است که درکردی « هاو = هف » است. بهمن ، اصل پیوند(پاد وند) دهی اضداد و اندیشه ها ست. درفرهنگ ایران ، این اصل پیوند دهی (لَم = هم) که همپرسی باشد ، اصل همآهنگی بود . همه باهم ، اندازه میشدند ، باهم می جنبیدند و میآفریدند . در **ادیان نوری** ، **«اصل ایمان به الاه یا شخص پیامبر» یا «ایمان به کتاب که کلمه الاه باشد»** ، **جای این همپرسی را گرفت** . وحدت ایمانی (به الاه واحد ، به واسطه ، به کلمه واحد) جایگاه ، اصل همپرسی را گرفت . **در فرهنگ ایران** ، **نیازی به رابطه ایمانی به خدا** ، **نیست** ، **چون انسان ، از تخم خدا میروید و شیره خدا در او روانست** .

« نیرومندی= لَم » اجتماع درآنست که در هماندیشی و در جستجوی مشترک ، همه ، اندیشه های خودرا باهم همآهنگ سازند، که خواستهای مشترک میآفرینند . از اینرو بود که بهمن، اصل بزم، بشمار میرفت، و نام او « بزمونه » بود . بزم ، نه تنها جای شادی بود ، بلکه جای هماندیشی وهمپرسی هم بود . این دو(شادی و اندیشه) ، در گوهر بهمن ، پشت و روی یک سکه بودند . **اجتماع** ، **آن قدر نیرومند میشود** ، **که توانائی هماندیشی** ، **همگفتاری و همکاری دارد** . تا مردمان یک اجتماع باهم نیاندیشند و همپرسی نکنند، آن جامعه ، نیرومند نیست . نام همگفتاری ، در پهلوی ،« هم واژگی » بود . مردمان ، نه تنها باهم گفتگو میکردند ، بلکه در گفتگوی باهم ، به هم میروئیدند، وازهم ، الهام و وحی میگرفتند، چون « وَخش » ، که همریشه « واژه » است ، معنای « روح » را داشت. باهم روئیدن ، همروح شدن بود . زرتشت ، وَخشوَر نامیده میشد . « واژه » در اصل، به معنای « روئیدن » است . **گفتاری نیکست که از بُن انسان** ، **بروید** ، **نه لق لقی برسر زبان باشد** . واژه های ما ،همه دزدیده و وام کرده از این و آنند ، و هیچکدام از ما نروئیده اند . آیا با این گفته های عاریتی است که بسراغ گفتکو با مدنیت ها میروند ! آیا با هجوم به خانه های دانشجویان که درپی آشنائی با فرهنگ اصیل ایرانند ، بسراغ گفتگو با فرهنگ ایران میروند . **با ترساندن و انذار، نمیتوان گفتگو کرد** . **جائیکه شمشیر** ، **برهنه است و شکنجه دادن** ، **ارزش اسلامیست** ، **حقیقت** ، **خاموش است** .

واژه ، میروید و میرویاند، و در« هموژگی» ، انسانها ، بهم روییده میشوند . گفتن ، شگفتن است .در کفتن ، انسان باید بشگوفد ، تا گفته اش ، گفته باشد . **گفتگو ، باهم شگفتن است** . یک پیچه (اشق پیچان)، نماد عشق بود . یک گیاه به دور گیاه دیگر میروید . این بود که نام دیگر پیچه ، مهربانک و همچنین « سن » است . سن که سیمرغ باشد ، یا به عبارت دیگر ، گوهر مهر است ، عشق پیچان است . سیمرغ ، به دور هر انسانی پیچیده است، واورا در آغوش گرفته است . تنکابنی ها ، بقول صاحب تحفه المومنین ، **به پیچک « لو» میگویند، که همان واژه « لاو love» انگلیسی است . و درست «گیاه مردم» ، مهر گیاه نیز نامیده میشود . بهرام و ارتا فرورد، باهم میرویند ، باهم گفتگو میکنند و از این گفتگوی خدایان ، « جم و جما» میشوند** . بهرام و سیمرغ به هم می پیچند ، و از این مهر ، نخستین جفت انسانی میروید که به هم پیچیده اند .

نخستین جفت انسان ، که بُن همه انسانهاست ، بهم روئیده میشوند . همپرسی خدایان ، گوهر همپرسی انسانها میشود . یعنی فطرت انسانها ، مهر یا عشق و همپرسی است . نیازی به ایمان به خدا نیست . خدا ، در رگها روانست ، درهمپرسی ، از خردی به خردی دیگر روانست . از مهرورزی خدایان ، مهرورزی انسانها، روئیده میشود . مهر انسانها به همدیگر ، همان مهر خدایان به همدیگر است . مهر خدائی و روحانی، از مهر جسمانی و زمینی ، بریده و جدا نیست . شیره ریشه خدایان ، شیره (اشه = اشک = عشق) انسانها میشود . دررگها ودل انسانها ، خون خدایان ، روانست .

اعتقاد به این تصاویر ، یک چیزاست، و پیآیند این تصاویر چیز دیگر است . ما امروزه با پیآیند این تصاویر کارداریم . اعتقاد به این تصاویر ، روزگاری ، دین مردم ایران بوده است . اما آنچه برای ما امروزه ، زنده و نیروبخش است، پیآیندهای این تصاویر است، که **فرهنگ ایران** نامیده میشود . **مردمان باختر هم امروزه ، آرتمیس و آتنا و اپولو و زئوس وپوزیدون و دیونیسوس .... را نمیپرستند ، ولی اندیشه هائی که این تصاویر یو نانی از خود تراویده اند ، خونیست که در فلسفه و تفکر و فرهنگ وهنرو حقوق و روان باختریان روانست** ، با آنکه در ظاهر، ناپیداست . در همه کتابهائی که از غرب ترجمه میگردند ، این خون،

روانست . مسئله ، زنده نگاهداشتن این فرهنگ ایرانیست، که از این تصاویر میتراود ، نه ایمان آوردن به سیمرغ وبهرام و خرداد و امرداد و شهریور. وقتی مولوی میگوید :

دشمن اسلام ، زلف کافرت، مارا بگفت :

دور شو گر موءمنی و ، پیشم آ گر کافری

همه ایرانیان میدانستند که «موو زلف و گیسو»، اینهمانی با ارتا فرورد یا خرّم یا فرّخ زنخدای زیبای ایران دارد . درهمه غزلیات شعرای ایران، چه بدانند چه ندانند ، **زلف و گیسو و طره و مو** ، پیدایست از محبوبه ازلی همه ایرانیان، که همان گلچهره یا گلشاه یا خرّم یا فرّخ یا ارتا هست .

دل من درهوای روی فرّخ بود آشفته همچون« موی فرّخ»
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فرخ
نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبرسای فرخ
اگر میل دل هرکس بجائیست بود میل دل من، سوی فرخ
غلام همت آنم که باشد چو حافظ بنده هندوی فرخ

مو ، اینهمانی با فلک هفتم کیوان داشت، که دراصل کیوانو یا کد بانو بوده است که به معنای « خدای مهر » است و« مو» در لغت نامه ها (برهان قاطع) ، به معنای « نی » است، و کیوان ، همان نیسانیست که مولوی در آغاز مثنوی ،خودرا بریده ازآن میداند ، و شوق بازگشت به آن را دارد . این **موی سیاه، که اصل نوآفرینی جهان بود** ، طبعا دشمن تصویر الله است که خودرا « خالق جهان » میداند . ولی این گیسوی سیاه ، کمند به گردن هرکسی میاندازد که عاشق زیبائیست، و از قدرت و غضب و کشتار وانذارو تهدید ، نفرت دارد .
در این شعرمولوی (دشمن اسلام ، زلف کافرت .....)، فرهنگ ایران ، زنده مانده است ، با آنکه نامی هم از خرّم و نوشاد و فرخ برده نشده است .
همانديشی ، که تخم همگفتاری و همکرداری و همکاری باشد ، جامعه را آفریننده و نیرومند (اَ م َ) میسازد . در پهلوی ، «همیه » به معنای هارمونی است . همانديشی ، همآهنگ شدن اندیشه ها ست، و پیآیندش ، جنبش و آفرینندگی است . **فرهنگ ایران ، در پی آن نبود که وحدت جامعه**

را، در ایمان آوردن به یک پیامبر، یا یک کتاب مقدس یا کلمات او بوجود بیاورد . فرهنگ ایران در پی آن بود که مردمان را در جامعه، در همان کثرت اندیشیدنشان، باهم همآهنگ سازد . فرهنگ ایران ، همآهنگی اجتماع را در همپرسی میخواهد ، نه در ایمان به شریعتی و پیامبری و کتابی . به عبارت دیگر، مسئله اصلی اجتماع وسیاست و دین را ، همپرسی میدانست، نه « ایمان » . از این رو سرآغاز و نخستین پیدایش بهمن ، در مهرورزی بهرام به ارتا فرورد یا بهرام و رام است ، چون رام و ارتا فرورد ، دوچهره اصل مادینگی جهانند . بهمن ، در هر انسانی اصل آفریننده ، ولی نا پیداست . به عبارت مولوی:

آه ، چه بی رنگ و بی نشان که منم　　　کی ببینم مرا ، « چنانکه منم »

زخوشدلی و طرب در جهان نمیگنجم

ولی زچشم جهان ، همچو روح پنهانم

« بهمن» ، هم اصل خرد و هم اصل مهر است ، چون **اندیشیدن اجتماعی ، بدون مهر اجتماعی ، ممکن نیست** . پیوند دادن دو اندیشه یا دو تجربه ، که بنیاد اجتماعست ، مهرورزیدن است . در جهان ما ، عقل و عشق ، دوپدیده کاملا بریده از همند . این بریدگی عقل شریعتی و عشق ، عرفا را همیشه میآزرد . و این دوگانگی عقل شریعتی و عشق را نمیتوانستند ، تحمل کنند . آنها در فرهنگ ایران ، ریشه داشتند ، که خرد و مهر از هم جدا ناپذیرند . عرفا ، فراموش کرده بودند که خرد ایرانی ،همگوهر مهر است . و واژه خردرا همان واژه عقل می پنداشتند . این ویژگی « خرد ایرانی » ، که از عرفا فراموش ساخته شد ه بود، به دشمنی سخت با « عقل بی عشق » کشیده شد . آنها در ادیان نوری ، این « عقل بی عشق » را میدیدند، و بسختی از این جدائی ، رنج میبردند .

طریق عشق زهفتاد و دو برون باشد

چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست ، بخُسب

در اثر نبود عشق ، همه این مذاهب ، گرفتار« تزویر و ریا » هستند . نزدعرفا ، همه مذاهب و شرایع و ادیان ، برشالوده « عقل تابع » بناشده اند، که طبعا ، مزّورو ریاکارند ، و عرفا ، دشمنی خودرا با ادیان و مذاهب (هفتاد و دوملت) در همان تخطئه « عقل » نشان میدهند. اساسا **« ایمان » استوار بر « دو گانگی و ناهمگوهری خالق با مخلوق » بنا شده است** ،

که خودش بنیاد پارگی هستی، و اصل تزویر و ریا است . به عبارت دیگر ، « زهد بی ریا» وجود ندارد . « بهمن نهفته در درون ، و تسخیر نا پذیر » راه نفوذ به الله و یهوه و پدر آسمانی به خود را ، می بندد . اینست که پارگی میان درون و برون، همیشه بجا میماند . واین تخم تزویر و ریاست که هزاران شکل به خود میگیرد . ولی خرد ی که در فرهنگ ایران ، پیوسته به مهر است ، ریشه تزویر و ریا را در اجتماع ازجا میکند . پدیده عشق در عرفان، موقعی روشن میشود که معلوم شود که ایرانیان با آمدن اسلام ، چه ؟ را از دست داده بودند . ایمان در زرتشتیگری و سپس در اسلام ، ته مانده« همپرسی» را که ترکیب « خرد ومهر » است ، بکلی از بین برده بود . این شوق بهرام به کیوان ، نخستین تجلی بهمن است . همین پیوند بهرام با ارتافرورد ورام ، تشکیل « خره » را میدهد، و « تابش از این خره است که خرد (خره تاو) میشود . خرد ، تابش وروشنائیست از بُن کیهان ، از بهمن . پس خره (پیوند بهرام + ارتا ورام)، نخستین همپرسی و نخستین عشق است .

درشیوه تصویر پردازی ایرانیان ،« روئیدن» همان« بالیدن و پروازکردن» بود . و پروازکردن و مرغ ، پیکریابی « باد » شمرده میشد . ازاینرو به« فروهر» که پروازمیکند، چهار پر میدادند، و آنرا به شکل « مرغ » نشان میدادند . باد، در شکل « موج » هم نشان داده میشد . مثلا قبای میتراس در نقوش میترائی ، موج دار است . باد ، عشق و جان بود . چنانچه رابطه مرغ با جوجه هایش ، نماد « مهر مادری » بطورکلی بود . ازاین رو سیمرغ ، در پیکر مرغی ، نماد عشق و مهر مادریست . ازاین رو سیمرغ ، « دایه و مام » زال است . این تبدیل خوشه به باد ، نشان بالیدن گیاه بود، و همه تخمهای زندگان پرواز میکردند و به معراج به ماه میرفتند . اینست که بالیدن این تخم از ژرفای هرانسانی ، همان « مرغ چهارپر ضمیر » بود که در اندیشیدن و شادی و روءیا و مرگ به بام جهان (فلک ۵+۶+۷) پرواز میکرد، تا همه درآنجا باهم بیامیزند و خدایان بهرام و خرّم و رام بشوند . بهمن و بهرام و خرّم و رام ، که چهار نیروی ضمیرند ، همین چهارپرند .

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پری
تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر   شنید بانگ صفیری زربی الاعلی
قاف توئی ، مسکن سیمرغ را   شمع توئی ، جان چو پروانه را
ره آسمان درونست ، پرعشق را بجنبان
پرعشق چون قوی شد ، غم نردبان نماند

این سه، که نخستین پیدایش بهمن هستند ، ازهم جدا ناپذیرند، و باهم « **خره** » نامیده میشوند . اینها، پیوند ناگسستنی باهم دارند . نام هریکی ، درخود، نام دیگران را در بر دارد . در فرهنگ ایران ، عشق یا مهر، اصل جهان بود ، و این عشق، در پیوند نخستین کثرت (سه پیدا از یکِ نا پیدا) نمودار میشد . **بهرام و خرّم و رام ، پیکریابی اصل عشق بودند** . سه تائی بودند که باهم یکی بودند . اینست که در شعر مولوی دیده میشود که بهرام ازشوق پروبال پیدا میکند، تا به فلک هفتیمن که جایگاه رام است بشتابد . بهرام ، اصل سلوک است و همیشه درپی معشوقه ازلی اش در جستجو است . بخوبی دیده میشود که در این بیت ، بهرام ، پیکریابی شوق و عشق است . بهرام ، درتحولاتش ، دوشکل کاملا متضاد میگیرد . یکی همین شکل اصل عشق و جستجوی عشق و اصل جنبش، و دیگری شکل اصل خونریزی و خونخواری و جنگجوئی که غلبا مرّیخ نامیده میشود .

بخندد چشم مریخش مرا گوید نمی ترسی
نگارا بوی خون آید اگر مرّیخ خندانست

ولی در میان ایرانیان ، تصویرنخستین بهرام ، با خونخواری و چنگجوئی، سروکاری نداشت و محبوب همه ایرانیان بود، و ازاین رو بهرام ، همیشه در خاطره ها زنده ماند . **اوست که باسیمرغ باهم باید باز گردند تا ایران را از چنگ ستم رهائی بدهند . فیروزبهرام ، نام هردو هست . چون فیروز یا پیروز ، نام هما و سیمرغست** . همانسان که نام گیاه مردم یا مهرگیاه ، بهروج الصنم ، بهرور (بهرام)، و سننا = سن = صنم = سیمرغست . و **اینکه رستم با رخش در چاه میافتند، برای آنست که آنها باز رستاخیز خواهند یافت و رستم ، بهرامست و رخش ، که نام رنگین کمانست ، خود سیمرغست** .

زرتشت که با این دو تصویر بهرام، روبرو بود ، مسئله ای بزرگ داشت . چون انگره مینو ، یکی از نامهای بهرام بود . این بود که کار برد اصطلاح « انگره مینو » ایجاد سوء تفاهمات فراوان میکرد، و پس از آن در الهیات

زرتشتی کرده است . جدا کردن واژه انگره مینو از بهرام ، کار بسیار پیچیده ای بوده است، و موبدان زرتشتی را دچار اشکالات فراوان کرده است . این بررسی را باید بسیار گسترده در فرصتی دیگر کرد .

نکته فوق العاده مهم اینست که **درفرهنگ ایران « سنتز ویژگیهای بهرام با ویژگیهای رام و خرّم » گوهر یا فطرت انسانها را معین میسازند** . این سنتز ویژگیهای خدایان اهمیت دارد . در ادیان ابراهیمی ، نام یا صفات یهوه یا پدرآسمانی یا الله ، بخودی خودش اهمیت دارد . مثلا **این شوق بهرام ، و این زیبائی ارتا یا رام ، گوهر انسان میشود** . گوهر انسان ، عشق ورزی به زیبائی، و جستجوی زیبائی، و کشش به زیبائی و هماهنگی و اندازه ، میباشد . ازآنجا که یکی از چهره های ارتا ، دین (بینش به شکل پیکر زیباترین زیبایان) است ، گوهر انسان ، شوق و جستجوی دین به نام زیبائیست . دین ، بینشیست که پیکر زیبائی جهان جان میگردد . دین ، کتاب و آموزه و شریعت نیست . گرانیگاه دین در فرهنگ ایران ، به کلی غیر از گرانیگاه دین در ادیان ابراهیمیست . بهرام ، شوق به شتافتن به برترین سپهر را دارد که جایگاه رام ، خدای موسیقی وشعر و رقص است . بقول ویس ورامین

شده کیوان ز هفتم چرخ یارش به کام نیکخواهان کاروبارش

یا بقول خاقانی

برچرخ هفتمین شده از نحس روزگار
یک همنشین سعد ف چو کیوان نیافتم

در چرخ هفتمین میتوان «**همنشین سعد**» شد و «**یاری یافت که به کام باشد**» این « بهرام » که دربُن وجود هر انسانیست ، شوق و ذوق رسیدن و بالیدن برای رسیدن به سپهر هفتیمن که کیوان باشد را دارد . آفرینندگی و نوآوری ، همیشه با« رسیدن به بُن و یافتن بُن »» ممکن میگردد .

بُن هر انسانی ، شوق رسیدن به بُن کیهان را دارد . اساسا واژه « شوق » عربی ، ریشه در همان واژه « شوغ » دارد . شوغ بنا بر لغت نامه از « شوگا = شب گاه » برخاسته است . شب گاه ، جای امن و آرام و پناهگاهیست که حیوانات اهلی درآن میخوابند که حظیره باشد . و از اصطلاح «حظیره القدس» که نام بهشت است ، میتوان دید که شوغ ، محتوای غنی تری داشته است . شب (شه وه) اساسا نام سیمرغست .

چنانکه هنوز نیز در کردی به « جن نوزادکش » گفته میشود که زشت سازی همین خدای زایمان بوده است . و **شب در فرهنگ ایران متعلق به سه خداست** رام (**اوزیرین گاه**) **و بهرام و ارتا(بندهشن بخش چهارم)** . پس شوق= شوغ ، آرامش و پناه یافتن در آغوش « بهرام وارتا و رام » است . پیوستن به این سه خدا ، پیوستن بُن وجود انسان، به بُن وجود کیهان و بُن زمان بود . این پیکریابی عشق حقیقی بود ، وایرانیان درپی این تجربه از دین بودند .

عشقت رسد بفریاد ، ارخود بسان حافظ
قرآن زبر بخوانی در چهارده روایت

بقول حافظ ، خواندن قرآن در چهارده روایت از حفظ ، هیچ نتیجه ای ندارد . چنین عشقیست که باید بفریاد انسان برسد . این عشق بهرام به زیبائی رام یا خرّم ، بُن تجربه« دین » در فرهنگ ایران بوده است . دین ، تجربه عشق به زیبائی جهان بوده است . واین تجربه ،« دیوانگی» نامیده میشده است .

لنگی نکنم ، نه بد تکم من که عاشق روی « ایبکم » من (مولوی)

« ایبک » ، همان « آی + بغ » خدای ماه = خرّم یا سیمرغست . دین در فرهنگ ایران ، تجربه عشق ورزی بهرام به خرّم ورام، دربُن انسان بوده است، که سپس تبدیل به پرواز این بُن به آسمان ، برای عشق ورزی کیهانی در سه سپهر پنجم و ششم و هفتم میگردد . بویژه که سپهرششم که اینهمانی با پوست و مشتری (اناهوما = خرّم) داده میشود ، اصل زیبائی است گزیده های زاد اسپرم) . این **تجربه دین، بنام « دیدن زیبائی** محوکننده جهانی » ، در عرفان به عبارت « دیدن روی خدا با چشم » باقی میماند . این، نه از نوافلاطونیانست، نه از گنوستیکست ، و نه از بودائیان است ، و نه از مسیحیت . این ، ته مانده فرهنگ ایرانست که هنوز دردلها ، میافروزد .

در برابر این تجربه دین ، تجربه محمد از دین است که « قبول بارامانت الله است . این بار، چنان سنگین است که آسمانها و زمین از زیرآن میگریزند » **بجای کشش و دلربائی زیبائی ، دین ، حمالی بار احکام و اوامر و تکلیف میگردد !** وبرای اینکه آدم ، تن به حمالی چنین باری میدهد ، الله بحق میگوید که « انسان ، ظلوم و جهول » است . اگر ظلوم

و جهول نبود ، این حمالی و این تحمیل را نمی پذیرفت . از این پس ، انسان باید همیشه برضد خرد و خواست ژرف خود ، این بار سنگین ایمان را برخود تحمیل کند . مسئله برای ایرانی ، انتخاب میان « کشش زیبائی » و « حمالی بارسنگین کیهانی » است . عرفای ایران کوشیدند با جعل احادیث و نسبت دادن آن به محمد ، خلق جهان را پیآیند عشق الله به زیبائی خودش کنند که درآئینه می بیند . این عبارت ، چیزی جز ترجمه همان داستان بهرام و ارتا نبود . چون مدتها پیش ، موبدان زرتشتی، آینه را جانشین ، واژه « دین» کرده بودند که نام دیگر این خداست (دین = دی = دیو) . **دیدن بهرام در آینه ، دیدن الله در آینه شده بود** . ولی اگر چنین اندیشه ای که در این حدیث آمده است، به ذهن محمد رسیده بود ، غیرممکن بود که قرآن، به او وحی گردد، چون این اندیشه ، به کل ، برضد سراندیشه قرآن و برضد گوهر الله است . خدائی که عاشق زیبائی خودش هست ، اصل زیبائی ، کشش ، گوهرهمه اعمال و افکاراوست ، نه تهدید و وحشت انگیزی و زشت سازی خود، و نمایانده خود در چهره جبرئیل ، که همان مرّیخ یا بهرام خونخوارشده در یهودیت است . الله ، همیشه فرشته جنگ و خونخواری را که جبرئیلست ، برای نقل امر ونهی خود میفرستد که محمد هر باری از دیدنش ، چنان گرفتار ترس و وحشت میشود که به لرزه میافتد و غش میکند و بیهوش میشود . خدای زیبائی ، فرشته خشم را برای نقل وحی اش بر نمیگزیند ، بلکه ونوس (رام) را برمیگزیند . خدائی که از انگیزه زیبائی میآفریند ، امرونهی نمیکند ،« قُم فانذر» نمیگوید ، خواهان قدرت ورزیدن و حاکمیت نیست .

این بهرام است که همیشه در جستجوی خدای زیبائی رام است . همیشه در جستجوی جشن گرفتن با سه زنخدای هنر : موسیقی و شعر و رقص است که سه چهره رامند . همیشه در جستجوی وصال با این سه چهره زیبائیست بهرام ، خدائیست که همیشه زیبائی را میجوید و همیشه رام را گم میکند و همیشه آنرا ازنو ، درچهره های دیگرش می یابد ، چون زیبائی ، صورت را دوست میدارد . زشتی است که میخواهد بی صورت بماند ، و کشیدن صورت خودرا تحریم میکند .

دین که« تجربه تحمیل بارسنگین= حمالی » دراسلامست ، سرچشمه تزویر و ریا در اخلاق و شریعت میگردد . آنچه ما بنام تزویر و ریا در

اخلاق می نکوهیم ، برای زاهد و مفتی وآخوند و شیخ ، یک ریاضت شاق ، یک تحمیل و اکراهست که همیشه آنرا میپوشاند . برغم زور ورزیدن به سوائق شاد و به سائقه ابتکارو نوآوری ، تا خود را تابع امر ونهی کند و به بند کشد ، این سوائق ، تسلیم ناشدنی و « امّاره » میمانند . طبعا ، هزز هدی ، زهد ریاست . عقل مزّور، و هنر ریاکاری بر زمینه این تجربه ژرف تحمیل ، جنگل وار میروند . چنین تجربه دینی ، زادگاه دورنگی ، دوروئی است . وعظ یکرنگی و صداقت و اخلاص با وجود چنین تجربه ای از دین ، همه باد درهواست . راستی و یکرنگی ، که شالوده یک جامعه خرّم است از این زمینه هرگز نخواهد روئید .

آنچه در برابر این اخلاق زاهدانه میایستد ، همان « فرهنگ خودگشائی و یکرنگی » است . بهترین نمونه و بُن آن ، عشق اورنگ و گلچهره است که ازآن، انسان (جم و جما) میروید . هنگامی اورنگ و گلچهره ، نیست ، حافظ بجایشان ، داو کمال عشق را میزند .خدا ، خودرا درانسان میگشاید با انسان یکرنگ است .

« می » در فرهنگ ایران ، نماد این گونه خودگشائی و راستی و یکرنگی بود . از این رو برای حافظ ، در میخانه عشق ، طینت انسان را تخمیر میکنند ، چون چنین انسانی ، یکرنگست ، خودگشا و راست است . چنین انسانی ، از زهد و ریا و تزویر، نفرت دارد .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند ، آن کاردیگر میکنند

ما نیاز به انسانی داریم که گوهرش ، خودگشائی و راستی و یکرنگی باشد ، و این انسانیست که گوهرش با «می» ، سرشته شده است . این همان انسانیست که از رود وه دایتی = دایه به ، گذشته است ، و خون خدا را درخود جذب کرده ، و این خون ، در رگهایش میدود . جگرش، بهمن است، و دلش ، خرّم (ریمن = مینوی نای)، و رگهایش ، ارتا(اِ ر ز = خدای راستی) میباشد .

بردرمیخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم (، بامی) بسرشتند و به پیمانه زدند

حافظ دنبال انسان یکرنگ و خودگشا و راست و باصفا میگردد، که گوهرش از می ، سرشته شده باشد . مسئله، اینجا چنانچه بظاهر بنظر میرسد ، میگساری و عیش و طربی نیست که اسلام حرام ساخته است . مسئله ، تغییر بنیادی در تصویر انسانست . ما انسان راست و باصفا و بی تزویر و بی ریا و خود گشا و یکرنگ ، برای آرایش گیتی لازم داریم، که هرگز بر زمینه تجربه دینی اسلام ، برغم همه موعظه ها و امر و نهی ها ، پدید نخواهد آمد . و چنین انسانی از تجربه ژرف « عشق به زیبائی جهان که همچند زیبائی خداست » میروید . چنین انسانی ، بیان یکرنگی خدا باخود است .

در فرهنگ ایران
این انسانست که حق دارد، خودش ، خودش را بیازماید
انسان ، خودش میتواند اندازهِ کردار و اندیشه خود را بیابد

« بنیادِ حقوق بشری و آزادی انسان »
آزمایش=جستجوی سنجه ای که با آن همه چیز را میتوان اندازه گرفت

در فرهنگ ایران، «خودرا درگیتی آزمودن»
راه رسیدن به بینش حقیقی است

تفاوت مفهوم اگونال agonal یونانی، با مفهوم «خودآزمائی» ایرانی

درادیان ابراهیمی، الله و یهوه وپدرآسمانی،
انسان را امتحان میکنند، چون گوهرشان قدرتست

اندیشه آزمودن و امتحان کردن ، در ادیان سامی+ ابراهیمی ، و در فرهنگ یونانی و در فرهنگ ایران ، شکلهای گوناگون به خود گرفته است .با شناختن این شکلهای گوناگون، و سنجش آنها با یکدیگر، بهتر میتوان ویژگیهای فرهنگ ایران ، و با لاخره خود را که سرچشمه این فرهنگست ، شناخت . **یهوه و الله و پدرآسمانی ، انسانها را امتحان میکنند** .آنکه امتحان میکند ، قدرتمند است و امتحان ، ابزار تنفیذ این قدرتست . این الاهان ، به ویژه ، برای امتحان کردن ، ابلیس را میفرستند ، تا انسانهارا اغوا کند و بفریبد . از همین پیوند دادن « امتحان کردن» با ابلیس » میتوان ، گوهر منفی امتحان کردن را شناخت . این الاهان ، در این با زیها و شکنجه گریها و اغواهای ابلیس با انسان ، که زیر نظراین الاهان انجام می پذیرد ، پایداری **انسانها را در ایمان به این الاهان می سنجند. امتحان میکنند که انسان تا چه اندازه ای از قدرت آنها اطاعت میکند . امتحان میکنند که انسان تا چه حد ، تن به تابعیت آنها میدهد** . پشت کردن به

ایمان به آنها ، و گسستن از ایمان به آنها ، یک عمل ابلیسی و طبعا با اغوای ابلیس است . هیچکسی از ایمان به اوامر و آموزه آنها، بدون اغوای ابلیس ، نمیگسلد . بدین سان ، گسستن و آزادشدن از آموزه و امر خود رابه همه تحریم میکنند . این امتحانات ، با ترس و وحشت شدید، همراهست . « **امتحان کردن در این ادیان » بهترین وسیله تنفیذ قدرت این الاهان است** .بطورکلی ، مسئله بنیادی در این امتحانات ، تشخیص حد اکثر وفاداری باطنی ، یا بستگی مطلق در اطاعت ازاوامر این الاهان هست . مثلا یهوه در تورات ، ابراهیم را امتحان میکند که : آیا ابراهیم حاضر است ، پسرش ، اسحاق را به امر او قربانی کند یا نه . در اینجا ، مسئله برگزیدن ِ میان ِ ، «ایمان به یهوه » یا« مهر او به پسرش ، دوست داشتنی ترین چیز در گیتی» ، است . در واقع **ابراهیم باید آماده باشد که برای ایمان به یهوه ، از هرچیزی که در گیتی ِدوست داشتنی است، بگذرد** . یهوه میخواهد بداند که آیا ابراهیم ، حاضر است فرزندش، و هر چه را درگیتی دوست میدارد ، ویا بطور کلی **عواطفش** را ، برای « اجرای امر یهوه ، برای عهد و میثاقی که با یهوه بسته است ، قربانی کند » . البته ابراهیم ، که فقط این پسر، یعنی اسحاق را دارد ، و آنرا با هزار عجز و لابه از یهوه خواسته ، و در پیری که زنش دیگر امکان بچه دارشدن نداشته است ، با معجزه یهوه، آنرا یافته است . میان **دلبستگی و مهربی** اندازه اش به پسرش ، و **حکم یهوه به کشتن** او ، برگزیدن ، کار ساده ای نبوده است ، و حتما در راه به کوه موریا که آنجا میبایستی پسرش را قربانی کند ، دوزخی از عذاب داشته است . انتخاب میان یکی از این دوبرای هر موءمنی ، بسیار درد ناک بوده است . این داستان ، از سوئی میرساند که یهودیها ، پیش از این ، نخستین فرزندشان را برای یهوه ، قربانی میکرده اند ، و در این داستان ، مسئله قربانی کردن فرزند ، لغو و منتفی شده است . ولی ایندداستانها ، معمولا چند نبشند ، و معانی گوناگون دیگر هم دارند . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود، که از فرات تا نیل را به فرزندان او می بخشد . معمولا اقوامی که از همه جا رانده شده و آواره بودند ،یا در سر زمینشان بسختی میتوانستند تآمین معاششان را بکنند ، به تصویر چنین خدایانی میپرداختند، تا آن الاه ، تصرف به عنفِ سر زمینهای اقوام و ملل

دیگر را ، مقدس سازد، و به این تهاجم ، حقانیت ببخشد . «الله »هم برای عربان ، درست همین نقش را بازی میکرد. مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود که از فرات تا نیل را به فرزندان او ببخشد ، و اگرابراهیم این فرزند را برای قربانی بکُشد ، پس این عهد و میثاق ، و به عبارت بهتر ، این معامله میان یهوه و او ، چه میشود ؟ پس یهوه ، حرف مفتی زده است ! این اندیشه ، ایجاد شک به میثاقی میکند که یهوه با او بسته است . پس همه روءیا وامیدش برای تصرف بخشی بزرگ از جهان آنروزبواسطه خانواده اش ، بباد فنا میرود .
اینست که رویه دیگر داستان ، که « قربانی » است نمودار میشود . **در این امتحان قربانی کردن فرزندش ، که نماد اوج دلبستگی ابراهیم به گیتی است ، مسئله ، مسئله ، « امتیاز یافتن در میان ملل » نهفته است** . پس از اینکه کارد را به حلق اسحاق میگذارد ، و یهوه می بیند که ابراهیم در اجرای فرمانش ، جدی است ، میگوید بس است ، و گوسفندی را بجای اسحاق، برای قربانی می پذیرد . **البته کشتن این گوسفند ، بیان آنست که من حاضرم هر زمانی هر کسی را که به آن در گیتی دلبسته ام ، قربانی حکم تو کنم . هر گونه دوستی ، هر گونه عاطفه عشقی را قربانی ایمان به تو بکنم .**
در فرهنگ ایران ، چنین گزینشی میان ایمان و عشق ، یا میان عشق به خدا و عشق به گیتی ، برضد اندیشه عشق است . ایمان در برابر عشق ، هیچ اعتباری ندارد .ولی با این آمادگی ابراهیم به کُشتن ، یا ذبح مقدس ، یهوه ، اسحاق را بر میگزیند تا خانواده او ، سپس شاهان جهان شوند ، وحق به ملکیت از فرات تا نیل را که در تصرف ملل دیگراست بیابند .
پس، **آزمایش ، رابطه مستقیم با قدرت ، و حقانیت به قدرت و مالکیت جهان و یافتن امتیاز میان ملل و اقوام جهان دارد** . الله هم عربان را با همان قربانی اسماعیل (بوسیله همان ابراهیم) ، امتیاز ملکیت برارض(سراسر روی زمین) میدهد، از اینرو **جهاد** ، **رسیدن به حقیست که الله به عربان و مسلمانان داده است** . اینگونه امتیازاتی که این الاهان به این قربانیان خود داده اند ، سرچشمه بسیاری از مسائل سیاسی جهان ماست .
امروز هم هر قدرتمندی ، با امتحان کردن وفاداری اشخاص به اوامر خود ، وفاداران را برای تعهد مقامات بر میگزیند . شخص امتحان شونده ، تا بع

قضاوت شدن از قدرتمند است . صفتی و هنری که برترین ارزش را دارد ، همین ایمان و وفاداری به امر قدرتمند است ، نه استوار ماندن« در خردورزی خویشتن» . انسان ، برگزیده میشود ، وقتی قدرتمند ، وقتی الله یا یهوه ، انسان و افکاریرا که انسان میاندیشد ،وهمچنین سوائق انسان ، همه، مغلوب خواستهای آن قدرتمند یا الله یا یهوه ، شده باشد . برگزیده شدن ، تابع اصل قدردتست . ویژگیهائی که قدرت برای تابعیت خود لازم دارد ، فضیلتهای دینی یا اخلاقی یا هنر واقعی شمرده میشوند . **انسان حق ندارد در اجتماع ، گوهر خودش و خرخودش را نمودار و آشکارسازد ، بلکه آن چیزی از خودش و خردش و احساساتش را حق دارد آشکارسازد که در راستای اراده قدرتمند (یهوه و الله و پدر آسمانی + حکومت ....) است** . پس راه پیدایش خود، و جان و خرد خود ، درگیتی بسته میشود ، و این . پیدایش گوهر خود را (که همان بهمن و ارتای در بُن خود بود) در گیتی ، ایرانیان ، «**راستی** » مینامیدند .**راستی آن چیزی بود که ما امروزه آزادی مینامیم . جائی میشود راست بود و راست گفت که آزادی باشد . جائیکه آزادی نیست ، همه دروغ میگویند** . الاهی که برای تنفیذ اوامرش ، آزادی انسان را میگیرد ، همه مردمان را دروغگو میسازد . **در واقع ، با چیره شدن فضلتها و تقواها و ارزشهائی که این ادیان طالبند ، اجتماع بر پایه « دروغ و مکر و چنگ وارگونه زدن » نهاده میشود** . چون قدرت ، سراسر اعمال و افکار و احساسات ما را با امتحان کردن ، کنترل و تفتیش میکند، تا آنها همه، راستای خواستهای قدرتمند را بگیرند .
طبعا آگاهبودِ انسان ،پرده بر روی گوهرو خرد و احساس فطری خود ، از حق و داد ، میکشد ، وانسان ، دولایه و دو تو ، یعنی اهریمن و دروغ میشود . خرد و گوهر ژرف خود را تا بع قضاوت همیشگی مقتدری کردن (چه الله و خلفایش با شند ، چه شاه و حاکم و دیکتاتوری باشد) ایجاد ترس و وحشت و دل آشوبی و پریشان خاطری فوق العاده میکند ، و نیروهای خرد را، از جنب و جوش باز میدارد . نه تنها آهسته آهسته ، کل نیروهای خرد را دچار وحشت میکند ، بلکه این ترس و وحشت ، از محصول عمل و از وسعت عمل نیز بی نهایت میکاهد . **در همه ادیان نوری ، اجرای هر امر و نهی الهی ، انسان رادرفضای همیشگی « امتحان » میگذارد** .
انسان در همه اعمالش و افکارش و احساساتش و عواطفش ، همیشه جلو «

ممتحن » ایستاده است . امتحان ، نه تنها با نبضان قلب ، با عرق کردن ، با لرزیدن همراهست ، بلکه ایجاد اختلالات فکری ، کاهش تمرکز ، گم کردن نظر اجمالی به کل ، شک ورزی در قوای خود، و فراموشکاری میکند . و بالاخره ، تنها چیزی که در میان آنها باقی میماند ، تفکراو توماتیک(خودکار ماشینی) است . این **شیوه تفکر اوتو ماتیک** ، **یا ماشینی و خود کارانه** ، **چیزیست که ایمان در واقع، از انسان میخواهد** .
این شیوه تفکر اوتو ماتیک ، درست **متضاد با گوهر اصلی خرد آزاد** است و ابتکار و نوآوری خرد سامانده (نظم آفرین) را از بین میبرد .
به هر حال امتحان کردن ،برای یهوه و پدرآسمانی و الله مقتدر ، برای آنست که « مقدار لغزش از امر، یعنی سرکشی به قدرت» را بیابند . پس از این امتحان است که آن شخص یا آن قوم ونژاد، برای تعهد قدرت جهانی از آن الاه ،برگزیده میشود . و این ارث، از یهودیت به اسلام ،یا از یهوه به الله میرسد . جنگ و دعوای الهیات اسلامی با الهیات یهودی ، بر سر اینکه ابراهیم ، اسحاق را قربانی کرد یا اسماعیل را ، **تعیین « مسئله امتیاز حقانیت یافتن به قدرت در جهان »** است . اگر مسئله، فقط قربانی کردن برای یهوه یا الله بود ، و اندیشه برگزیده شدن برای قدرت یابی نبود ، اسحاق و اسماعیل هیچ تفاوتی باهم نداشتند . ولی مسئله بنیادی این قربانی ، آنست که آیا یهود ، ملک فرات تا نیل میشود ، و حکلم جهان را تعیین میکند ، یا عرب که خود را فرزندان اسماعیل میشمارند ، یا بالاخره امت اسلامی . واین مسئله ، امروزه از سر ، مسئله داغ سیاسی جهان شده است و در آینده نیز خواهد ماند . البته در آغاز، که عرب ، هویت خود را در اسلام یافته بود ،و به ایران هجوم آورد ، فقط امتیاز یافتن « عرب » مطرح بود ، ولی حالا ، امتیاز یافتن « امت اسلامی » در حاکمیت بر جهان مطرح شده است .

خوب دیده میشود که مسئله « آزمایش یا امتحان » که ما از مدرسه بیاد داریم ، در آغاز ، همان بخش « فرازین کوه یخ در دریاست » که هیکل غول آسایش زیرآب نهفته است .برآیندهای فاجعه آمیز این اندیشه ، آتشفشانیست که اگرهم برای زمانی خاموش باشد ، میتواند ناگهان در یک آن ، ازهم منفجر گردد، وسراسر جهان را زیر گدازه های خود بسوزاند .

اینست که پیلم فرهنگ ایران ، داروی درمان بخش این حریق خطرناک یهودیت و مسیحیت و اسلامست .فرهنگ ایران ، اندیشه ای به کلی متفاوت ، از پدیده « آزمایش » داشت که ادیان نوری و فرهنگ یونان . باید در نظر داشت که این اندیشه آزمایش ، در ادیان سامی، و در فرهنگ یونانی که به ارث به جهان غرب رسیده است ، اکنون چیره بر سراسر دنیای سیاست و اقتصاد است ، و زندگی سیاسی و اقتصادی را در این کشورها معین میسازد . درک دقیق اندیشه « آزمایش » در فرهنگ ایران ، از سوئی در بررسیهای گوناگون در مقایسه با ادیان سامی ، و از سوی دیگر در مقایسه با فرهنگ یونان ، ممکن میگردد . مثلا ، داستان سیاوش ، متناظر با داستان ایوب در تورات و قرآن است ، که تفاوت فرهنگ ایران را در مقایسه این دو (سیاوش + ایوب) در پدیده « امتحان » بخوبی برجسته و چشمگیر میسازد . این بررسی در فرصتی مناسب ، دنبال خواهد شد .ولی اکنون میکوشیم که **پدیده آزمایش را در رابطه با فرهنگ یونان** بررسی کنیم که مرده ریگش به فرهنگ با ختر رسیده است ، و برخی میکوشند که جلوه گریهای آن را بنام مدرنیسم و پست مدرنیسم وارد ایران سازند . پیش از ورود در این بررسی ، باید پیش چشم داشت که « مفهوم آزمایش » در دوره ساسانیان ، به کلی معنای دیگر یافته بوده است، که آثارش در شاهنامه مانده است ، و معنای پیشین «آزمایش» را تا توانسته کوبیده و تیره و تار ساخته است . اینست که در شاهنامه ، هرجا که این پدیده، در داستانی مطرح میشود ، بلافاصله ، اندیشه اصیل نخستین ، با اندیشه بعدی که در دوره سانیان چیره بر اذهان شده بر اذهان شده بود ، چرکین و آلوده میگردد . از این رو باید همیشه در این متون ، به آلوده شدن و منحرف شدن اندیشه اصلی ، چشم انداخت ، و این دو را باز از هم جدا ساخت .**« آزمایش » در فرهنگ ایران ، در اصل با « منش جوانی » گره خورده بوده است . این جوانست که دلیری و چابکی و تندی در رویاروئی با خطرها و امکانات نا شناخته تازه دارد ، و طبعا با گذر از این خطرها و شگفتیها و نوها ، چشم تیز بین پیدا میکند** . این جوانست که با چابکی ، با یک دید ، از دور، خطر را می بیند، و از رویا شدن با نوها و شگفتیهایش نمیترسد، و دلیراست که هنگامی در خطر افتاد ، درد را

بشکیبد و خود را از مهلکه نجات بدهد . از این رو، **چشمی که میتوانست در یک آن ، از دور و در تاریکی ، حتا یک مو را ببیند ، چنین بینائی را ، « دین » میخواندند** . این مفهوم از « دین » ، که در اصل به چنین گونه معرفتی گفته میشد ، هنوز نیز ، در دین شت و در بهرام یشت ، باقی مانده است .این دید فوق العاده سریع ، از دور و در تاریکی که میتواند یک مو ، یک چیز نا چیز ، یک لرزه کوچک آب را ببیند ، دین خوانده شده است . و در این دو یشتِ اوستا ، سه جانور به عنوان سه نمونه یا نماد این بینش ، برشمرده میشوند، که دید هر یک از این جانوران ، این همانی با بینش یکی از خدایان داده شده بوده اند . : یکی **کرکس** است که این همانی با سیمرغ داده میشود، و « کر+کاس » چنانکه معمولا ترجمه شده است ، به معنای « مرغ مردار خوار » نیست . بلکه « کرک + کاز » به معنای مرغیست که به « کاز » یا به نیایشگاه فرازکوه ، که آشیانه سیمرغست ، پرواز میکند . کرک + کاز ، مرغ نیایشگاه خداست . سپس این مرغ در بهمن نامه ، از زرتشتیان ، بنام مرغ مردار خوار، زشت ساخته میشود + یکی **اسب** است که میتواند حتا یک مو را در تاریکی ببیند + سوم **ماهی کر** است که میتواند لرزش یک موج را در هزاران فرسخ ببیند که البته این همانی با آناهیت دارد . **در بهرام یشت ، میتوان دید که این بینش ،به بهرام نسبت داده میشود . و از آنجا که بهرام ، بُن هر انسانیست ، طبعا ، هر انسانی در بُن خود ، چنین بینشی را دارد** ، چون بهرام و ارتا (سیمرغ) که همان بهروج الصنم یا بهروز (بهرام) و صنم (ارتا فرورد = سن) هستند ، تخم هر انسانی هستند . **فقط در آمایشهاست که باید این بینش انسانی ، پدیدار گردد** . در هفتخوان رستم، که همان هفتخوان آزمایش است ، دیده میشود که رخش ، همین اسبی است که در تاریکیها می بیند . چنانچه در همان خوان یکم میآید که رستم :

دوروزه به یک روز بگذاشتی　　　شب تیره را دوز پنداشتی
برینسان پی رخش ببرید راه　　　بتابنده روز و ، **شبان سیاه**

این رخش است که وقتی رستم در خوابست ، یا به عبارت دیگر، چشمش تاریک و نابیناست ،شیر درّنده را که اصل آزاراست ، در نیستان می بیند . **البته شیر ، نماد همان میتراس هست که آئینش استوار بر قربانی خونی بود**(قربانی خونی کردن ، بستن میثاق یا پیماان) . در واقع ، در خوان

هفتمست که رستم ، با ورود در غار تاریک ، چشمش را میمالد و با آب چشم خودش ، چشمش را میشوید وبا از این شستشوی چشم خود است که دیو سپید را درتاریکی می بیند . **غایت این گذر از خطرها و آزمایشها ، رسیدن به همین چشم خورشید گونه است** . او در واقع دنبال توتیا یا سرمه ای میگردد، که با ریختن در چشم کور ، چشم ، بینا و روشن میشود . در فرهنگ ایران ، خورشید را را زاده از ماه میدانستند . روشنی از تاریکی ، پیدایش می یافت . **پیدایش بینش از راه آزمایش و جستجو** ، زاده از همین تصویر بود . این بود که خدایان بهرام ورلم که بُن کیهان و انسان (مردم) شمرده میشدند ، هردو اصل جویندگی بودند ، نه « عالم به کل علوم » .بینش خدا نیز در این فرهنگ ، « بینش از راه جستچو و آزمایش » بود . خدا که تخم بینش از راه جستجو بود ، بُن هر انسانی بود .در گذر از درون آزمایشها ، این بن جویندگی خدائی بود که انسان را به جستجو برای بینش میگماشت . یا به عبارت دیگر ، **این خدا بود که در انسان ، میجُست** . چشم ، ماهی بود که خورشید را میزائید.چشم کاوس و سپاه ایران کور شده بود ، چون کاوس و لشگرش ، بی اندازه خواه شده بودند و به اندیشه جهانگیری افتاده بودند ، وبی **اندازگی ، چشم را کور میکند** .

رستم به هفتخوان خود آزمائی میرود ، و خود را در رویاروئی باردوید ادهای نو به نو ، به خطر میاندازد ، و خود را در این نوهای خطرخیز میآزماید ، تا چشمش ، خورشید گونه گردد .خوب دیده میشود که آزمودن ، در فرهنگ ایران ، معنائی دیگر دارد . خدای ایرانی ، الله یا یهوه یا پدرآسمانی نیست که ابلیس را براِی آن بفرستد تا انسان را به محک امتحان بزند ، بلکه **این خود انسانست که خودرا در گیتی میآزماید ، تا خدا ، تا بیینش خدائی از او پیدایش یابد** . این خود انسان است که میخواهد از درون تاریکی آزمایشها و جستجوهای زندگی ، پدیدار شود ، یا به عبارت دیگر زائیده شود . این دین که بینش یا خدا در اوهست . **دین یا دی ، در فرهنگ ایران ، امر و نهیِ خدا یا آموزه خدا نیست ، بلکه خود خداست** .
این خدا یا دین ، در ژرفای اوهست، و با هستی او آمیخته است ، فقط با گذر از درون خطرها و خودآزمائیها در خطرها ست که این بینش یا دین دراو ، و از او پدیدار میشود .در گذر از هفتخوان آزمایش ، خدا (سیمرغ) از انسان پیدایش می یابد . دین ، بینشیست که با زایش از هستی

خودانسان، کار دارد .حتا هیچ انسانی ، دین خود را نمیشناسد که به آن گواهی (شهادت) دهد . در این مفهوم دین ، واسطه و پیامبر و مظهر الاه ، جایگاهی ندارد . **خدا= دین ، تخمیست که در هرانسانی هست** . این مفهوم اصیل دین ، یا به عبارت دیگر ، این مفهوم فرهنگی دین ، با ادیان نوری ، پایمال و سرکوب شد ، چون اندیشه برگزیدگی یک واسطه ، بنیاد همه آنهاست . دانش و بینشی که پس از گذراز هفتخوان تجربیات بدست میآید ، در بُندهش ، « پس دانش » خوانده شده است . موبدان زرتشتی میگفتند که اهورا مزدا ، « همه دان » و طبعا « پیشدان » است . البته اصطلاح « هر ویسپ آگاه » را به معنای « همه دان یا از همه چیز آگاه » میفهمند که درست نیست .اهورامزدا، همه دان و پیشدان است ،و همه چیز را « پیش از آزمودن و جستجوکردن » ، بدون کار کردن ،میداند . این بود که همه دانی و پیشدانی بر پایه همه دانی ، ارزش والا و متعالی شد . و **پسدانشی ، که دانش پس از تجربه و بدون کار باشد ، زشت و خوارو بی ارزش شمرده شد** .اهورا مزدا ، پیشدان ، و اهریمن ، پسدان است . به سخنی دیگر، **دانش از راه تجربه و آزمایش ، اهریمنی است** و از گوهر اهریمنی ساخته شده است . حتا در این روایات ، اهریمن در آغاز،از وجود اهورا مزدا هم بیخبراست ، چون پسدان است . باید با اهورا مزدا برخورد بکند تا از وجود او آگاه بشود . بقول گزیده های زاداسپرم ، اهریمن ، همه بدی است بدون نیکی . پسدانی یا پس دانشی که اهریمنیست ، بد است . چنین اندیشه ای ، به خوارشماری آزمایش و جستجو،کشیده میشود . از واژه « اندر وای یا دروای » که به معانی سرگشتگی و حیرت و آویختگی در چاه، بکار برده شده است ، میتوان دید که چرا جویندگی و آزمودن ، تحقیرو زشت ساخته شده است . **اندروای ، نام « رام » است، که خدای جویندگیست** . موبدان ، جویندگی و آزمودن را بد میشمردند(بینش برترنمیشمردند) ، چون دوره سرگشتگی و آویختگی میان زمین و آسمان را دارد . جستجو ، گشودن راه است . جستجو ، کورمالی در تاریکیست . **جستجو، با نوها و خطر نوها و ناشناخته ها کار دارد** . حتا در برهان قاطع میآید که « دروا » کنایه از هاروت و ماروت است که **خرداد و امرداد باشند .علت هم این بوده است که این دو خدا ، خوشی و سعادت را در گیتی میجُسته اند** ،و طبعا چیزخاص و ثابتی را خوشی و سعادت

نمیدانستند، و میخواستند بیابند که سعادت چیست ؟خرداد و امرداد ، در جستجوی آن بودند که معنای سعادت را بجویند . و این با اندیشه خدایان نوری که سعادت را مشخص و معین میدانستند ، ناسازگار بود . **خدایان نوری ، چون با مفهوم روشنی ، مفهوم کمال را دارند ، مفهوم سعادتشان نیز مشخص و معین است** . سعادت نوری ،عشرت و سعادتیست که ابدی باشد . به همین علت بود که میگفتند که هاروت و ماروت ، واژگونه، درچاه بابل آویخته شده اند . در اینکه تصویر خرداد و امرداد در ترجمه های گاتا ، غلط و تحریف شده است ، از رد پائی که در گزیده های زاد اسپرم باقیمانده است ، روشن میگردد . درگزیده های زاداسپرم می بینیم که خرداد و امرداد در شکم ، آتش میافزوند و از فروغ آنست که دل و مغز (خرد) گرم میشوند و بکار میافتند . و در مینوی خرد دیده میشود که **خرداد و امرداد، با« مزه» کار دارند، و مزه در فرهنگ ایران ، معنای زندگیست** .پس خرداد و امرداد با خوشی و سعادت در این گیتی کار داشته اند ، و هرروز، خوشی تازه ای میجسته اند، و در این جستجو، همیشه سرگردان بوده اند . این **جستجوی سعادت و خوشیهای نو به نو** ، برای **ادیان نوری ، آویختگی و اژگونه در چاه گناه آمیز بابل است** .
ما به این پدیده آزمایش در شاهنامه ، در رابطه مستقیم با سیمرغ ، آشنا میشویم .این نشان میدهد که «آزمودن خود» در گیتی ، رابطه مستقیم با گوهر این خدا که « سئنا=سین= سن = صنم » خوانده میشده است ، داشته است . چنانچه داستان سیمرغ در منطق الطیر عطار هم، پدیده جستجو را با سیمرغ پیوند میدهد . یکبار نیز با این مسئله « خود آزمائی » در داستان فریدون در شاهنامه روبرو میشویم . مادر فریدون که همان فرانک ، همان آفریننده جشن مهرگان ، یعنی همان فرخ و خرم است ، فریدون کودک را سه سال، نزد گاو برمایون میگذارد که همان آرمیتی یا گش باشد . و سپس اورا به کوه البرز ، نزد سیمرغ میبرد . آموزش و پرورش در این فرهنگ ، دو مرحله داشته است . مرحله نخست در نیایشگاههای زنخدای زمین و سپس مرحله دوم ، نزد سیمرغ ، خدای آسمان بوده است . زال ، در آغاز نزد سیمرغ پرورش می یابد، و سپس نزد منوچهرکه نیایشگاه آرمیتی بوده است . بخش دوم که بردن فریدون نزذ سیمرغ در کوه البرزباشد ، در روایتی که در شاهنامه آمده است ، دستکاری شده است، و نام سیمرغ ،

حذف کردیده است ولی همان کوه البرز و غرم که این همانی با سیمرغ دارد ، رد پاهای کافی هستند . در این باره میآید که :

بیاورد فرزند را چون نوند   چو **غرم ژیان** ، سوی کوه بلند

یا : شوم نا پدید از میان گروه   مر این را برم تا به **البرز کوه**

از داستان زال میدانیم که **فراز کوه البرز، جایگاه سیمرغست** .سیزده سال فریدون در نیایشگاه سیمرغ که در فراز کوه بود ، پرورده میشود . در نیایشگاه سیمرغ ، هر جانی مقدس بود و هیچ قدرتی حق تجاوز به کسی را نداشت . این محوطه ای که جان درآن مقدس است ، سپس به مقبره امامها و امامزاده ها تعمیم داده شده است ، که بنام « **بست نشینی** » مشهور است . این پرورده شدن از خدای زمین و از خدای آسمان ، در آن روزگار متداول بوده است .

انسان هم متعلق به زمین و هم متعلق به آسمانست . **با پرورده شدن نزد سیمرغ است که فریدون ، حقانیت به سرکشی برضد ضحاک** ، که همان میتراس (در شاهنامه مرداس ، پدر ضحاک شده است) باشد ، و ما امروزه به غلط ، « مهر » مینامیم ، و خدای خشم بوده است ، **می یابد** .در اوستا نیز ، همین خدایِ مهر موبدان ، همان خدای خشم هست . یک نظر به میترا یشت ، این نکته را روشن میسازد . فریدون با چنین حقانیتی که از سیمرغ ، خدای قداست جان دارد ، میتواند برضد ضحاک (یا میتراس ، خدای قربانی خونی) قیام کند .

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت   از البرزکوه اندر آمد بدشت

برمادرآمد پژوهید و گفت   که بگشای بر من ، نهان از نهفت.....

فریدون برآشفت و بگشاد گوش   ز گفتار مادر ، برآمد خروش

دلش پر ز درد و سرش پر زکین   برابرئ زحشم اندر آورد چین

چنین داد پاسخ بمادر که **شیر   نگردد مگر بآزمودن دلیر**

این سحنیست که فریدون ، نزد سیمرغ یاد گرفته است ، و جهان بینی واقعی سیمرغیست ، ودرست در اینجا بزبان مادرش سخنی نهاده میشود که از زمان ساسانیان است ، که آزمودن و خودرا به خطر انداختن ، کار جوانیست و مستی جوانیست .

بدوگفت مادر که این رای نیست   ترا با جهان سربسر پای نیست

جز اینست آئین پیوند و کین   جهان را بچشم جوانی مبین

که هرکو نبید جوانی چشید بگیتی جز از خویشتن را ندید

واین حرف نمیتواند از فرانک باشد ، که معنای نام خودش (فرانک = فراز، سر فراز، نام روز سومست که ارتا باشد) سرکشی است . این تصویریست که فلسفه زروانی و موبدان زرتشتی از « جوانی » و « جوان » در دوره ساسانیان داشته اند . و این تصویر ، درست وارونه تصویریست که در دوره زنخدائی= سیمرغی متداول بوده است .**در دوره ساسانیان بود که برضد هرگونه نوآوری بودند، و کسیکه برضد نوآوریست ، برضد جوان است که اصل ابتکار و آزمایش است** .در اینجا فریدون جوان، که برضد خدای بزرگ خشم و قربانی خونی وآهن بر میخیزد ، از دید این موبدان ، یک آزمایش بسیار خطرناک بوده است ، چون میتراس = ضحاک ، خدای بزرگ و سختدل و خونخوار بوده است .ما واژه دیگری نیز داریم که معنای « آزمایش » داشته است ، و آن واژه « اروند » است ، که تبدیل به واژه « اروین » هم شده است .ولی معنای این واژه در اوستا که aurvant باشد ، تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است . و این معانی ، گوهر پدیده خود آزمائی را در فرهنگ ایران نشان میدهند . کسیکه میخواهد خود را در خطرهای زندگی بیازماید ، باید دلیر و پهلوان و تند و چالاک باشد.

جوان ار چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرذ هنر – فردوسی

رویارو شدن با خدای خشم و قربانی خونی و آهن و تیغ ، بزرگترین خطر است . ولی همین کار را فریدون ، یک آزمایش میداند .و این رسالت اوست که خود را در این مقابله بیازماید . با خدای خشم و تیغ و شمشیر و قربانی خونی جنگیدن، و برضد آن طغیان کردن ، یک آزمایش است .

اینجا فریدون خود را با خدای خشم اندازه میگیرد . **انسان ، خودش را با خدا اندازه میگیرد. خدا ، واحد سنجش انسانست** .این تفاوت بنیادی فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی است که درفرهنگ ایران ، خدا انسان را نمیآزماید که ببیند به اندازه هائی که خدا معین ساخته است ، رفتار و فکر میکند یا نه ، بلکه این انسانست که خودش ، خودش را در گیتی میآزماید ، و در آزمایش حتا ، خدارا با اندازه خود ، اندازه میگیرد . این جسارت خارق العاده میخواهد . از سوی دیگر ، این تفاوت فرهنگ ایران با فرهنگ یونان است ، که **فرهنگ یونانی** ،انسان خود را با انسان دیگر ، در

پیش انظار عموم ، اندازه میگیرد .تا نشان بدهد که فزونتر از دیگریست . این مسابقه و رقابت در پیش انظار، شناساندن هنر خود به عموم است . اورا ، دیگران ، در رقابت و مسابقه و همآوردی با دیگری ، میتوانند بشناسند . **او خود را با چشم و معیار دیگران میبیند** . این اندیشه در باختر ، سراسر گستره ه زندگی را از ورزش گرفته تا بازرگانی و سیاست ، فراگرفته است .**هنر هرکسی باید از مردم و با معیار مردم شناخته شود . کسی فضیلت و هنر بیشتر دارد، که مردم ، برتری آن هنر و فضیلت را در مقایسه با همان هنر و فضلت در دیگری ، مقایسه کنند** . این گونه **شناسائی هنرها را ، درمسابقهِ رقابت، یونانیان ، اگونال مینامیدند** ، و واژه « آگونی » دارای معانی رنج بردن و تلاش + نبرد + و ترس هست .این مسابقه هنر و فضیلت و رقابت ، برای **یافتن شهرت در اجتماع** بود .ولی فرهنگ ایران ، در هفتخوان آزمایشش ، **هیچ شاهدی جز خودش** نداشت .هفتخوان اسفندیار که سپس زرتشتیان به تقلید از هفتخوان رستم ساخته اند ، درست دارای همین نقص است که اسفندیار راهبری با خود میبرد که تماشاگر او نیز هست . یعنی از دو سو، مفهوم آزمایش را حذف کرده اند . بنا بر گفته هرودوت ، مورخ یونانی ، یکی از پادشاهان هخامنشی ، در دیدن یکی از این مسابقات اگونال ،ازاینکه یونانیان ، با نشان دادن هنر (ارته) به اجتماع ، کسب افتخار میکنند ، بسیار به شگفت افتاده بوه است .برای اینکه فرهنگ ایران ، به هنر و فضلت های چشمگیر ، اهمیت نمیداد . **در فرهنگ ایران ، این فضیلت ها و هنرهای ناپیدا و مقایسه ناپذیریا فردی انسان بود که برترین ارزش را داشت** . **البته هنرهای واقعی یک انسان و همچنین فضیلتهای ژرف انسان ، مقایسه ناپذیرند** ، و اینگونه مقایسه ها ، این بخش مقایسه ناپذیر انسانها را ، به کلی تاریک و بی ارزش میسازد.

ایرانی ، این اندیشه را کشف کرد که انسان باید خود را در تنهائی ، در هفتخوان ناشناخته ها و نوها ، بیازماید . در این هفتخوان ، فقط خودش ، پیش چشم خودش هست ، و این تنها خودش هست که خودش را داوری میکند . اندازه د معیار همه چیزها در درون خودش هست ، و لی باید آنرا در گذر از آزمایشها بجوید و بیابد . **انسان ، موقعی اندازه همه چیز میشود که این اندازه را با جستجو و آزمایش از خود زایانیده است** . مقصد او

شناختن و پروردن فضیلتها و هنرهای فردی و بی نظیری است که فقط از خود در تنهائی دیده میشود . در واقع ، این **زائیدن خدا از خود** ، در **خطرهای زندگی بود که هنر و دین و بینش حقیقی شمرده میشد** ، **نه فضیلت ها و هنرهائی که میتوان پیش انظار مردم گذاشت** . فضیلت هائی که هیچکس به آنها نمیتواند شهادت بدهد . مثلا ، **دین** ، **پدیده ای نبود که بتوان به آن شهادت داد** . این زایانیدن خدا از خود ، که در واقع کشفِ خودِ نهفته واصیل ، از خود اجتماعی و ظاهری باشد ، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است، که هرکسی باید خود را در گیتی بیازماید .

داستان هفتخوان رستم در شاهنامه ، گرداگرد همین مسئله « **خود آزمائی** » میچرخد . بی این خود آزمائی در نوها و شگفتی ها و خطرها ، خدا از انسان زاده نمیشود .هنگامی که چشمانِ کاوس ، در اثر فزونخواهی ، کورشده است ، و اسیر دیو سپید در مازندران گردیده است ، آنگاه زال ، فرزند سیمرغ ، به رستم که سیمرغ، مامایش هست ، میگوید :

از این پادشاهی بدان ، گفت زال   دو راهست ، هردو ، به رنج و وبال
یکی ، دیر باز آنکه کاوس رفت   و دیگر ، که بالاش باشد دوهفت
پر از شیر و دیو است و پر تیرگی   بماند برو چشمت از خیرگی
تو کوتاه بگزین ، شگفتی ببین   که یار تو باشد جهان آفرین
اگر چه به رنجست ، هم بگذرد   پی رخش فرّخ ، ورا بسپرد

در پیمودن این راه کوتاه ، ولی پر از خطرو پر از تیرگی و پر از شگفتیست که چشم، درآن خیره میشود ، در خوان هفتم هست که رستم ، در خود را آزمودن با دیو سپید ، در مقابله با خدای خشم و تیغ و قربانی خونی ، **چشم خورشید گونه** پیدا میکند . یافتن چنین چشمی را در فرهنگ ایران ، « دین » میگفتند . اساسا معنای « دین » ، دیدن است، و هنوز نیز به همین معنا در کُردی بکار برده میشود . سپس الهیات زرتشتی واژهِ « آینه » را جانشین آن ساخته است ، که آنهم (آدینک) از همان ریشه ساخته شده است، که واژه دین هم از آن شکافته شده است . همین واژه در بندهشن، بحش چهارم ، به معنای « چشم » بکار برده شده است .چون آینه انسان به خورشید و آینه جانور به ماه می پیوندد . خورشید و ماه ، دو چشم آسمانند . وخورشید ، مجموعه چشمهای انسانهاست و ماه ، مجموعه چشمهای جانورانست .پس« آینه» ، همان چشمست . و معرب همین واژه ، « عین »

است . چشم انسان ، هنگامیکه به خورشید (که سیمرغ گسترده پر است) ، پیوست ، خورشید گونه میگردد . **ودر فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد است** . خرد ، چشم جانست چو بنگری(فردوسی) . از این رو ، **دین در فرهنگ ایران ، همان خرد بوده است** . چنانکه واژه خرد در اصل ، « خره تاو» (رایشلت) بوده است ، **و در کردی ، خوره تاو ، به معنای خورشید** است . دین ، همان تابش و زایش بینش از چشم بوده است . خرد و دین که برای ما دو واژه جداگانه اند ، در اصل یک پدیده بوده اند . **خرد و دین ، نام بینشی بوده اند که از تاریکی ، پیدایش می یابند . به عبارتی دیگر ، بینشی بوده اند که از کاوش و پژوهش و آزمایش پدیدار میشوند .**
دین ، اساسا به معنای دیدن است . دیدنی که از زهدان وجود خودانسان ، زائیده میشود .دین ، معرفتیست که از طبیعت خود هر فردی پیدایش یابد . اصل نور، در فرهنگ ایران ، ماه بود ، چون مجموعه تخمهای زندگان بود، و چون تخم ، سرچشمه پیدایش است ، سرچشمه روشنائیست . در اشعار مولوی ، بخوبی اصطلاح « روشنی ماه » باقی مانده است . خورشید ، در تاریکی شب از ماه زائیده میشود . ماه (گزیده های زاداسپرم) متناظر با مغز انسان و همگوهر مغز انسان است . از این رو واژه « مغز » ، که « مزگا » باشد ، به معنای « زهدان ماه » است . سپس در بررسی جداگانه در باره « جان و خرد در فرهنگ ایران » خواهیم دید که مغز، سرچشمه همه حواس دانسته میشود ، و پیوند مستقیم آن با جان وچشم و دل و شکم چیست .
در این بررسی دیده خواهد شد که چشم و حواس (که اندام دانائی هستند و بینائی ، یکی از آنهاست) ، که زهدان روشنائی هستند ، همسرشت ماه(که همان سیمرغ باشد) شمرده میشوند، و از همین مغز متناظر و همسرشت با ماهست که خورشید ، پیدایش می یابد . دیده شد که رستم در گذر از هفتخوان است که چشم خورشید گونه پیدا میکند . یافتن چنین چشمی و بینشی را در فرهنگ ایران ، دین مینامیدند . دی که همان دین باشد ، در برهان قاطع ، **شب افروز** خوانده میشود ، و شب افروز همان ماه است و « دی » **همان خدائیست که هم « خرّم » و هم « فرّخ » نامیده میشده است** و خدای بزرگ ایران بوده است، که زرتشتیها ، اهورا مزدا را جانشین او ساخته اند . و این پیوند بینش زایشی از وجود انسان را ، نشان میدهد ،

چون ماه ، که سیمرغ (هما) باشد ، پیدایش ِ بهمن است که اصل خرد است . بینش انسان ، مستقیما از همان همسرشتی با ماه و افزوده شدن مستقیم از ماه ، پیدایش بُن خرد کیهانی (اسنا خرد) است که همان بهمن باشد . **هیچکس با رفتن به حوزه و طلبه شدن و حفظ کردن قرآن و یا متون دینی ، و بحث در احادیث و سیرت و غیره ، متخصص در دین نمیشود** . دین ، آموزه ای و شریعتی نیست که کسی از آموزگاری بیاموزد و بیاد بسپرد ، بلکه یا فتن اصل بینش حقیقی، یعنی چشم بینا در آزمودن خود ، در خطرها و شگفتیها و تیرگیها ، و جنگیدن با خدایانیست که زندگی را بنام « ذبح مقدس و جهاد مقدس » میآزارند . دفاع از دینی که جهاد یا تحمیل دین را با قهر ، مقدس میداند ، هرگز نمیتواند دفاع مقدس خوانده شود . انسان از تجربه دردهائی که از « خود آزمائی » در خطرها و تیرگیهای جستجو دارد ، به چشم بینا ، به نیروی بینندگی میرسد، تا خودش ، بتواند مستقلا ژرفای رویدادها را ببیند . فرهنگ ایران ، چنین « چشم بینده ای + چنین چشم خورشید گونه ای » را ، « دین » میخوانده است . اینست که شعار « جدائی حکومت از دین » فقط در مورد ادیان نوری و ادیان ابراهیمی صادقست . همینسان ، وقتی آموزه زرتشت به دین نوری کاسته شد ، الهیات زرتشتی بر ضد فرهنگ ایران و فلسفه حکومت و جهان آرائی در ایران گردید. الهیات زرتشتی ، مفهوم دین را در فرهنگ ایران به کلی مسخ و تحریف کرد ، و همین تحریف ، سبب شد که حکومت ساسانی ، مروج انحصاری دین زرتشتی گردید و با این تحریف ، سر کوبی فرهنگ ایران آغاز گردید . مزدک یا بابک ، ...... همه متعلق به همین فرهنگ زنخدائی ایران بودند . فردوسی و حافظ هم خرمدین بوده اند و غزل مشهور حافظ در باره فرّخ ، در ستایش همین خداست . در فرهنگ اصیل ایران ، دین ، بینشی است پویا که انسان با چشم خورشید گونه خود ، پس از گذر از آزمایشهای زندگی ، و داوری کردن مستقیم آنها ، می یابد . این سیمرغ ، این خدای ایرانست که به زال ، هنگامیکه میخواهد از نزد خدا به گیتی رو آورد ، میگوید :

مگر کین نشیمت نیاید بکار **یکی آزمایش کن از روزگار**
ترا بودن ایدر، مرا درخورست ولیکن ترا ، آن از این بهتر است

به گیتی رفتن تو، بهتر از آنست که نزد خدا زندگی کنی ! سعادت انسان در این نیست که با خدا زندگی کند ، بلکه سعادت او در اینست که به گیتی ، به زمین بیاید و درگیتی خود را بیازماید. زیستن بر روی زمین ، چنین ارزش بزرگی داشته است .

ابا خویشتن بر ، یکی پرّ من   همی باش در سایه فرّمن

چهارپریا چهارنیروی ضمیر،همان پرهای سیمرغند که انسان باخودش دارد .

گرت هیچ سختی بروی آورند   ز نیک و زبد ، گفت و گوی آورند
برآتش برافکن ، یکی پرّ من   ببینی هم اندر زمان ، فرّ من
که در زیر پرّت برآورده لم   ابا بچگانم بپرورده ام
همانگه بیایم چو ابر سیاه   بی آزارت آرم برین جایگاه
فرامش مکن ، مهر دایه زدل   که در دل مرا ، مهر تو دلگسل

خدای ایران ، هم دایه (شیر دهنده و هم قابله) همه مردمانست و هم آفریننده جشن برای همه مردمانست .مهر من (خدا) به انسان ، چنان نیرومنداست که دلم را میگسلد . تو هر جا باشی ، پرهای من با تست، که با آن میتوانی در آنی بسوی من پروازکنی، که همان معنا را دارد که سیمرغ بسوی انسان پروازکند . دراندیشیدن، یا در روند بینش در گذر از آزمایشها ، همیشه انسان بسوی خدا یا سیمرغ ، معراج میکند، و با خدا میآمیزد .با خدا زیستن خوبست ، ولی خود را درگیتی برای یافتن بینش ، آزمودن بهتر است . دراینجا بینش با پدیده« عمل و کار »، آمیخته است . **بینشی که با عمل و کار میتوان بدست آورد ، بینش حقیقیست** . سپس ، مفهوم « بینش بدون کار و رنج » در خدایان ، پیدایش می یابد . **الاهان نوری ، نیاز به هیچ آزمایش و کار و رنجی ندارند ، و بینش را بدون اینها ، دارند**. اینست که بینش آینه ای(الهامی و وحی) که معلومات را یکجا از خودش باز می تابد ، با این الاهان ، برترین ارزش را می یابد . این اندیشه در داستانی که مولوی از رومیان و چینیان میآورد ، باز تابیده شده است . چینیان با رنج و مشقت ، نقشی رسم میکنند ، و رومیان در برابرشان ، فقط آئینه ای را فراهم میآورند ، و هنگامیکه پرده از میان برداشته میشود ، در یک آن ، این نقش در آینه رومیان منعکس میشود .از این رو ، معرفت رومیان ، بهتر از معرفت چینیان است . اینست که باید

خود را مانند آینه ، صاف ساخت تا دانش با یک ضربه، در ما منعکس شود . برای یافتن بینش ، نیاز به پژوهش و آزمایش نیست ، بلکه نیاز به ریاضت نفس هست ، تا یکجا کل علم الهی ، در انسان باز بتابد . بخوبی دیده میشود که معنای « آینه » به کلی دگرگون میگردد . دیدن که اساسا ، اندیشیدن در آزمودن بود ، ناگهان بی ارزش یا کم ارزش میگرد د، و « **معلومات بازتابی » برترین ارزش را می یابد** . الاه ، کل علم را بدون هیچ کاری و رنجی دارد . مسئله ، فقط منعکس ساختن یکباره این علم هست . با چنین تصویری از الاه ، کارکردن برای بینش، و دردِ آزمودن و جستجوو سرگشتکی را کشیدن ، نکوهیده و پست میشود . **الاه ، برای بینشش ، نیاز به کار، و خود آزمائی ندارد . اینها « پس دانشی » است** . در حالیکه در فرهنگ ایران ، برای رسیدن به بینش ، باید با تجربه ، انگیخته شد ، وتخمِ این تجربه را در زهدان خرد خود ، زمانها با شکیبائی حمل کرد ، تا هنگام زادمانش برسد، و با درد زایمان ، به شادی پیدایش بینش رسید . اینست که بهمن ،هم خدای اندیشه وهم زایمان، وهم خنده و بزم و همپرسی (دیالوگ)باهم هست . بهمن در هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت میآمیزد و زرتشت میخندد . **اندیشیدن ، زایش بینش، از کل وجود انسانست . هر تجربه ای ، یک نطفه در زهدان وجود ماست، که باید ا ز خون ما در تاریکی هستی ما پرورده شود** . خرد باید مادر اندیشه های خود باشد ، نه بازرگان صادر کننده و وارد کننده اندیشه ها. آوردن اندیشه ها از باختر، بیشتر نشان نازائی ماست . و سیمرغ (آل= دایه = ماما) خدائیست که وقتی، هنگام زایش چنین اندیشه ای شد ، بیاری ما میشتابد . اینست که به زال میگوید که هرکجا ، دردی ترا فراگرفت ، من با توهستم ، چون ترا پرورده ام ، و هیچگاه مهر مرا که دایه (قابله و ماما) تو هستم ، به خود فراموش مکن . **در هر آزمایشی که درد زایش بینشی است ، نیاز به قابله داری، و من قابله بینشهای توهستم** . مهر من به تو ، همیشه دل مرا از هم میگسلد .من آموزگار اندیشه ها نیستم ، من قابله اندیشه ها و برزیگر تخم اندیشه هایم .این رسالتیست که سیمرغ به فرزندش ، زال ، یعنی هر انسانی میدهد ، چون هر انسانی مانند زال ، فرزند سیمرغست . در آزمایشها ، همیشه سیمرغ (ارتا = اصل داد و حق و قانون و راستی و درستی با ماست . این اندیشه آزمایش در فرهنگ ایران ، نشان آنست که

انسان میتواند ، خود ، خود را داوری کند ، چون اندازه داوری و قضاوت خودش را، خودش در بُن هستی اش دارد ، فقط باید آنرا از خود، دراین آزمایشها بزایاند . **انسان میتواند خودش را و بینا ئیش را و اندازه نیک و بد را در جستجو بیابد و بشناسد** . این اندیشه بسیار بزرگیست . این همان اندیشه ایست که سپس پروتاگوراس در یونان یافت و شالوده حقوق بشر در باختر شد . او میگفت که : « انسان ، اندازه هر چیزیست » . این اندیشه ایرانی ، بنیاد آنست که انسان ، خودش در اخلاق و در حقوق و در اقتصاد و حکومت و قانون ، اندازه گذار است ، و خودش با کشف اندازه خودش ، میتواند ، هنرو فضیلت و رفتار و اندیشه خود را داوری کند . اینست که در داستان رستم، که پایش در زمین فرومیرود ، نشان داده میشود که انسان ، بی اندازه بودن و بی اندازه شدن خود را ، خودش میتواند بشناسد ، و خودش میتواند خودش را داوری کند . درک اینکه انسان بی اندازه شده است ، دلیل بر آنست که انسان ، احساس آنرا دارد که اندازه اش چیست (داستان فرورفتن پای رستم ، در گفتاری دیگر ، به تفصیل بر رسی میگردد) . البته این اندیشه بدانجا میکشد ، که **در فرهنگ اصیل ایران** ، **تصویر دوزخ و بهشتی نبوده است، و نخستین بار، با الهیات زرتشتی ، پیدایش یافته است که سپس به ارث به ادیان ابراهیمی رسیده است** . سخن از یافتن چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم بود که آنرادر گذر از آزمایشها یافت، و با این چشم است که کیکاوس و سپاهیان ایران ، اندازه شناس میشوند . و در فرهنگ ایران ، **چشم** ، **همان خرد است . پس خرد** ، **در بینشش** ، **اندازه را می یابد و اندازه را میگذارد** . انسان موقعی میتواند برگزیند که اندازه شناس باشد . انسان ، آنچیزی را بر میگزیند ، که به اندازه است . خرد ، همین جشم خورشید گونه جانست ، که در شب تاریک آزمایشها، از ماه زاده میشود. خرد چشم جانست چون بنگری(فردوسی) .

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

این خرد است که در « گفتار در آفرینش مردم » در شاهنامه ، کلید همه بندها و طلسم ها و مشکلات شمرده میشود .

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید **شد این بندها را سراسر کلید**
سرش راست برشد چوسرو بلند بگفتار خوب و خرد کاربند

خرد انسان ، سراسر بندهای گیتی را در آفرینش میگشاید . ولی این خرد ، خردیست که نه تنها اهل کاربستن اندیشه هاست ، بلکه در کارو عمل خود انسان، پیدایش می یابد . خردی که در آزمایش و جستجو و با کور مالی در تاریکیها به بینش میرسد ، خردیست که کار میکند . خردیست که با کار کردن و عمل کردن انسان ، به اندیشه میرسد . اکنون اگر **به خود واژه** « **آزمایش** » **بنگریم** ، می بینیم که این اندیشه ها درخودِ همین واژه هم موجود هست ، هرچند خلاصه تر و فشرده تر، ولی با ژرفائی کم نظیر.
این واژه در دوشکل آزمایش azmayishn و اوزمایشن uzmayishn باقی مانده است . درواقع واژه اصلی اوز+ ما uz+ma یا ازما aiz+ma میباشد ،که مرکب از دوبخش « اوز» + « ما» باشد . پسوند « ما » به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن » است . اکنون نگاهی به پیشوند « اوز» میکنیم . اوز ، در اصل به معنای « نی » بوده است و نی مانند گز، واحد اندازه کیری بوده است . چنانچه در خود بندهش میتوان دید که ُگش یا کیومرث ، چند نی هستند، و از رودِ وَه داییتی چند نی فاصله دارند . پس اوز ما + ازما ، به معنای اندازه گرفتن با «سنجهِ نی» بوده است . ولی نای ، نام ارتا فرورد هم بوده است، و او را « نایِ به » و « سئنا = سه نای » هم میخوانده اند . پس اوزما و ازما ، به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن با خدای داد و حق و قانون » هم بوده است ، و چون این ارتا فرورد (فروهر) در تخم هر انسانی نیز هست ، پس اوزما ، به معنای اندازه گرفتن و تجربه کردن با سنجه انسان هم هست . این « اوز» که در الهیات زرتشتی معنای « بُت » را گرفته ، همان واژه ایست که درمکه ، عزّی شده است ، که همان نای به و سیمرغ میباشد .این خدا ، اینهمانی با غار فرازکوه و با قنات آب (= فرهنگ= کاریز) و چاه آب نیز داده میشده است . از این رو در **نائینی**، به چنین چاه یا قناتی ، **اوزکیره** ، یعنی « کوره اوز » ، یعنی کوره و زهدان سیمرغ میگویند . افتادن رستم و رخش در چاه، یا مرداس پدر ضحاک در چاه ، یا اقامت صاحب الزمان در چاه (زمان یا زروان نام رام بوده است که خدای نی نواز است، صاحب الزمان کسیست که یار زنخدای زمان ، رام ، بُن کیهان و انسانست . صاحب الزمان ، همان رامیار کردیست) ، همه بیان بازگشت به زهدان سیمرغ برای زاده شدن از نو است . ولی در سکائی یا سیتستانی که میهن رستم

باشد (رستم سکزی) اوز ، به معنای آدم یا انسان است . و در کردی ، نه ز به معنای « من » است . علت اینکه انسان (آدم یا من) با خدا، برابر نهاده میشود ، همان اندیشه برابری آفریننده با آفریده است . خدا ، تخم و بُن هر انسانیست . از اینرو در ترکی به « تو » ، سن میگویند که همان سیمرغ باشد . همین برابری در مورد « جان » با « جانان » نیزهست . این همسرشتی و همگوهری هر جانی با جانان (گُش یا بلد) سبب میشود که آنها، برابر باهم نهاده شوند . پس اوزما یا ازما ، اندازه گرفتن همه چیزها با سنجه انسان= خدا(ارتا) است . **انسان در بینش و داوری ، همانقدر اصالت دارد که خدا** .اینکه انسان برابر با نی نهاده میشود ، یکی به همین علت « سنجه یا معیار » بودن است . یکی به علت « خودرو و خود زا بودن » آنست . ما امروزه فوری به فکر آن میافتیم که هر نائی ، نی نواری دارد . در حالیکه در اصل ، نی ، نی نواز هم بوده است .خدای نی ، خدای نی نواز است . همان شعر مولوی ، دو مطلب را میرساند ، یکی آنکه انسان ، نی است ، دوم اینکه ، نی و نی نواز باهم یکی هستند .نی در فرهنگ ایران اصل استقلال و خود زائی بوده است . از این رو هم نی و هم نی نواز است . شعر مولوی در نسحه اصلی اش چنین است :

بشنو « این نی » ، چون حکایت میکند　　　از جدائیها شکایت میکند

اگر نی نواز، الاه بود که دیگر از جدائی از حودش ، شکایت نمیکرد. یکی از علل نی بودن انسان ، همین « وجود آرزومند و مشتاق »بودن اوست . آرزو ، از ویژگیهای بزرگ انسان در این فرهنگست که سپس در الهیات زرتشتی بسیار نکوهیده شده است . دیگر، انسان ، نی است ، چون وجود نوشونده و رستاخیزنده است . این اندیشه در اشعار مولوی بازتابیده شده است :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا
در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟
گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردد
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

انسان ، نائیست که در سراسر عمر ، انباشته از شکر میگردد ، و در مرگ ، این شکرش را میافشاند . نی بودن هر انسانی ، معانی بسیار ژرفی داشته است، که امروزه از اذهان ما مجوشده است . وقتی خدا ، نای به ، یا سئنا (سه نای) است ، نی بودن انسان ، بیان همگوهری او با حداست .

انسان ، خدا را با خود اندازه میگیرد . انسان ، هم خود و هم خدارا اندازه میگیرد .انسان در هر آزمایشی دو تجربه میکند ، هم خود و هم خدا را با سنجه خودش ، اندازه میگیرد و تجربه میکند . خود را با خدا ، و خدارا با خود اندازه میگیرد . در کردی ، پسوند « ما » دارای معانی گوناگونست . از جمله به معنای چرا و برای چه ؟ به معنای پرسش و تعجب است .همچنین «ما » به معنای شکاف بزرگ درکوه است که همان غار باشد . و همچنین به معنای اصل و اساس و قولم آمدن است .در این صورت ، آزما و اوزما ، به معنای آنست که انسان به علت برابری با خدایش (بهمن که اکومن هم نام داشته است ، به معنای مینو یا تخم پرسش و تعجب است . بُن خرد ، چرا و تعجب است) . خرد انسانی با تعجب به پرسش که جستجو باشد ، انگیخته میشود، و این اصل و اساس جهان و انسان است .علت هم اینست که این « آزمودن خود در گیتی » با« زایانیدن خدا از خود »اینهمانی دارد . بهمن، یا خرد ناپیدای سامانده ، باید در « ارتا = راستی و داد و حق و قانون » پیدایش یابد .بهمن تبدیل به هما در ضمیر میشود، و سپس با چهار پرش به معراج بینش میرود .

هرکسی در عجبی و عجب من اینست
کو نگنجد به میان ، چون به میان میآید

(بهمن ، اصل میانست ، وواژه میان، همان میدان است ، آنچه در میانست ، در میدان میگسترد، و آنچه در میدانست ، در میان میگنجد).

حامله است تن زجان ، درد زه است رنج تن
آمدن جنین بود ، درد و عذاب حامله
بصدف مانم ، خندم جو مرا در شکنند
کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن
گر ترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم
عادت برق بود وقت مطر خندیدن

انسان دارای دو بحش به هم آمیخته است . یک بخش ، تنست که اساسا معنای زهدان را دارد . هنوز در سیستانی یا سکائی ، تنه ، شرمگاه زن یا حیوان ماده است ، و این همان آرمیتی است که اینهمانی با هلال ماه ، زهدان آسمان دارد .بخش دیگر انسان سیمرغست که چهار پر دارد ، یعنی دارای چهار بخش است . این چهار بخش سیمرغ ، تخم و نطفه ایست که در زهدان تن ، یعنی آرمیتی = زمین قرار دارد . آسمان (سیمرغ) و زمین (آرمیتی) در انسان باهم آمیخته و یک تخم شده اند .به عبارت دیگر ، **همه مردمان ، حامله به خدایند . مسئله شناختن خود ، همین مسئله زایانیدن سیمرغ از خود است** . آزمایش اینست که این سیمرغ را از خود بزائیم . کل و جهان جان ، از فرد انسان زاده میشود . بقول مولوی

زمین چه داند کاندر دلش چه کاشته ای ؟

زتست حامله و حمل او تو میدانی

زتست حامله ، هر ذره ای به سرّ دگر

بدرد ، حامله را مدتی به پیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچا پیچ

کزو بزاید انا الحق و بانگ سبحانی

هر انسانی ، به تخم و نطفه خدا ، به تخم سیمرغ (ارتا) چهار پر ، آبستن است . اصلا واژه« **گوهر**» که در هزوارش ، **چار بوشیا** ،نامیده میشود (یونکر) به معنای **چهار زهدان** است ، که اینهمانی با **چهار پر** دارد . و این ، معنای « دین » در فرهنگ ایران ، از هزاره ها پیش از میلاد بوده است . واقعیت بخشیدن « خود » ،همین « پیدایش یا زایش سیمرغ از خود » است ، و پیدایش خود، راهی جز « تحمل درد زه برای زادن خود حقیقی » ندارد . **خدا از انسان ، فقط میتواند زاده شود .ُکل و جانان و ایده ، از فرد، و جان شخص، و تجربه یک واقعیت، پیدایش می یابد .درژرفای فرد انسان ، کل اجتماع و بشریت هست** . یا به قول عرفان ، دریا از قطره، پیدایش می یابد . کل، از فرد، پیدایش می یابد . فرد ، به این بینش میرسد که سعادت فردخودش ، سعادت همگیست . خود پرستی، در فرو رفتن به ژرف انسان ، تبدیل به « همه پرستی یا پرستاری از همه میشود » . « خود » پوستهِ هسته ایست که بشریت باشد . تا انسان ، خدارا از خود نزاده است ، خود پرست است، و همه سودها را برای خود میخواهد . تا انسان ،

خدارا از خود نزاده است ، بینش حقیقی یا معرفت حقیقت را ندارد ، هر چند نیز کتاب مقدسش را از حفظ کرده باشد و درآن تخصص یافته باشد . تا انسان ، سیمرغ را از خود نزاده باشد ، نمیداند حق و داد و قانون و آزادی چیست . **تا انسان خدارا از خود نزاده باشد ، نمیداند که زندگی کردن چیست** . بینشی ، حقیقیست که از انسان ، از درون آزمایشها ، از درد زه آزمایشها ، زاده شود . دین ، تعلیم و آموزه و شریعت و پیامی نیست که کسی بیاورد ، بلکه این زاده شدن خدا یا زاده شدن نطفه پرورده سیمرغ (ارتا فرورد= نای به = خرم) در گذر از آزمایشها ست . وقتی این نطفه (این آگ= که معربش حق هست) در شکم یا در تن ما در زهدان وجود ما پرورده شد ، دیگر در وجود ما ، در تن ما نمیگنجد، و میخواهد از پوست برون آید . از سوئی ، **خدا ، خوشه بشریت است** . اینست که این ایده کلی ، این بشر دوستی ، این اجتماع دوستی ، این آرمانها ، پوست وجود مارا ، عبارات و واژه های ما را ، احساسات و عواطف ما را ازهم میشکافد و از هم میدرد، و اینجاست که درد ، ناگهان به خنده تحول می یابد . خدا یا حقیقت یا بینش ، از پوسته وجود انسان ، برون میخندد .

توکیئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی
نار خندان که دهان بگشاد است   چونکه در پوست نگنجد چه کند؟
همچون انار خندان ، عالم نمود دندان
در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش

انسان تا هنگامی در خود میگنجد ، هنوز اسیرخود است . هنوز همه جهان را از دید خود می بیند . همه چیزهارا برای خود میخواهد. فقط موقعی شاد میشود که خودش ، شاد بشود . ولی از روزی که دیگر در خود نگنجید ، از آنروز به بعد ، هنگامی که همه شاد بشوند ، اوهم شاد میشود . در طلب سود همه است و آنرا سود میداند . سودی که فقط نصیب اوشود ، زیانست . این در خویشتن نگنجیدن و از خویشتن برآمدن، و زادن خدا از خود بود ، که دیوانگی یا مستی یا شیدائی یا سرخوشی خوانده میشد . بررسی دیالکتیک درد زادن و خندیدن که سنترش ، بنیاد فرهنگ ایرانست به فرصتی دیگر انداخته میشود .

سرپیچی از « کتاب »

بیا ای شیخ و از خمخانه ما   شرابی خورکه در کوثر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مائی   که علم عشق در « دفتر» نباشد
حافظ

«جام جهان بین جم» ، درادبیات ایران، جانشین « کتاب مقدس= قرآن » میشد

هرانسانی ، جام جم دارد ، چون جم ، بُن هر انسانیست

اولویت تجربه انسان ، برهرکتابی (بویژه ، هرکتاب مقدسی)

تو چو آب زندگی، ما چو دانه زیرخاک
وقت آن کزلطف خود، باما درآمیزی شده است
مولوی

در فرهنگ ایران ،رویدادها(واقعیات) ، رودخانه ای هستند که انسان باید در آنها « شنا» کند، تابا حقیقتِ رویدادها، « آشنا » بشود، و آنرا « بشناسد ». **در فرهنگ ایران ،« شناختن» و« آشنائی» ،از ریشه « شنا » کردن و شستشوکردن ساخته شده است** ، چون شناختن ، چنانکه دیده خواهد شد ، روئیدن مردم (مر+ تخم) در شناکردن درآب، یا« نوشیدن آب» بوده است . **انسان با چیزی « آشنا» میشود که درآن « شنا» کند** . تجربه کردن یا آزمودن ، شناکردن ، در رودخانه رویدادهای روانِ زندگیست . شناختن ، شنا کردنست . شناختن ، ماهی شدن در رودخانه تجربیاتست . اینکه مولوی ، اندیشه را نهنگ میداند ، درست است . ولی برنهنگ اندیشه، نباید سوارشد ، بلکه باید خود ، ماهی یا « نهنگ اندیشه » شد . **خرد باید نهنگ دریای تجربیات و امواج پرنشیب و فرازِ رویدادها گردد** . چنین خردی ،

نیاز به کشتی نوح ندارد، تا از طوفان ، نجات داده شود . در فرهنگ ایران ، **به هلال ماه ، کشتی میگفته اند** ، چون در آن ،همه تخمه زندگان هست، ودر هلال ماه ، که زهدان کیهانست ، هرجانی، ایمن است، و آغاز، بشکفتن و روئیدن میکند. ودرست تصویر انسان در شاهنامه ، سرویست که برفرازآن، هلال ماه است . خرد و**مغز انسان** ، **همین «هلال ماه »شمرده میشده است که همان « کشتی » باشد** . واژه «مغز» ،« مزگا» است، که به معنای زهدان ماه (مز= ماه ، گاه = زهدان) است، که هلال ماه ، «رام= زهره = آفرودیت » باشد .
مغز انسان ، تخمیست از هلال ماه، و همسان ماه ،« کشتی سیمین» هست، که از هیچ طوفان و تلاطمی نمیترسد، و نیاز به نوحی ندارد، که اگرتابع او نشود ، جائی در کشتیش برای نجات نمی یابد . پس خرد یا مغز انسان ، کشتی دریاپیماست . خرد ، در دریای آسمان، شنا میکند . درگذشته ، به هواپیما ، «کشتی هوائی» میگفتند . انسان (مردم =مر+ تخم) ، تخمیست که باید در آب شناورشود، تا به « شناخت » برسد .

چو ماهی باش در دریای معنی   که جز با آب خوش ، همدم نگردد
ملالی نیست ماهی را زدریا   که بی دریا ، خود او ، خرّم نگردد
یکی دریاست درعالم نهانی   که دروی ، جزبنی آدم نگردد

این تصویر مولوی از ماهی بودن انسان ، به تجربه بنیادی فرهنگ ایران ازپیدایش معرفت در انسان، باز میگردد .**اندیشیدن ، دل به دریا زدن است** . اشه (= حقیقت) ، آب و افشره و شیریست که در همه چیزها، روانست، و باهم، رود حقیقت = رود اشه ، میشوند . این رود را، هندیها « خشه رود » رود شیر میگفتند، و ایرانیها « **رود وَه داینتی** » **رود دایه به** ، میگفتند . از پستان این دایه بود که همه جهانیان، شیر یا جوهر گیتی را مینوشیدند . نوشیدن افشره هوم ، نوشیدن شیره و افشره این زنخدا بود ، چون هوما ، دراصل ، « نای» بوده است ، و **نام دیگر این زنخدا** ، « **آنا هوما» بود** ، **و مشتری و خرّم وفرّخ و برجیس (برگیس = بلقیس) نامهای دیگر اویند.** این زنخدا ، در هر بخشی از ایران ، نامی دیگر داشته است . نای ، درخود، شیره (نیشکر) شیرین، و آهنگ و نوا و سرود دارد . او هم دایه و هم مطرب یا جشن ساز است . جهان ، از **شیره این نای ِ به** ، این گئوکرنای(قره نی جانفزا) ،واز سرود این نای ، آفریده و سرشته شده

است . همه مردمان، این شیر، یا جوهر کیهان را میمکیدند . جستجوی حقیقت ، شنا کردن در شیره چیزهاست ، که رودخانه رویدادها و اندیشه ها و گفتارها و کردارها و معانیست . **حقیقت ، معلوماتی نیست که سفت و سخت و محکم شده ، برروی سنگی ، تراشیده شده و در کتابی نوشته شده باشد، تا انسان آنرا در کتابی بخواند و بفهمد**، یا ازکتابی مقدس ، حفظ کند ، بلکه رودخانه روانیست که وجود انسان درآن باید شناکند، تا بهمن، یا «خردِ به» ازاو فراروید . **شیره (اشیره = اشه) جهان هستی ، رود روانیست که باید درآن شناکرد ، نه «کتاب ، با معلومات سفت و سخت شده »، برای خواندن و حفظ کردن وتکرار کردن** . شنا کردن در رود خانه حقیقت ، با خواندن وحفظ کردن یک کتاب، ورفتارکردن طبق امرونهی آن نوشته ، بیان دو تجربه متضاد از حقیقت و خداو معرفتست . اصطلاح **« همپرسی » که دیالوگ باشد ، در واقع به معنایِ « آمیزش » است** . خدا با انسان ، همپرسی میکند ، به معنای آنست که، خدا، آب و شیره موجودات جهانست که با انسان، درشکل تخم، میآمیزد ، و معرفت ، رویش و شکوفائی این گیاه انسانست . در فرهنگ ایران ، آفرینش ، با « گسترش ابر» آغاز میشود . سیمرغ ، ابرسیاهِ انباشته از بارانست، که هر لحظه شکل دیگری به خود میگیرد . در فرهنگ ایران ، جهانِ هستی، با ابری آغازمیشود که هر لحظه به شکلی دیگر در میآید، و این همان « ابر آزادی » است، و این ابر، مایه پیدایش آب و زمین و گیاه وجانور و انسان میگردد . **<u>آزادی ، ابر است</u> . چرا ابر ، پیکریابی آزادیست ؟ چون هیچگاه ، در هیچ شکلی و صورتی که میگیرد ، ثابت و سنگشده نمی ماند** . چیزی آزاد است که در هیچ شکلی نمیتوان آنرا تثبیت کرد . خدا ی بزرگ ایران ، سیمرغ ، ابر است . ازاینرو نام دیگر او ، همای چهرآزاد بود. **خدای ایران ، اصل آزادیست . جهان از آزادی ، از تغییر صورت ، از روان بودن ، پیدایش می یابد** . از اینگذشته ، آزادی ، بیان « ابتکارو نو آوری » است . برای این خاطربود که سیستانیها به فروردین (ارتا فرورد) ، کواد میگفتند که قباد باشد و معنای نوآور و مبدع دارد . درآزادیست که ابداع و نوآوری هست و نام دیگر سیمرغ (عنقا) آتش فروز بود، که تصویری برای نوآوری و ابداعست . آغاز زمان، که چهل روز آغاز سال (ماه فروردین وده روز اردیبهشت) باشد ، این ابر آزادی، خودرا

میگسترد ، و از این ابر آزادی ، تخم آب (گاهنبار یکم ، نخستین جشن پنج روزه سال) پدید میآید، که باز ، هیچ شکل ثابت و سفتی به خود نمیگیرد . آب ، در کوزه و مشک و خم و جام و پیاله که ریخته شود ، همه صورتها را میگیرد ، ولی آب یا خدا یا حقیقت (اشه) ، هیچکدام از این صورتها نیست . ابرسیاه آسمان ، جوی و سیل و رود و دریا میشود ، که یا روانست یا موّاج . وباز موج ، نام خود سیمرغست (اشترک = موج اشترکا = عنقا ، برهان قاطع) و هم رام که دختر سیمرغست، خودرا اینهمانی با موج میدهد، و این موجهای سیمرغ یا رام هستند که طبق بندهش ، ماهیان دریا را آبستن میسازند . بخوبی دیده میشود که هم خدا، درشکل ابرو هم درشکل آب ، برضد « شکل گیری و ثبوت وسفت شدگی » هستند. در داستانی از گزیده های زاد اسپرم، این جمشید است که درپایان همین جشن گاهنبار،از این رود (سیمرغی که باران شده و فروریخته و رود روان شده) ، میگذرد، و « بهمن= خدای خرد خندان و همپرسی » ازاو پیدایش می یابد . این داستان را موبدان زرتشتی، با دستکاری، بحساب زرتشت، و پیش بینی منجی های آینده گذاشته اند . **این تجربه ویژه ایرانیان ،ازپیدایش وگسترش درویش و امتدادِ تخم خدا درگیتی ، درست برضد تجربه « کتاب نویسی اِلاه ، یا کتابهای مقدس » است ، که تجربیات بنیادی دینی را « تثبیت » میکنند، و شکل ثابت و سفت به آن میدهند، و آنرا میخشکانند ، و بدینسان آنرا حفظ میکنند** . این ادیان ابراهیمی ، تجربیات دینی را، به حافظه کتاب میسپارند . معلومات الله در لوح محفوظ هست . حقیقت و خدا و تجربه دینی را بزنجیر سکون و تغییر ناپذیری میکشند . و دین ، کتابی میشود .

درفرهنگ ایران ، معرفت حقیقت ، آموختنی و حفظ کردنی و تثبیت شدنی و سفت کردنی نبود ، بلکه روئیدنی و زائیدنی وروان شدنی بود، که برغم ریخته شدن در صورتها ، بیصورت میماند . صورتها و نقشها و حرفها ، همه کوزه ها و جامهائی هستند برای این آب و شرابِ خدا یا حقیقت . کاسه سرانسان ، که همان هلال ماهست ، جام یا سفینه شراب است که باید آب یا شراب حقیقت (روده وه دایتی) درآن ریخته شود تا به بینش برسد :

کله سرراتهی کن ازهوا، بهر می اش
کله سر، جام سازش ، کان می جامیست آن - مولوی

انسان تخمیست که در شناوری، در شستشو، در نوشیدن آب ، معرفت از سراسروجودش ، میروید . اینست که در **کردی ، به شناختن ،« ناسیدن» و ناس کردن میگویند**، و ناسان ، شناخت است، و« ناسراو» ، « آشنا و شناخته شده» است . برآیند دیگر واژه « ناس » در آلمانی باقیمانده است ، **که به معنای « نمناکی و خیسی » است** . تخم ، برای روئیدن، نیاز به نمناک شدن دارد . همینسان در پهلوی شناسگ shnaasag به معنای « حس + دانائی + داننده » است و شنازیدن ، به معنای شناکردن است و شنایندن به معنای مطبوع واقع شدن است . وشناز به معنا شنا کردن است . در فرهنگ ایران، **خدا که سیمرغ باشد** ، **ابرسیاه ،یعنی « ابری که آبستن به باران است » بود . و « اهوره » که پیشوند اهوره مزدا ست ، همین « اوره » = ابر است** . ابر، پیکر یابی « آفرینندگی ، از راه جوانمردی یا افشانندگی » نیز بود . جان ، گیان است، و پیشوند« گی» از یکسو، به معنای شیره و افشره و روغن است که امروزه در راستای منفی ،« قی کردن » شده است، ولی درگذشته، معنای مثبت داشته است . ومعنای دیگر« گی » ، سیمرغست . گیان(گی + یانه) ، به معنای ۱- خانه و آشیانه سیمرغ ۲- مخزن روغن و شیره است . سیمرغ در شاهنامه، همیشه به شکل ابر سیاه فرود میآید. **سیمرغ ، آبکش = سقا بود . ازاین رو سپس در ادبیات ایران ، بنام « ساقی » زنده میماند** . سیمرغ ، لنبک ، خدای افشانندگی و کرم ، همیشه « ساقی » ایرانیان باقی ماند .

مرا به کشتی باده درافکن ای **ساقی**
که گفته اند نکوئی کن ودر اب انداز
زکوی میکده برگشته ام زراه خطا مرا دگر زکرم باره صواب انداز
مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند مرا به میکده بر درخم شراب انداز
ساقیا برخیز و درده جام را خاک برسرکن غم ایام را

نام دیگر سیمرغ = خرّم = ، غمزدا است (برهان قاطع)

ساغرمی برکفم نه تا زبر برکنم این دلق ازرق فام را
فرشته عشق نداند که چیست **ای ساقی** بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
پیاله برکفنم بند تا سحرگه حشر به می زدل ببرم هول روز رستاخیز
بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی **کرشمه ساقی** نمیکند تقصیر

یا مولوی که زادگاهش بلخ ، نیایشگاه شاد بود که نام دیگر این زنخداست ، گوید:

جام پرکن **ساقیا** ، آتش بزن اندر غمان
مست کن جانرا که تا اندررسد درکاروان
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد ازاو
بررود بر چرخ بویش ، مست گردد آسمان
زان منی کز قطره جانبخش دل افروز او
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

این واژه عربی،« سقا » ، به ریشه « سکا = سک » در زبان ایرانی باز میگردد سک ، هنوز در کردی، به معنای شکم و جنین است که زهدان بوده است . نام دیگر زهدان ،« آبگاه »است . سکدار و سکپر ، به معنای حامله ، یا آبستن است، و خود واژه « آبستن » با آب کار دارد . ابر ، آبستن به آبست . نام دیگر سیمرغ ،« آوه» است که هنوز نیز پسوند بسیاری از نامهاست . آب در هزوارش به معنای مایه است که مادر باشد . **و سیمرغ ، هم در « روده وه دایتی »، و هم در قنات و هم در چاه ، پیکربه خود میگیرد.** از اینرو **هُدهُد** ، مرغیست که قنات را در زیر زمین میبیند و می یابد . به همین علت ، هدهد ، در منطق الطیر، بجستجوی سیمرغ میپردازد . **نام دیگر قنات یا کاریز ، فرهنگست** . فرهنگ ، سرچشمه آبیست که از تاریکی میتراود ، و در خروج از زهدان زمین ، تخمهارا تبدیل به نشازار میکند . سرچشمه آب ، که فرهنگ باشد ، در رویانیدن تخمها ، فرهنگ (نشازار) را به وجود میآورد . **فرهنگ ، با پیدایش و روشنائی از تاریکی کاردارد** . فرهنگ بارویش تخمها از آب ، کار دارد . فرهنگ ، روئیدنیست . ازاینرو، واژه « روان = اوروان urvan» از همان ریشه درخت است که « اوُروار » باشد . روان و فرهنگ ، درست پیکر یابی ،« تری و تازگی وزندگی افزاینده» هستند . این بود که هم « واژه » و هم « وَخش= روح »، که از یک ریشه اند ، روند روئیدن هستند . در فرهنگ ایران ، روئیدن و زائیدن و تراویدن و جوشیدن آب ، همه بیان آفریدن بودند . روح یا« وَخش» ، از انسان

میروید، و مانند قرآن ، از « امر الله » خلق نشده است .« واژه» ، از انسان میروید . خدا هم اگر بخواهد سخن بگوید، باید سخن از وجود او بروید، و روئیدن، نیاز به شنا کردن و شسته شدن از آب و نوشیدن آب دارد . این **تجربیات درفرهنگ ایران ، به کلی، در تضاد با تجربه « دین کتابی » و « کتابی شدن دین یا حقیقت » بوده است و هست** . این بود که ایرانیان پس از سلطه اسلام ، با این تجربه ژرف خود از تجربه حقیقت و معرفت ، گلاویز بودند و نمیتوانستند آنرا رها کنند . این بود که با تشبیه « جام جم »، به مبارزه با تجربه اسلامی از معرفت حقیقت و قرآن رفتند .
مجموعه ای که **اوستا** نامیده میشود و غیر از هفده سرود از زرتشت ، همه یسناها و یشت ها و ... «**سرودهای ملت ایران** از دوره فرهنگ سیمرغی یا زنخدائیند» که موبدان آنها را برای منطبق ساختن با الهیات خود ، دستکاری و تحریف کرده اند . **اینها ، همه سرودهائی گوناگون برای جشنها بوده اند ، نه « کتاب »** به معنای مجموعه امر و نهی ها و تکالیف و قوانین . اساسا واژه « یسنا » به معنای جش و سرود نی است . اوستا ، مجموعه سرودها نی بود که ایرانیان، با همراهی موسیقی در جشنهایشان میخوانده اند . **هرروزی ، جشنی بود، و هرروز ، خدائی دیگر، با ابزار موسیقی خودش ، جشن خودش را برای انسانها برپا میکرد** . خدایان ایران ، همه جشن ساز بودند . کارشان« ساختن جشن» بود، نه نوشتن کتاب و دادن امرو نهی .
اوستا ، سرود و موسیقی و نوای نی است ، نه کتاب . خدایان ایران، آهنگساز بودند نه نویسنده کتاب . از این رو بود که با آمدن اسلام ، و معرفی اسلام بنام « دین کتابی »، و امتیاز دادن به « ادیان کتابی و اهل کتاب » ، تجربه بنیادی ایران از معرفت حقیقت و خدا و انسان و زندگی ، ازسر بیدارو بسیج شد، و جنبش « سرپیچی از کتاب و دفتر» آغازگردید .

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این شجر را تکیه برعرش و ثری و ساق نیست

بجای خواندن اُمّ الکتاب و حفظ کردن آن ، و تنها به آن مراجعه کردن ، مردم از سر، بیاد تجربه اصیل خود از گیتی و زمان خود افتادند که

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک
وقت آن کز لطف خود با ما درآمیزی شد است
گر بپوسم همچو دانه ، عاقبت نخلی شوم
زانکه جمله چیزها ، چیزی ز بیچیزی شد است(مولوی)

این تضاد میان « کتاب ونوشته تغییرناپذیر و ثابت » در ادیان ابراهیمی ، با « حقیقت روانی که تبدیل به معرفت رویا و زائیدنی و جوشیدنی در فرهنگ ایرانست ، در دوره سلطه اسلام در ایران ، باقی ماند . **این اختلاف تجربه ایرانی از بینش زندگی ، با تجربه بینش در ادیان ابراهیمی ، به ویژه قرآن ، در میان عرفا و شعرا زنده ماند، و به سرپیچی از کتاب و دفتر کشید، که البته آماجش ، قرآن بود .**

تصویری که رویاروی قرآن و کتاب و دفتر ، نماد تجربه ایرانی از بینش حقیقت ماند ، همان « جام جم یا جام کیخسرو » بود . در زند وهومن یسن دیده میشود که **اهوره مزدا** ، «**همه آگاهی** » را **در مشت زرتشت میریزد و زرتشت آنرا مینوشد و بدینسان جام جهان بین میشود** . ابرکه سیمرغ باشد وساقی جهانست ، آب خود را با مشک ، یا با جام یا با خم میآورد، و فرو میافشاند . اینست کهِ سیمرغ ، آبیست ، نوشیدنی ازجام و از خم و از مشک و از خُم . **او خمخانه و میخانه و میکده خراباتِ جهانست** . معرفت خدا ، نوشیدنیست . **حقیقت یا اشه جهان ، نوشیدنیست ، مزه کردنیست . خدا ، مزه دارد . زندگی ، موقعی با معناست، که مزه داشته باشد** . ایرانیها به زندگی پوچ وبی معنا ،« زندگی بی مزه» میگفتند . خدائی که مزه نداشت ، خدا نبود . باربد لحن بیست و هشتم را که در نیایش خدای رام جیت ، رام نی نواز ساخته است ، نوشین باده ، یا باده نوشین خوانده است . **رام جید ، باده نوشین است** . « **نوشه** » در لغت نامه، به معنای« سریر» است . سریر از سوئی به معنای اورنگ است که نام بهرامست، و از سوئی به شکل صریرا(برهان قاطع) به معنای گل بستان افروز است که ارتا فرورد میباشد ، که همان خرّم یا فرّخ است . از سوئی ، نوشه در برهان قاطع ، به معنای قوس قزح است که همان سیمرغ (سن ور) میباشد . پس «**نوش و نوشه** » ، **نام سه خدای ایران ، رام + خرّم + بهرام است** ، که بُن جهان و انسانند، و باهم سه تای یکتایند . هرکس این بُن هستی را دریابد و بنوشد ، به معرفت حقیقت میرسد . از این رو نام دیگر این زنخدا ،

نوشابه (نوش + آوه) بوده است، که گفته میشود که پادشاه ملک بردع بوده است که دراصل « پرتوpartav »، ولی نوشابه ،نام خدای این سرزمین بوده است . ما امروز هم هرچه بنوشیم ، نوشابه ، یعنی خدای خود را نوشیده ایم .اینست که نوشدارو ، شیره مهرگیاه یا مردم گیاه بوده است ، که حقیقت کل هستی و نوکننده زندگی و آفریننده مهر و تبدیل کننده کین به مهر ... است . از این رو سپس ، نوش ، معانی آب حیات و حیات گرفته است . « نوشیدن » هم به معنای شنیدن و گوش دادنست، و هم به معنای آشامنده . علت هم اینست که این خدا ، اینهمانی بانای دارد که هم سرود در گوشها میشود، و هم نوشابه آشامیدنی میگردد . خدا را در دو صورت ،انسان مینوشد . در سرود و در می و افشره گیاهان و شیر. از یکی، انسان به رقص میآید ، از دیگری ، میروید و میشکوفد و میگسترد و ترو تازه میشود .

نخستین ویژگی آب ، تری و تازگیست .« تری» در فرهنگ ایران ، اصل آمیختن یعنی « مهر» است . این بود که برای پیمان بستن در فرهنگ ایران ، اهل انجمن ، از یک جام ، ازیک پیمانه ، ازیک کوزه ، ازیک خم مینوشیدند ، برای همین به خرابات میرفتند تا از یک جام یا ساتگین باهم بنوشند. این را « دوستگانی » میگفتند . **خدا که بشکل آب یا نبید درمیآمد ، به انسان ، مهرمیورزید، و با او میآمیخت** . و دراین آمیزش ، اورا «تر و تازه » میکرد . در این آمیزش ، انسان تجربه مستقیم از بُنش (بهرام+ ارتا + رام = نوش = بهروز و صنم = اورنگ و گلچهره) پیدا میکرد . این بود که د رهر کتابی ، این تجربه مستقیم از بُن خودش و این آمیزش وبلاواسطگی با هستی خدا و حقیقت (شیره کیهان) را از دست میداد . ازاین رو بود که **سرپیچی از هرکتابی ، ضروری وجود او بود . او باید همیشه ازبُنش در هر تجربه ای ، تازه و نوشود** . او باید در شنا در هر آزمایشی ، ترو تازه شود . آزمایش انسان ، تری و تازگی به وجود انسان میداد . آزمایش در اصل « اوز+ مائیدن » هست . اندازه گرفتن و سنجیدن با « اوز» هست . اوز ، که نای باشد ، هم نام خداست هم نام انسان . در این واژه ، بخودی خود ، همپرسی و دیالکتیک خدا و انسانست . که ؟ که ؟ را اندازه میگیرد و میسنجد ؟ هر تجربه ای از انسان ، انسان را همیشه مراجعه به بُنش میدهد، و همیشه وجود انسان را ترو تازه میگرداند . و این

، اولویت تجربه است . **همیشه از بُن خود پرسیدن ، همیشه پرسیدن از پا . زانو و شکم و جگر و دل وسر خود ، یعنی از سراسر وجود خود است .** نوشته و کتاب ، تجربه تازه ای در تاریخ پدید آورد که انسانها را سحرو افسون کرد . و آن تجربه ، ثابت ماندن ، نگاهداشتن ، سفت وتغییرناپذیر بودن است ، و بدینسان کتاب، بیاری نیروی حافظه آمد . بدینسان **حافظه ، ارزش فوق العاده یافت، و حافظه ، کم کم ، جانشین « اندیشیدن و بینش از راه آزمودن » شد . خدا ، پیکر یابی حافظه شد** ، در حالیکه پیش از آن ، خدا ، پیکریابی جستجو و پژوهیدن بود . گوهر « رام و بهرام » که بُن کیهان و انسانند ، جستجو کردن بود ، درحالیکه اهورامزدای موبدان ، خدای همه دان و خدای پیشدان، خدای حافظه بود . از پیش ، از همه چیزها آگاه بود . **با آمدن خدائی که صندوق حافظه بود ،« بینش از راه جستجو و آزمایش » ،« پس دانشی» نامیده شد، و« پسدانشی » ، صفت اهریمن گردید** . در حالیکه رام و بهرام که بُن هرانسانی بودند ، گوهر و فطرت انسان ، یافتن بینش از راه جستجو کردن بود .

خود انسان میتوانست بجوید و یقین داشت که به بینش میرسد . بینش ، هیچگاه به مرحله ثبوت و سنگشدگی و نهایت و همه آگاهی نمیرسید، بلکه دانه ای بود که از تاریکی جستجو ، میروئید، و « دانائی » میشد و باز ببار مینشست ، و از سر تخم = توم = تاریکی میشد . این بود که با آمدن لوحه و کتیبه و کتاب ، حافظه ، نقش اول را در بینش پیدا کرد . در حالیکه واژه ِ« یاد » ، در فرهنگ ایران ، هنوز نیز نماینده « بینش از راه جستجو و آزمایش» است . هنوز درکردی ،« یادی» به معنای « مادر» است . «جاتن» ، که ریشه واژه « یاد » است ، نام خداست ، چون به معنای زائیدن است . اندیشه های سقراط، بخوبی گواه براین پدیده است . او بینش را روند « بیاد آوردن » میداند و هنر بیاد آوردن را ، هنر مامائی میداند . چون خودش ، اندیشه های مردم را بیادشان میآورد ، خود را ماما یا دایه میشمارد . « زانا» که همان معنای دانا را دارد ، با زائیدن کار دارد .« فرزانه» از ریشه « پرزانک » است که به معنای « زهدان » است . سروش ، زایاننده رازها بود ، و معرفت را از تاریکی ، بروشنی میآورد . ولی معنای اصلی « یاد » ، فراموش ساخته شد و حافظه ، بجای خرد ، اصل جهان گردید . در آغاز روشنی است ، یعنی در آغاز،« صندوق

معلومات » هست و از این صندوق معلومات ، الله یا یهوه ، جهان را خلق میکنند و کتاب مینویسند و احکام و قوانین وضع میکنند .

حافظه و کتاب باهم ، سلسله مفاهیم ویژه ای را بر اجتماعات، چیره ساختند که نه تنها سود آورند ، بلکه علت اغلب گرفتاریهای جهان ما هستند . **همه دانشها ، در حافظه ای یا در کتابی و لوحی ، در آغاز هست ، و فقط باید آنها را از آن کتاب خواند و بیاد آورد . معرفت ، فقط یاد آوریست . هیچ معرفتی ، نو نیست** . در آغاز ، روشنائی بوده است . بجای روند جستجوی نو، که علم باشد ، مجموعه معلومات از آغاز معلوم ، در کتاب خدا یا حافظه او ، نشست . پیش دانش و همه آگاهی ، «معلومات در آغاز» هست . خدا، نمیانیشد، بلکه همه چیزها را میداند . این همه دانی و همه آگاهی ، حرکت درخود ندارد . همیشه بیکسان روشن است . جهان و اجتماع از « اندیشیدن و خرد » آغاز نمیشود ، بلکه از « حافظه ای که همه معلومات را دارد، و نیاز به جستجو » ندارد . واژه « منی کردن » که برای ما معنای زشت « خود پرستی» دارد ، زشت سازی اصل « خود اندیشی » است ، چون منی کردن به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن خود » است، و هنوز در کردی ، منی کردن ، معنای پژوهیدن دارد . این واژه ، برشکافته از همان واژه « مینو » است .

سه مینو در فرهنگ ایران ، اصل زمان و جهان و زندگی هستند . پس **جهان و زندگی و تاریخ ، برپایه « بینش از راه جستجو وآزمایش ، یا به عبارت دیگر، بینش از راه رویش وزایش » قرار دارند** . بدینسان ، داستان هفتخوان ، که پیکر یابی ایده« زندگی بر پایه پژوهیدن و آزمودن شخصی» در فرهنگ ایران بود ، بکلی تیره و نامفهوم میگردد . تنها رسالتی که سیمرغ به پسرش زال میدهد، که « یکی آزمایش کن از روزگار » ، اساسا دیگر، به جد گرفته نمیشود . **خدای ایران ، به فرزندانش ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت میدهد، و آن اینست که هرکسی خودش ، در پیمودن هفتخوانش ، روزگار و زمان را بیازماید** . سیمرغ ، هیچ رسالتی به هیچ انسان برگزیده ای نمیدهد ، بلکه یک رسالت به همه انسانها میدهد که هرکسی خودش ، از تنها آموزگار که آزمایش باشد ، به بینش برسد . سیمرغ ، کتابی نمیفرستد ، بلکه میگوید که نزدمن که خدایم ، زیستن خوبست ، ولی بهتر ازآن ، آزمودن گیتی و روزگار، با تن و خرد خود

است . ولی با آمدن ایده آل کتاب و حافظه ، سراسر این جهان بینی زنده ، درهم نوردیده و تبعید و طرد میگردد .
از این پس ، با پیدایش چنین حافظه کتابی ، انسان باید طبق دانش ، یعنی معلومات از پیش دانسته این« حافظه کبیر= کامپیوترکیهانی » ، عمل کند . درحالیکه انسان ، هنگامی طبق این « پیش دانش الله یا اهورامزدا یا ... که پیایند اندیشیدن نیست » عمل میکند ، چه بسا دچار اشکالات میشود، و با شکست و ناکامی روبرو میگردد . حافظه به او میگوید که این گناه تست که طبق این دانش ، درست عمل نکرده ای . در حالیکه اشتباه او در آنست که واقعیتات ، بیش از هر دانشی هستند که از پیش ، ضبط و تغییر ناپذیر و سفت ساخته شده اند . انسان از هر ناکامی و شکست، در عدم انطباق دانش با واقعیت ، دست به تجربه تازه ای می یابد که گناه را بدوش خود نمیاندازد ، بلکه نیاز به اندیشیدن را میآفریند تا آن دانش را تصحیح کند و تغییر بدهد . ولی کتابی که نماد حافظه ای ازلی شده ، این راه را به او می بندد . چون اگر بفهمد که شکست و ناکامی ، پیآیند نافرمانی او ازکتاب و حافظه ایده آلی نیست ، بلکه نتیجه « عدم تطابق عمل برپایه پیش دانش با واقعیت » است ، به تجربه خود و خرد خود ، ارزش مینهد . **انسان همیشه تجربه نوین میکند ، چون عملش استوار بر دانش پیشین است و واقعیت ، بیش از این دانش است . و واقعیت غنی ، از عمل برطبق دانش پیشین ، لبریز میشود ، و « پیش دانش رادرحافظه » فرو میشکند** . ما فقط ، از دیدن تجربیات نوین خود ، که امکان نو اندیشی میدهد ، کوریم . درک اینکه ما گناهکار نیستیم ، چون اطاعت از کتاب نکرده ایم ، گام نخست در کشف تجربیات ترو تازه است . **نقص در کتابیست که دانشی را حفظ کرده است که با واقعیت آفریننده و نو نمیخواند** . آگاهی به این نکته ، مارا به آن وا میدارد که **بجای درک گناه ، درک تجربیات نوین بکنیم که نیاز به اندیشیدن دارد** . ولی این، سبب از دست دادن مرجعیت کتاب و بالاخره مرجعیت آخوند (از هر دینی) و مرجعیت حکومتی که استوار بر کتابیست میگردد . میان « پیش دانش= حافظه = کتاب » و « واقعیت » ، همیشه یک تنش و شکاف هست . موقعی ما متوجه « تجربیا ت تازه خود » میشویم که بدانیم « پیش دانش ما ، هر چند نیز مقدس و متعالی شمرده شود »، همیشه کمبود در برابر« واقعیت » دارد . واقعیت ، همان « رود

وه دایتی است که همیشه روان است . هر عملی بر پایه پیشدانشی ، امکان تجربه تازه به ما میدهد ، تا سنگشدگی (جمود) و تغییرناپذیری دانش را در گواریدن« واقعیت روان» ، در اندیشیدن ، رفع کنیم . **خدا ، در شیرهِ واقعیاتست که همیشه روانست، نه درکتاب، که یکبار برای همیشه ، افسرده و سرد و بی جنبش شده است** . خدا ، در فرهنگ ایران ، نو به نو ، تبدیل به گیتی میشود، در گیتی ، روانست ، ولی هرگز کتابی نمیشود که تغییر ناپذیر و ثابت است .

عالم چون آب جوست ، بسته نماید، و لیک
میرود و میرسد ، نونو این از کجاست ؟ مولوی

فرهنگِ سرپیچِ ایران
«جام جم» ، نه « قرآن»

سخن میرفت دوش از « **لوح محفوظ** » نگه کردم ، چو **جام جم** نباشد
هرآنکس کو از « **این**» ، یک جرعه **نوشید** مراورا **کعبه و زمزم** نباشد
عطار

سالها« **دل**»، طلب «**جام جم** » از ما میکرد
« **آنچه خود داشت**»، زبیگانه تمنا میکرد
حافظ

دل، یا« میان انسان» ، جام جمست ، ولی انسان ، آنرافراموش کرده است
و آنچه را در خود هست، از « بیگانگان » ، گدائی میکند

دلی که غیب نمایست وجام جم دارد
زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد **حافظ**

درفرهنگ ایران
جام جم ، نیروی زاینده بینش، در هرانسانی بود

جم = بُن هر انسانیست

سیمرغ را میتوانند بکُشند و و پاره پاره کنند وفروشکنند و برآن چیره شوند و بسوزانند و خاکسترکنند ، ولی **گوهر سیمرغ** ، **رستاخیزهمیشگی ازخاکسترش هست** . قدرت ، میتواند بشکند و بکُشد و بسوزاند ، ومی پندارد که با شکستن و سوختن و کُشتن ، میتواند نابود سازد ، ولی با «

سیمرغی که همیشه از خاکسترش » برمیخیزد ، به عجز خود آگاه میشود ، وروزبروز ، سختدلترو خشمناکترونخونخوارترمیگردد . نام دیگرسیمرغ ، «**فرهنگ** » است . سیمرغ، نه تنها، آبی درشکم تیره وتار« **ابر= اهوره**»بود ، بلکه همچنین آبی، در ژرفای تاریک زیرزمین(کاریز) بود، که ناگهان از زیرزمین، سربرمیآورد، و ازشک تاریک زمین ، زائیده میشد ، و این قنات یا کاریز، هنوز هم در ایران ، «فرهنگ» نامیده میشود . این « تصویر فرهنگ » بود که « مفهوم فرهنگ » را مشحص میساخت و محتوای آنرا میساخت . آنچه ازژرفای تاریک خودِ یک ملت یا اجتماع، فرامیجوشد، و ناگهان پس از پیمودن راههای دراز و تاریک زمان که برای تاریخ ، دسترسی نا پذیراست ، از نهان ، سربرمیآورد و تاریخی میشود،« فرهنگ» خوانده میشود ، چون این سیمرغست که در ژرفای مردمان نهفته است، و در نهان (ضمیرناآگاه) میجوشد . در هرانسانی، این سیمرغ ، این آب روان هست که از گوهر خود او میجوشد، و **در مورد« فرد انسان »** ، **سیمرغ** ،« **دین » نامیده میشود** .« دین» ، در فرهنگ ایران ، آن معنارا ندارد که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ،در اذهان ما جا انداخته اند . **« دین » به مفهومی که امروزه بکار برده میشود ، یک مفهوم ساختگی و تحریفی بعدیست** که برضد مفهوم اصیل آنست . هزاره هاست که مفهوم « دین » از فرهنگ اصیلِ ایران ، برضد این معنای جعلی « دین» ، برخاسته است . دین فرهنگی مردمی ، برضد « دین رسولی و واسطه ای » جعلی ، قیام میکند .« دین» ، شریعت و آموزه ای نیست که الاهی از فراسو، بتوسط واسطه ای، به ما تحمیل کرده است ، بلکه ، فرهنگیست که در ژرفای تاریک خودِ انسان، بی دخالت هیچ واسطه ای ، آهسته آهسته میجوشد ، که باید راه آنرا به بیرون، گشود. دین در اینجا ، فرهنگست ، وبیان اصالت انسانست ، ولی وقتی رسولی و مظهری و واسطه ای شد ، ساختگی و جعلی، و برعکس ادعایش ، برضد طبیعت و فطرت و اصالت انسانست .

« دین= دی = دیو= دایه » در فرهنگ ایران ، نام خود همین خداست که ما امروزه بنام سیمرغ میشناسیم . و سیمرغ نامیده میشده است ، چون مرغ ، ازسوئی نماد « مهر مادری »، و از سوی دیگر، به علت بال

هایش ، نماد « باد » است ، و باد ، جانان(اصل کل جانها) ، و مهرمیان همه جانهاست . دین ،در فرهنگ ایران ، پدیده ای کتابی و آموزه ای و پیامی و شریعتی نیست ، بلکه « تخم خداست که در انسان ، کاشته شده است » . اینست که **« عمل انسان »** ، **پیآیند این« فرهنگ جوشان درژرفای یک اجتماع و ملت» است ، نه « پیآیند امر ونهی ها از یک الاه مقتدر، نه پیایند یک شریعت »** . با یک مشت امرونهی ، و یا باالقای یک مشت هدف و مقصد ،با وعظ و ارشاد و نصیحت ، با برانگیختن سائقه سودخواهی ، نمیتوان اعمال انسانها را دربُنش ، تغییر داد . . این فرهنگ یک اجتماع و ملتست که در پایان ، زایشگاه « اعمال و افکارانسانها» است. فرهنگ نیز، در« تصویری که مردمان یک اجتماع از انسان، کشیده اند» ، عبارت بندی میگردد . **اندیشه و گفتار و کرداریک ملت ، در فرهنگشان ، در تصویری که در فرهنگشان از انسان کشیده شده است ، فرامیروید ، نه از امر ونهی ، نه از شریعت و آموزه دینی ، و نه از» خواستهائی که ریشه درآن فرهنگ ندارند »**. این بود که مردمان درایران ، سده ها ، غیرازآن عمل میکردند که موبدان بنام اهورامزدا، از ایرانیان میخواستند . اینست که مردمان ایران ، بیش از یک هزاره است که غیر از شریعت اسلام، رفتارمیکنند، که تکلیف آنها ساخته اند، و بافشار امرو نهی و احتساب و شکنجه و تعزیر به آنها، وعظ و تدریس و تحمیل میکنند . فرهنگ جوشان در تاریکی درونشان ، برضد آن خواست اهورامزدای موبدان، و این امرونهی الله ، خاموش و ساکت ، سرکشی میکنند .

درانذرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و، او درفغان ودرغوغاست حافظ

یکی از پیکر یابیهای این فرهنگ سرکش ایران ، همان « جام جم » است . شمشیر اسلام ، نمیتواند« آب لطیف ِ فرهنگ ایران» را ببرد، و از میان دوشقه کند . آب ، بریدنی نیست . آب یا « آوه » ، اصل آمیزش و مهر و عبارت ناپذیر (سفت و سخت ناشدنی) بوده است و خواهد بود. همین آب جوشان از فرهنگ ایرانست که در عمل و اندیشه و گفتار هر ایرانی ، برضد همه تحریفات ، روانست . این آب ، از درزها و روزنه های ناپیدا ، درفهم ِ هرآیه و امر ونهی از قرآن ، سربرمیآورد، و بقول

حافظ ، دریک چشم برهم زدن از « صمدِ سترون » ، « صنم زیبا» زائیده میشود . این گلاویزی و تنش و کشمکش فرهنگ ایران، با شریعت اسلام ، تاریخ هزارو پانصد ساله اسلام را تشکیل میدهد . در هرعمل و گفته و اندیشه ما ، خاموش و بی سروصدا ، فرهنگ ایران ، برضد اسلام در تکاپواست، و ازآن سرکشی میکند،و آنرا میپوساند، و بدون سرو صدا ، آنرا میشکند . بنام « راستین کردن اسلام » ، اسلام ناب محمدی را ، اسلام دروغین میسازد . همه چنبشهای عرفانی در گذشته ، و همه اسلامهای راستین امروزه ، پیآیند این گلاویزی هستند . مسئله ، مسئله جوشیدن آب روانِ فرهنگ ایران ، از روزنه های ناپیدا و بسیار تنگ اسلامست . **زندگی بر پایه« تزویر و ریا کاری» در ایران ، استوار برهمین تنش میان فرهنگ ایران و شریعت اسلامست** .در زیر پوشهِ نازک آگاهبودِ اسلامی ، آتشفشان فرهنگ ایران درجوش و خروش است . عمل و اندیشهِ هر ایرانی ، پیآیند سرچشمه فرهنگ ایرانست که از شریعت اسلام ، بازداشته و سرکوبی میشود، تا مغلوبِ امر ونهی« الله»، ساخته شود . **هرعملی و اندیشه ای در ایران ، سقط جنین از انسان است** . گوهر انسان در فرهنگ ایران ، ایهمانی باهیچ شریعتی ندارد ، بلکه« فرهنگِ زاده از ژرفای تاریک خودش» هست .

گوهر انسان ، فرهنگست . این واژه daena در اصل ، مرکب از دوبخش na +dae است .وازخود همین واژه « دین = دئنا » میتوان همان گوهرجوشنده فرهنگ را از ژرفای انسان بازشناخت .
پسوند « نا » در « دئنا » ، همان « نای » است که در گذشته ازآن ، هم پیاله وهم پنگان (فنجان) وهم « جام » وهم پیمانه (پاده + مان)و هم هاون میساختند، چون نی ها (خیزران + بامبوس) با قُطرهای گوناگون هستند . پیشوند **<u>دین = دائنا</u>** ، **«دا»** ، دارای معانی فروان بوده است، که همه این معانی، هنوزنیز در کردی زنده باقی مانده است . این همان واژه است که پیشوند دایه و دیو و دیم فارسی ، و دیا (مادر+ منظره) و دیای (نگاه کردن) و دیار(پدیدارو سیما) و ... کردی ، و دایتی در انگلیسی ، و ِدیوdieu در فرانسه است . از جمله « دا »، به معنای « شیردادن و شیر دوشیدن و شیر بخشیدن است . چنانکه در کردی دادوش ، به معنای شیر دوش است . « دا» ، هم به معنای **بخشیدن + مادر + وهم نو و**

تازه است . داکردن ، **آغاز باریدن** است . این پیدایش آب ، چه از ابر ، چه از قنات (فرهنگ) ، چه ازمادر(پستان = اصل افشاننده) ، بیان « نوآوری و نو آفرینی بود . از این رو ، « دائینان » به معنای ابداع کردن و فروهشتن است . داهاتن و داهانین، به معنای نو آوری و اختراع است . دای ، به معنای مادر است و« دایه ن» ، به معنای شیردهنده است . بدینسان ، دهنده شیر ، آفریننده و نوآور و مبدع شمرده میشد . به این علت ، **دایتی ، معنای خدای آفریننده را گرفت**. از جمله « دا »، به معنای اندیشیدن بود (دائه نیم = چنین فکر میکنم) ، چون شیر مادر و شیره چیزها (اشه)، هنگامی در انسان (که تخم شمرده میشود) جذب میشد ، « خرد» درانسان ، پیدایش می یافت . به همین علت «**مزدا**» که دارای پسوند « دا » است ، به معنای « ماه اندیشنده= ماه شیردهنده = ماه بارنده » است ، چون ماه بنا بر بندهش ، ابرومند (دارای آب) و سرچشمه آبست . این بود که ماه ، چشم آسمان بود ، چون بینا بود و میاندیشید و نام ماه در هزوارش (یوکر)، بینا است. مغز انسان ، دراصل « مزگا » بوده است، که به معنای « زهدان ماه» است .پس بنا براین دین = دائنا ، به معنای « نای شیر افشان ، نای لبریز از شیره ، نای شیر بخشنده »، یعنی دایه است . از مغز ، اندیشه ها مانند آب از نای ، روانست و اندیشه درآن ، میجوشد و میزهد . « نای» ، در فرهنگ ایران ، دراثر اینهمانی که با اصل مادینگی داشت (کانیا = هم زن است وهم نی) ، معنای انتزاعی و کلی « اصل آفرینندگی و زایندگی » داشت . با همین اینهمانی ، هم جوشیدن شیره از نی ، و هم نواختن نی (موسیقی) با زائیدن و آفریدن برابر نهاده شد . روند آفرینش ، روند فرهنگی (جوشیدن آب از تاریکی) است ، همچنین نواختن موسیقی و جشن (یسنا = یز+ نا = نواختن نای) است. پس **دین (داءِ + نا)، چشمه افشاننده و زاینده نوآوری و اندیشگی و آفرینندگی، درخودِ هرانسانی بود** . در همین بررسی خواهیم دید که « جام » و « یان » نیز همین معنی را داشته اند .« جام جم» در هرانسانی ، همان نیروآفریننده و زاینده ضمیر انسان بوده است که در آغاز « دین » و « یان = یام = جام» خوانده میشده است . **جم** ، یک شاه نبوده است ، بلکه **نخستین انسان روئیده ازتخمِ عشق خدایان** (بهرام و سیمرغ = بهروج الصنم) بوده است . جام جم ، جام هر

انسانیست . جام ، همان معنای « دین» را داشته است . دین ، همان سرچشمه فردیست که فرهنگ اجتماع و ملت ازآن ، فرامیجوشد . همه معانی که سپس به دین، در ادیان ابراهیمی داده اند ، جعلی و ساختگی و مسخسازی حقیقت بوده است . با تحریف در معنای « دین » ، یک تجربه اصیل انسانی ، به کلی تحریف شده است، و این تحریف ، جای معنای اصیل « دین » را غصب کرده است. اینست که فرهنگ ایران ، برضد همه این ادیان و آموزه ها، که سپس قدرت را ربودند ، سرکشی کرده است و میکند و خواهد کرد . **سرکشی ایرانیان در برابر اسلام و الهیات زرتشتی ، از جمله در همین اصطلاح « جام جم » پیکر می یابد. جام جم ، همان« دین، به معنای اصیلش » هست** . از این رو ، جام جم در برابر قرآن ، به معنای رویاروشدن « دین اصیل » ، رویاروی « دین جعلی و ساختگی » است . جام جم ، خیزش « اصالت انسان » در برابر « اصالت الله » است .

سده هاست که «جام جم» درادبیات ایران و در اذهان مردم ، به تصویری که ساخته و پرداخته خیالِ شعرای ایرانست ، کاسته شده است، و بدینسان ، تاریخ هزاران ساله پیکار ملت ایران، با موبدان زرتشتی وسپس با اسلام ، برای آزادی انسان و« ارجمندی و اصالتِ انسان» ، و بینش او، تاریک و فراموش ساخته شده است . جم و جما ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، نخستین جفتِ انسان، و بیان « تصویر انسان » و طبعا« نماد فطرت و ایده آل انسان» ، در فرهنگ ایران بوده اند . در الهیات زرتشتی ،« کیومرث» را جانشین جم وجما کرده اند، تا خط بطلان، روی این تصویر انسان بکشند ، و انسان را از اصالت بیندازند . جم ، بُن یا تخمِ مردم، شمرده میشد . **بُن هرانسانی ، جم است** .پس **جام جم ، تصویر فطرت انسان است** . در فرهنگ ایران ، بُن هرانسانی ، مرکب از پنج بخش بود . بخش یکم ،« تن» بود، که اینهمانی با آرمیتی ، زنخدای زمین داشت . چهاربخش دیگربُن هستی انسان ، که **چهارنیروی ضمیرش** باشند ، همان **چهارپر سیمرغ** یا هما بودند ، و این بخش آسمانی هرانسانی بود .

تو « **مرغ چهارپری** » تا برآسمان پری
تو ازکجا و ره بام و نردبان زکجا

قاف تونی ، مسکن سیمرغ را شمع تونی ، جان چو پروانه را
مولوی

به همین علت کوروش در دشت مرغاب فارس ، دارای چهار پراست . سپس چهارمرغ (چهار عقاب + چهارکرکس)، در داستان کیکاوس و شداد (شاد+ دات) جانشین این چهارپر شد . البته سراندیشه چهارپر بودن ، از پروانه آمده بوده است .

یکی از این چهاربخش ،« دین» نامیده میشد . مفهومی که ما امروزه از « دین » داریم ، مارا از درک فرهنگ اصیل ایران باز میدارد . مفهوم ما از دین ، مفهومیست که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی از « دین » دارند . « دین» در اوستا ، هنوز نیز معنای « مادینگی بطورکلی » دارد . ولی معانی اصلی دیگرش، هنوز در زبان کردی بخوبی باقی مانده است که عبارتند از ۱- **دیدن (بینش) ۲- زائیدن ۳- دیوانه** . در واقع ، دین ، بینشی بود که از گوهر هر انسانی ، زاده و آفریده میشود، و ازآنجا که زائیدن ، متلازم با سور وجشن و شادیست ، اینست که چنین بینشی ،انسان را سرخوش و شاد، و به اصطلاح فرهنگ ایران ،مست و دیوانه میکند . انسان ازبرخورد با خدا ، از خدا ، پُرمیشود . معنای دیوانه ، اینست که انسان ، جا و آشیانه دیو = دی = سیمرغ= خدا میگردد (دیو+ یانه) .

دیوانه دگر سانست او حامله جانست
چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند

پس ، دین ، بینشی بود که از تخمی که سیمرغ آسمانی ، در زهدان آرمیتی (تن) گذاشته بود ، روئیده و شکفته و گسترده میشد . هر بخشی از انسان ، بخشی از خدایان بودند ، که در انسان باهم آمیخته و یگانه شده بودند . **تخم و آب ، اصل روشنی و بینش بودند** . بنا براین، **دین ، بینش سیمرغی و کیهانی ، زاده ازژرفترین میانه وجود هر انسانی بود** . « دین » یا اصل مادینگی بینش ، ویژگی همه انسانها، بدون استثناء بود .در مرد وزن ، هردو « دین » ، بخشی از تخم سیمرغ بود که در زهدان تن هرانسانی نهاده شده بود . **این بینش که « دین » باشد ، بیان « روند زایندگی روشنی از تاریکی وجود انسان » بود** ، و الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه بود ، و بینش و روشنی را ، از اصل روشنی میدانست . بینش در الهیات زرتشتی ، زاده و روئیده نمیشود ، چون زادن وروئیدن

، با تاریکی و با جستج‌وکار دارد . وجود هرانسانی، تخمی بود مرکب از آرمیتی و سیمرغ . زمین و آسمان باهم در هر انسانی میآمیختند و یک خایه ، یک تخم ، یک مینو ، یک هسته .. پدید میآوردند . اندیشیدن و بینش ، همیشه پرواز این مرغ چهارپر به آسمان ، نزد خدایان چهارگانه بود، که باز با آنها همپرسی (دیالوگ) میکرد، و با خدایان بزم میگرفت و میآمیخت ، وسپس به تن یا زمین باز میگشت . این یک **تجربه عادی هر انسانی** شمرده میشد . سپس این تجربه بنام « معراج » ، ویژه «پیامبران برگزیده ازیهوه و الله و .. اهورامزدا » گردید . به عبارت دیگر ، راه معراج به بینش ، به همه انسانها، جز به یک نفر ، بسته شد . داستان معراج کیکاوس به آسمان با چهارمرغ ، بیان همین « قدغن سازی معراج انسانها به آسمان » است . حتا شاه نیز نمیتواند به چنین بینشی برسد . در حالیکه در داستان جمشید در شاهنامه بخوبی دیده میشود که او میتواند هرگاه که بخواهد به آسمان پرواز بکند . هنوز راه جمشید به آسمان بینش باز است . این ، زایش بینش کیهانی و خدائی ، مستقیم از خود هر انسانی ، سازگار با الهیات زرتشتی و با دین ِ اسلام نبود . از این رو ، **موبدان زرتشتی بجای اصطلاح « دین » ، واژه « آینه » گذاردند** . در بندهشن ، بخش چهارم (پاره ۳۴ و ۳۵) ، این بخشی که از فرهنگ زنخدائی ، دین ، نامیده شده بود ، « آینه » نامیده شده است . البته یکی از معانی جام ، آینه است و جام یا آینه از « آبگینه » است ، و آبگینه که مرکب از « آب + کین » است به معنای « آب + دختر» است ، چون کین و کانیا همان دخترو نی است . البته آینه ، که همان معنای « دیدن و بینش » را دارد ، که هنوز در بلوچی « آدینک » نامیده میشود ، از همان ریشه ای ساخته شده، که دین و دیو و دیوانه ودی و دیدار ، ساخته شده اند ، و معربش « عین و عیان » است . **با گذاردن« آینه» بجای « دین» ، مفهوم بینش را از « زایش » جدا میساختند** . بدینسان ، اصالت را از بینش انسانی گرفتند. بینش، از« دین انسان» نمیزاید . بینش و روشنی در فرهنگ ایران ، باهم اینهمانی داشتند . آنچه پدیدار یا روشن میشود ، دیده میشود . این اندیشه ، نشان رویش یا زایش یا تراوش بینش از تاریکی بود . تاریکی ، اصل روشنائی میگردد . **الهیات زرتشتی ، برضد این اصل فرهنگی ایران بود، و ادعا میکرد که روشنی ، فقط از**

روشنی، پیدایش می یابد . کند همجنس با همجنس ، پرواز. ولی **فرهنگ ایران ، استوار بر« دیالکتیک تاریکی و روشنی» بود** . بینش و اندیشیدن را یک روند زائیدنی (زهدان = پرزانک = فرزانه ، در کردی زان و زانا) و روئیدنی (دانه و دانا) و تراویدنی (چشم و چشمه ، در کردی چم = چشم ، چه م = چشمه) میدانست . به عبارت دیگر ،هم بینش، هم « خود » که با بینش باهم میروید ، پیآیند جستجو و آزمایش است . طبعا **برای رسیدن به بینش ، باید در تاریکیهای تجربیات خود، آواره گشت و درجنین تاریکی ، پرورده شد ، تا خود ، از درون تاریکی، سربرآورد و بشکوفد وبزاید** . انسان ، هنگامی به بینش میرسد که ، خودش نیز برسد و پخته بشود . بینش رسیده و پخته ، در انسان خام و نا پخته ، نیست . افزایش بینش و پختگی و بلوغ انسان ازهم جدا ناپذیر بودند . بینش زایشی را نمیتوان از رُشد خودِ انسان ، جدا ساخت . فرهنگ ایران ، بدینسان اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را میشناخت . الهیات زرتشتی، بکلی برضد« زایش بینش از انسان» بود . از این رو واژه « آینه » را که تنها به معنای « دیدن » است ، جانشین « دین » ساخت، که درآن ،« بینش» از« زایش و رویش که با تاریکی کار دارد » جداناپذیر است . از اینگذشته ، در واژه «دین» ، بینش ، از گوهر شادی و خنده و خرّمی، جداناپذیر است، و اینهم برای الهیات زرتشتی ، دردسر فراوان داشت . **بینش برای خرّم ساختن و فرّخ ساختن زندگی در گیتی است** . این خدا،که خرّم و فرّخ نام داشت ، خودش ، گیتی و« زندگی در گیتی» میشد . خرّم ،نه تنها نام ، بلکه گوهرافشانندهِ این خدا بود . **دین** ، **موسیقی و سرود و جشن بود** . این بود که اصطلاح « دین » ، برآیندهای گوناگونی داشت که با الهیات زرتشتی سازگار نبود .

موبدان زرتشتی ، تنها این تحریف را فقط در مورد واژه « **دین** » نکردند ، بلکه همین کار را با واژه « **همپرسی** » نیز کردند ، و واژه « **دیدار** » را جانشین « همپرسی» ساختند. انسان با اهورامزدا پس ازمرگ، دیدار میکند ،ولی هرگز همپرسی نمیکند ، چون « همپرسی » معنای « آمیختن باهم را داشت » . همپرسی با اهورامزدا ، آمیختن با اهورامزدا بود . بدینسان موبدان زرتشتی ، اصطلاح « دیالوگ= همپرسی » را، که بنیاد فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی ایرانست ، از بین برده اند . در متون

پهلوی ، بجای همپرسی، که« آمیخته شدن خدا بشکل آب یا نوشابه، با انسان(تخم) باشد» ، «دیدار» گذارده میشود . اینها تلاش موبدان زرتشتی ، برای بریدن گوهر انسان از گوهر خدا ، و جداکردن بینش ، از روند زائیدن و روئیدن است، که مستقیما ایجاب اصالت انسان را میکند . همپرسی با خدا که خوشه جانهاست ، به معنای « همپرسی میان انسانهاست ». تا دین ، بیان زائیدن بینش فطری (اسنا خرد) از خود انسان بود ، نیازی به زرتشت، بنام واسطه اهورمزدا با انسانها نداشت ، و طبعا موبدان ، امکان رسیدن به قدرت را نداشتند .
این بود که ،« آینه» ، در الهیات زرتشتی، جانشین « دین » شد که در معنای اصلیش، به کلی در تضاد با مفهوم دین در زرتشتیگری و در ادیان ابراهیمی بویژه در اسلام است . با آمدن اسلام ، پیروان زنخدائی (سیمرغیان ، خرمدینان سعیدیها، سنبادیها .....) که نامهای گوناگون دارند ، همین « آینه » ، را ازسر تبدیل به اصطلاح « جام » و « جام جم » کردند ، تا همان اندیشه اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را در برابر « الله و قرآن و رسول الله » حفظ کنند . خرمدینان و سیمرغیان و ..... اصطلاح « آینه » را در الهیات زرتشتی بکنار نهادند، و از سر، دین(بینش زائیده از فطرت خود انسان) را همان« جام» یا «جام جم» دانستند . البته جام ، پیشینه بسیار کهنی در مراسم ایرانیان داشته است و هنوز نیز در مراسم زرتشتیان باقیمانده است(جداگانه بررسی میشود) .
دربندهشن(بخش نهم ، پاره)۱۳۶ دیده میشود که ابر، باران خودرا با خُم و پیمانه و جام ، فرو میافشاند .« ..تیشتر به یاری فروهرپرهیزکاران (که الهیات زرتشتی به زور، جانشین ارتا فرورد= سیمرغ میسازد)، و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید ، **بزرگ جام باران را به دست دارد** که آن را ابر خُنب برای پیمانه خوانند .نخست برآب نهد ، دیگر بگرداند ، سدیگر پُرکند ، بجنباند ، برگیرد ، فراز به اندروای افرازد ، ...... آب را به اندروای آهنجد و بایستاند ، کشور به کشور براند ..... بارد » . یا در بخش هشتم بندهشن (پاره ۶۲) میآید که » تیشتر .... آب را ، به نیروی باد ، فراز به ابر روان کرد . همکارانی با تیشتر ایستادند ، بهمن و هوم ایزد به راهنمائی ، بُرز ایزد به همکاری ، اردای فروهر (که همان ارتا فرورد= سیمرغ باشد) به **پیمانه گری** » . البته « **دست** » یکی دیگر از

نامهای سیمرغست . چنانکه در آثارالباقیه میتوان دید اهل فارس ، سه روز« دی = دین » را، « دست» میخواندند . در زند وهومن یسن (درسوم ، پاره ۴) دیده میشود که « اورمزد .... **خرد** هرویسپ آگاه را **بسان آب بردست زرتشت کرد** . اوگفت – اورمزد گفت – فراخور. زرتشت آنرا فرازخورد ، ازآن **خرد** هرویسپ آگاه **به زرتشت اندرآمیخت** .... » . خرد از همه چیز آگاه اهورامزدا ، آبیست که باید نوشید . دستان زرتشت ، همان « جام جمی » هستند که خرد هرویسپ آگاه سیمرغ، درآن ریخته میشود، و با نوشیدن ازآن ، زرتشت ، میتواند آنچه در زمانهای دور روی خواهند داد ، ببیند . درست دست ، که اینهمانی با « دی = دین = سیمرغ » دارد، درشکل « مُشت » ، همان « جام جم » است . از اینرو در پاره بالا از بندهش آمده است که ارتا فرورد « جام باران را به دست دارد » . درواقع سیمرغ که درآغاز، ابر است ، سپس شکل جام را میگیرد و سپس شکل« دست دهنده جام » را میگیرد، و خود را درون جام میریزد، و نوشابه یا « نوشه » میشود .« نوشه» یا جرعه ، همان « خرد از همه چیز آگاه » است . بخوبی دیده میشود که **ارتا فرورد = فروردین** که همان سیمرغ گسترده پر است ، **پیمانه گیر یا ساقی و یا سقا است** که آب را باجام و پیمانه و خُنب و مشک میافشاند . ارتافرورد یا سیمرغ ، هزاره ها ، تصویر ساقی یا سقا یا آبکش، هزاره ها در فرهنگ ایران بوده است . و این پیشینه در اسلام هم در ادبیات ایران ادامه می یابد .

خاک دهن خشک را رعد بشارت دهد
کابرچومشک سقا، بهر َمطر میرود
این عشق چو بارانست ما برگ وگیا ای جان
باشد که دمی باران ، بر برگ و گیا کوبد

و اوست که جام می یا نبید، در همه جا میافشاند . « سقا » در اصل یک واژه ایرانی بوده است . چنانکه هنوز درکردی ، معانی اصلیش را حفظ کرده است . سک، به معنای شکم و جنین است . سک و سکا ، هم زهدان و هم جنین است . به عبارت دیگر، هم سقا است و هم آب . هم آفریننده و هم آفریده هست . سکدار و سکپر ، به معنای حامله و آبستن است . سکزل و سکن بمعمنای شکم گنده است .

ابر (اهوره = اوره)، پیکر یابی اصل زادن و آفریدن و افشاندن (جوانمردی) بود . اینست که معانی این واژه، در خودزبانِ عربی، بهتر باقی مانده است ، چون فرهنگ زنخدائی ایران ، نفوذ فوق العاده در عربستان پیش از اسلام داشته است . یکی از بهترین گنجینه های واژه های زنخدائی ایران ، لغات عربی هستند . فرهنگ زنخدائی ایران هزاره ها پیش ازپیدایش اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بود .
« سقی » در عربی به معنای « ابر بزرگ قطره» (منتهی الارب) است . دومعنای دیگر هم دارد که ۱- گیاه بردی و ۲- خرمابُن باشد (منتهی الارب) هوّیت این« ابر» را بخوبی آشکار میسازد . گیاه بردی، همان « نای » است . سیمرغ، هم با نای (سئنا = سه نای ، نای به) وهم با خرما بُن(بویژه با خوشه خرما)، اینهمانی داده میشده است . از این رو در شعر«درخت آسوریگ » ، درختی که سخن را آغاز میکند، همزمان ، هم نی است و هم خرما . به همین علت ، در نقوش گوناگون ، داریوش با گردونه اش میان دوخرما بُن نشان داده میشود . از همین واژه « سقی »، میتوان دید که هم ابر بزرگ قطره است و هم نی . و در عربی سقاء ، به مشک شیر و آب گفته میشود . مشک ، نماد زهدان بوده است ، که« آبگاه» است . ازاین رو لنبک آبکش (سقا) در داستان بهرام و لنبک که باقیمانده ای از داستان عشق خدای بهرام به سیمرغست ، مشک دارد. لنبک که در داستان بهرام گور میآید ، همین خداست . لنبک که « لن + بغ » باشد به معنای « خدای افشاننده » یعنی خدای جوانمرد است (لاندن، پیشوند لنبک ، به معنای تکان دادن و افشاندن است) . در همان داستان، در آغاز، لنبک ، با بهرام که مهمان اوشده است ، بازی شطرنج میکند، و سپس خوان میافکند و**نخستین ساقی جهانست که جام می ، به عاشق ازلیش بهرام میدهد** .

ببهرام گفت ای گرانمایه مرد　　بنه مُهره ، یاری کن از بهر خورد
چو نان خورده شد ، میزبان در زمان　　**بیاورد یک جام می شادمان**
عجب ماند شاه از چنان **جشن** او　　ازآن **چرب گفتار** و آن **تازه رو**

« تازه رونی » و « چرب گفتاری » با بیگانگان ، بخشی از فرهنگ این خداست . خدای ایران ، با هربیگانه ای تازه رو و چرب گفتاراست و ساقی جام می است که با آن ، مهر به بیگانه میورزد .

شطرنج ، یکی از نامهای« مردم گیاه» یا «مهرگیاه »، یا بهروج الصنم است که بهروز و صنم باشد، که بهرام و سیمرغست . نام بهرام ، روزبه یا بهروز بوده است . شطرنج بازی ، بیان عشقبازی بهرام و سیمرغ ، نخستین عشق جهان بوده است، که همه جهان و انسان ازآن پدید آمده است **. دراین جشنِ عشقِ ازلی ، نخستین ساقی جهان، سیمرغست که نخستین جام می (نبید) را به بهرام میدهد .**

جام پرکن ساقیا آتش بزن اندر غمان
مست کن جانرا که تا اندررسد درکاروان
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزدازآن
بر رودد برچرخ بویش ، مست گردد آسمان
زان مینی که قطره جانبخش دل افروز او
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

ما میدانیم که نام دیگر این خدا ، غمزدای (برهان قاطع ، نام روز هشتم) و خرّم و شاد است . و یک معنای « خُم » ، نفیر است، که نای بزرگ باشد. جام وخم و مشک ونای ، همه ، دراصل معنای مادینگی و زهدان و شکم را داشته اند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، جامه دان ، زهدان است . به جام ، جامه هم میگویند (لغت نامه) . این ساقی (سیمرغ =خرّم) است که با نبیدش، غمهارا میزداید، وشادی میآفریند . حتا الهیات زرتشتی ، مجبور بود که ادعا کند که اهورامزدا با آسمان که سیمرغ و « پوست » جهانست ، شادی را آفریده است . در بندهشن بخش دوم (پاره ۱۹) میآید که « او بیاری آسمان ، شادی را آفرید » . یاد این ساقی جهان که بامی ، شادی میافشاند، و به همه انسانها ،« گوهر راستی و صفا » میبخشد ، هیچگاه از یادها نرفت ، و در ادبیات ایران ، جاوید ماند . یکی از نامهای رام ،« باده نوشین » است . **این ساقی ، خدای زیبائی و هنرهارا (موسیقی + شعر+ رقص) در جامها میریزد .**

بسی سرها ربوده چشم ساقی   بشمشیری که آن یک قطره آبست
یکی گوید که این از عشق ساقیست   یکی گوید که این فعل شرابست
می وساقی چه باشد ؟ نیست جزحق   خداداند که این عشق از چه بابست
مولوی

این همان ساقیست که حافظ، بخوبی میشناسد ، و چون **اصل زیبائی جهان** است ، لب او را میبوسد ، و چون اصل جوانمردیست ، بینش را از جامش مینوشد .

بیا ساقی آن می که حال آورد   کرامت فزاید ، کمال آورد..
بیا ساقی آن می که عکسش زجام   بکیخسرو وجم فرستد پیام
بده تا بگویم به آواز نی   که جمشید کی بود و کاوس کی..
بده ساقی آن می کزوجام جم   زند لاف بینائی اندر عدم
بیا ساقی آن آتش تابناک   که زرتشت میجویدش زیر خاک...

نه تنها همه ساقی نامه ها ، نیایش این خداست ، بلکه **بخشنده جام نبید ازخم ، در همه میخانه ها و خرابات ، هموست** . نام دیگر این خدا ، « خدر= خیدر » بوده است که که معربش « خضر » شده است . کردها جشنی در شانزدهم اسفند بنام « **خدرلیاس** » میگیرند که، همین سیمرغ یا خرّم است . چون روز شانزدهم که روز مهراست (روز پانزدهم هرماهی **دی به مهر** است ، یعنی دی = دین = مهر ، چون روز مهر، تکرار همان روز دی = دین بوده است) ، ازآن ِ سیمرغست و سیمرغ ، خدای اصلی مهر بوده است ، نه میتراس که موبدان زرتشتی به غلط مشهور ساخته اند .**« خدر لیاس» ، به معنای « خضر رقصنده و بازیگر » است** .« له هیستن =لیزتن» به معنای رقص و بازی کردن است . در واقع از صفت سیمرغ که « لیاس » باشد ، شخص جداگانه دیگری ساخته اند ، و « خدر لیاس » ، دوشخص جدا ازهم ِ خضر و الیاس شده است . **خدر لیاس ، همان ابر تاریک و سیاه رقصنده و بازیگردر آسمان است که هر جا گام بنهد آنجارا سبز میکند و تازه روئی و خنده میآورد** . خدر، همان واژه خیدر= خیذر است که یکی از نامهای ایرانیست . نام افشین که بابک را ناجوانمردانه دستگیر و تحویل معتصم خلیفه عباسی داد، تا اورا به وضع بسیار فجیعی بکشد ،« خیذر پسر کاوس » بود . خیدر، که سپس خضر شده است ، مرکب از دوبخش است ۱- خی ۲- در . خی ، مشک یا چرم و آوند پوستی برای حمل آبست (ناظم الاطباء) ، که سپس تبدیل به واژه « خیک » شده است .

می خورم تا چو نار بشکافم   می خورم تا چو خی ، برآماسم
(ابوشکوربلخی)

درعربی ، رد پای این واژه بخوبی باقیمانده است . چون « خُدری » به معنای ابر سیاه (سیمرغ) است و خدر« شب تاریک » است و همچنین به معنای باران وابراست (منتهی الارب + متن اللغه) . هم شب تاریک هم ابرسیاه ، سیمرغند.

بخش دوم« خیدر» ، واژه « در» باشد ،که همان پیشوند « دروای = اندروای » است که نام هوا و ابر نیز هست (در پاره ای از بندهشن که دربالا آورده شده به همین معنا بکار برده شده است) . ولی در= اندر ، در هزوارش(یونکر) به معنای دین یعنی زهدان است . پس « خیدر » به معنای « خیک و مشک سیمرغ » است که همان دی و دین میباشد . ولی این نام خیدر= حیذر= خضر ، همزمان با این معنا ، معانی دیگر هم داشته است . که در کردی به شکل « خیدار » باقیمانده است، که به معنای صرعی است . صرع و دیوانگی ، در این روزگاران معنای « پرشدن و انباشته شدن و آماسیدن از خدا (آب = نبید) را داشته است که مفهوم آنرا داشته است که وجود انسان یا ابرتاریک ، آکنده از خدا میشود و شادی و سرخوشی و مستی اورا فرامیگیرد . چنانچه در کردی « خیو » ، به معنای « رب النوع و جن » است که همین سیمرغ باشد .

کی ستاند حکیم فرزانه   داروی صرع را ز دیوانه (سنائی)

جام جم ، همان« دین» و همان « یان » است

درالهیات زرتشتی ، معنای «دین » ، بکلی تغییرکرد

شعری که از یکی از نخستین پیروان زرتشت ، به نخستین سرود گاتا ، افزوده شده است ، درآن ، معنای « دین » بکلی عوض میشود . دین که در فرهنگ ایران ، معنای جام = جامه = یام = یان = یانه ، یعنی ۱- آنه (مادر) و ۲- هانه (چشمه + انگیزه) را داشت ، ناگهان معنای ، وحی را پیدا میکند . در پارسی باستان، هنوز میتوان دید که یانه yaane ، معنای هدیه و تحفه و بخشش را دارد که همان « افشاندن » باشد . خدا که ابرسیاه است (آبستن است)، در بارید ن خود را میزاید ، به عبارت دیگر خود را با جام (یام = یان) در هرانسانی میافشاند . زائیدن ، افشاندن ، یا به عبارت دیگر ، نخستین کار جوانمردیست . خدا ، «هستی

و گوهرخود را» ، در رادی ، به جهان هستی ، و به انسان ، هدیه میکند . نه آنکه چیزی را که جدا از خودش هست ، هدیه بدهد . از اینرو ، خدا در آفرینش ، مانند خالق ، حاکم برآفریده خود میشود . آفریده او ، مخلوق او نیست . خود واژه هدیه و هدی ، از نام خود این خدا که هادو = ادو باشد ، پدید آمده است . سیمرغ = ادو(ادوکنشت = نخستین ماه سال) = هادو(هادخت نسک) ، هدیه است . خدا (ابر= اهوره) در انسان، « جام » میشود که گوهر خود را درآن فرو میپاشد . نبید خدا درجام (یام = یان) ، در« دین انسان» فروریخته میشود .

عقل من دیوانه ، جانم مست شد تا چشیدم جرعه ای از جام تو (عطار)

چون درآمد عشق و جانرا مست کرد

ما بمستی ، جام جم برداشتیم (عطار)

اینست که **ویژگی دین** ، **دیوانه شدن** ، **یا لبریزشدن جام انسان** ، از **ابربارنده خداست** . دین ، جامیست که خدا ، هستی خود را فرو میبارد ، تا انسان آنرا بنوشد ، واز آب خدا ، از خدای آبکی ، بروید و بشکوفد و تازه روو سبز شود . گوهر انسان ، دارای بخشهای دیگر ، جز « دین »هم هست . **دیوانه شدن (دیوانه = دیو + یانه) که لبریزشدن از خدای مایع (باده نوشین = رام = سعد اصغر) است** ، **گوهر دین است** . ولی همین واژه« **جام = یام = یان** » ، **در الهیات زرتشتی** ، **معنای « وحی و الهام آسمانی** » را میگیرد . و در عربی ، معنای زشت ساخته آنرا میگیرد . چون واژه « **هذیان** » ، چیزی جز « هوز+ یان = اوز+ یان » نیست، که نوایِ نای به = سیمرغ باشد، و معنای چرند و پرند و یا پرت و پلا دارد . ازیکسو، آنکه دیوانه (لبریزاز خداست) است ، دارنده وحی خدائی خوانده میشد، و ازسوی دیگر، آنکه مست از خداست ، چرت و پرت و پرت و پلا میگوید . اینها ، دورویِ یک سکه هستند . ولی **آنچه در بررسی « یان »** ، **نادیده گرفته میشود آنست که آنچه « وحی خدا » مینامند، بخشش و هدیه خودِ «خرد خداست »** ، **نه « تعلیم معلوماتی از خدا، بنام معلم و استاد و پروفسور »** . این نکته ظریف را باید در پیش چشم داشت که در همان داستان زند وهومن یسن ، اهورامزدا ، به زرتشت ، درس یاد نمیدهد ، امر و نهی به او تلقین نمیکند که به انسانها فراتر بدهد ، بلکه« خرد خود» را بسان آب، در مشت او = درجام او

میریزد تا زرتشت آنرا بنوشد .« دین» این جامیست که خرد خدا، بشکل آب ، ازآن نوشیدنیست . ولی موبدان زرتشتی ، میکوشند که این تجربه را از اصالت انسانیش ، دور سازند . چنانکه یادآوری شد ،سرآغاز بند یک از بخش اهنود گاتا ، سرودیست که یکی از شاگردان زرتشت ، سروده است . « **یانیم منو یانیم وچو یانیم شیوتنیم اش ئونو زرتوشترهه** ». این شعر، بدین معناست که اندیشه (منیدن) و گفتار و « عمل شیدائی ِ » زرتشت ، **یانی** هستند . عمل شیدائی ، عملیست همانند سیاوش و ایرج و سیامک . این واژه ، بطور معمول از همه ، به معنای« کردار»، ترجمه میشود ،که نارسا و نابساست ، چون این واژه، **«کرداریست برپایه خودافشانی که در داستانهای سیاوش و ایرج و سیامک رویداده ، چشمگیر و مشخص میگردد»** . واژه « یانیم » یا « یان » ، معمولا به وحی و الهام ترجمه میگردد . ولی در اصل یان = یانیم ، به معنای آنست که اندیشه و گفتار و کرداریست که از گوهرو بُن انسان(دین = جام = یام = یان) ، زائیده شده است . ودر حقیقت « یان » که اصطلاحی مهمی در صوفیه نیزهست ، همان واژه « جام » است . در هزوارش می بینیم که جام همان «یام» است ، و اگر در معانی موجود « یام » دقت شود ، دیده میشود که همان معنای جام را دارد . چون « یام » در کاپیسا (افغانستان) به معنای ظرف سفالین بزرگ است که در آن شراب و سرکه صاف میکنند . همین واژه در ترکی، به شکل « یانع » در آمده است که طاس چوبین میباشد که درآن شراب خورند . البته چوبین، بدان علت است که یام دراصل، مانند جام از نی ساخته میشده است . همچنین یانع به معنای « طاسی است که از شاخ کرگدن سازند » . اساسا کرگدن به علت شاخی که روی بینی دارد ،« ریما» خوانده میشود که دراصل به معنای « نی= شاخ =سرو» بوده است . نام دیگر خرّم که سیمرغ باشد ، ریم بوده است که نای باشد، و در آثارالباقیه میتوان دید که سغدیان و خوارزمیان ، این روز را ریم ژدا مینامیده اند . **جام جم ، یا« یان» ، همگوهری انسان وخدا یا بُن کیهان را مینموده است** .

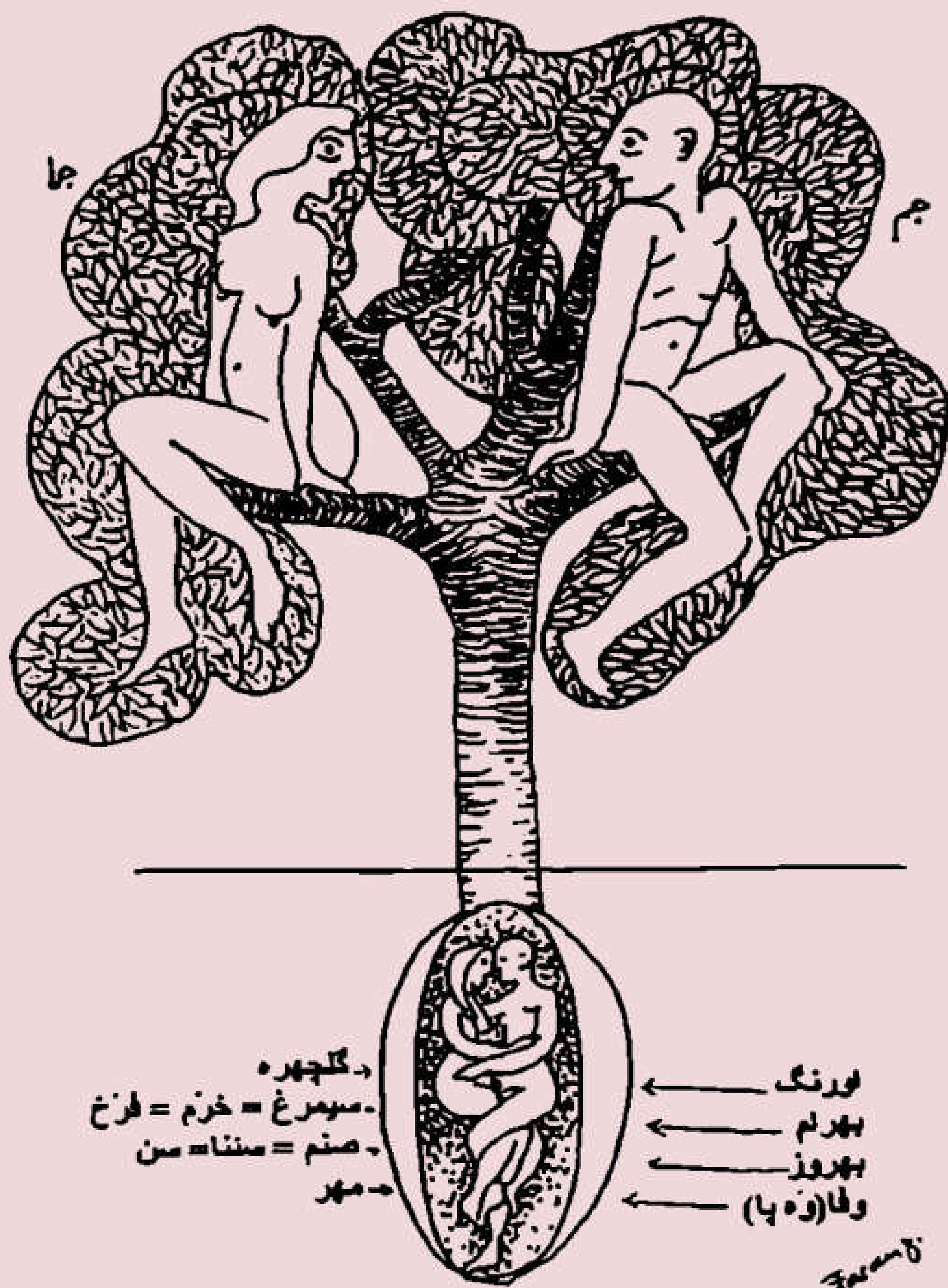
ساقی ار باده از این دست به جام اندازد
عارفان را همه درشرب مدام اندازد
حافظ

کتابنامه

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ، شرکت سهامی کتابهای جیبی
شاهنامه فردوسی، سعید حمیدیان
گرشاسپ نامه ، ابونصرعلی بن احمداسدی طوسی، حبیب یغمائی
مرزبان نامه ، سعدالدین وراوینی ، محمد روشن
خرّمدینان و آفریدن جهان خرّم ، منوچهرجمالی
لغت نامه ، علی اکبر دهخدا
بندهش ، فرنبغ دادگی ، مهرداد بهار
گزیده های زاد اسپرم ، محمد تقی راشد محصل
اوستا ، گزارش و پژوهش دکترجلیل دوستخواه
پژوهشی در اساطیر ایران ، مهرداد بهار
بهمن نامه ، ایرانشاه بن ابی الخیر، رحیم عفیفی
فرهنگ کردی- فارسی ، استاد عبد الرحمن شرفکندی
تحفه حکیم موءمن بقلم محمد موءمن حسینی، طبیب شاه سلیمان صفوی
دستتویس ۴۱۰ پرسشنیها، ماهیارنوابی، کیخسروجاماسپ اسا
چگونه ملت ، سیمرغ میشود ، منوچهرجمالی
واژه نامه ای ازگویش شوشتری، محمدباقرنیرومند
صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی، منوچهرستوده+ ایرج افشار
واژه نامه سکزی (سکائی+ سیستانی) ، جوادمحمدی حمَک
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی، دکترمحمد معین
لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی، فتح الله مجتبائی
واژه نامه ارتای ویرازنامک، فریدون وهمن
درخت آسوریگ ، ماهیارنوّابی
منطق الطیر، شیخ فریدالدین عطار، دکترمحمدجوادمشکور
واژه نامه گویش گیلکی، احمد مرعشی
ذخیره خوارزمشاهی ، محمد تقی دانش پژوه ، ایرج افشار
The Gaathaas of Zarathushtra , Helmut Humbach

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه وتفسیر موبدفیروز آذرگشسب
آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، اکبر دانا سرشت
دیوان خواجه حافظ شیرازی ، سید عبدالرحیم خلخالی
شهرخرد بجای شهر ایمان ، منوچهرجمالی
Handbuch der Zensprache, Justi
ارداویرافنامه ، ترجمه دکتر رحیم عفیفی
روزهرمزد ماه فروردین ، روز خرداد ، ابراهیم میرزای ناظر
هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
شاپورگان ، اثر مانی ، نوشین عمرانی
ممالک و مسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ایرج افشار
ارداویرافنامه ، فیلیپ ژینو، ژاله آموزگار
Zamyaad Yasht , Helmut Humbach, P.R. Ichaporia
مینوی خرد ، احمد تفضلی
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تفضلی
The Hymns Of Zarathustra, Jacques Duchesne-Guillemin
بدایع اللغه،فرهنگ کردی- فارسی،علی اکبروقایع نگار،محمدرئوف توکلی
فرهنگ نائینی ، دکترمنوچهرستوده
فرهنگ گویش کرمانی ، محمود صرافی
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ ، امیرشالچی
فرهنگ لری ، حمید ایزد پناه
جشن شهر (خدای ایران،مدنیت را بربنیادجشن میآفریند) منوچهرجمالی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
سنگلاخ،فرهنگ ترکی به فارسی،میرزامهدیخان استرابادی، روشن خیاوی
لغات عامیانه فارسی افغانستان ، عبدالله افغانی نویس
جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان، یحیی ذکاء
فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، محمدعلی امام شوشتری
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح وحواشی ، م. درویش
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری ، علی عبدلی
التفهیم ، ابو ریحان بیرونی ، جلال الدین همائی
فرهنگ جهانگیری ، میرجمال الدین انجوشیرازی،دکتررحیم عفیفی

دیوان خاقانی شروانی، استاد بدیع الزمان فروزانفر
انسان ، اندازه حکومت در فرهنگ ایران ، منوچهرجمالی
اساطیرو فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی ، دکتررحیم عفیفی
تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی
روایات داراب هرمزیار
Farhangi Pahlavi von Heinrich F.J.Junker
مثنوی مولوی ، نیکلسون
A Concise Pahlavi Dictionary D,N, Mackenzie ,London
فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین
داستان گرشاسپ ، تهورس وجمشید..... کتایون مزداپور
آرایش جهان با فرهنگ ایران ، منوچهرجمالی
دیوان فرید الدین عطار، سعید نفیسی
یادگار زریران ، دکتر یحیی ماهیار نوّابی
ویس و رامین ، فخرالدین اسعد گرگانی ، ماگالی تودوا+الکساندرگواخاریا
زند وهومن یسن وکارنامه اردشیربابکان ، صادق هدایت
خرده اوستا ، تفسیر و تاءویل ابراهیم پورداود
The Persian Rivayats Hormazyar Feramarz,Bombay 1932
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی
Altiranisches Wörterbuches , Christian Bartholomae
شهربی شاه در فرهنگ ایران ، منوچهرجمالی
نوروزنامه ، حکیم عمر خیام نیشابوری
وهرود و ارَنگ ، Josef Markwart ترجمه داود منشی زاده
جغرافیای تاریخی ، سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، محمودعرفان
درپی اکوان دیو ، اصل شکفت وپرسش ، منوچهرجمالی
منهی الارب فی لغه العرب، عبدالرحیم عبدالکریم صفی پور
سفرنامه ناصرخسرو ، دکترنادر وزین پور
دارابنامه طرسوسی،ابوطاهرمحمدبن حسن الطرسوسی،دکترذبیح الله صفا
تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام ، دکتر احمد تفضلی
فرهنگ مجموعه الفرس، صفی کحال ، دکترعزیزالله جوینی



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان
فرنگیس